تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

الرّوضة النديّة

في

شرح النجبة المرضيّة

شرح سيوطي

جلد چهارم

تأليف

سيّد علي حسيني

الرّوضة النّدية

فى شرح

النهجة المرضيّة

جلد ۴

تأليف:

سيد على حسينى

مؤسسهٔ انتشارات دارالعلم / قم



سیوطی جلد ٤

مؤلف: سید علی حسینی
ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم
تیراژ / ۱۰۰۰ نسخه
قیمت / ۸٦۰۰ تومان
نوبت چاپ / پنجم ۱۳۹۱
قطع و صفحه / وزیری ۳٤٤ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ – ۷۷٤٤۲۹۸ فکس / ۷۷٤۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ١٦ تلفن: ٦٦٩۷۳۸۰۹-٦٦۹۵۵٤۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵٤ فکس ۷۷٤۳٤٤۳
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است
Darolelm1335@yahoo.com

شابک ۹-۰۷-۵۹۷٦-۹٦٤-۹۷۸ دوره ۲ -٤۱-۷٦٦۹-۹٦٤-۹۷۸

فهرست مطالب و موضوعات

موضوع | صفحه

موضوع	صفحه

موضوع | صفحه

بسم الله الرّحمن الرّحيم وبه نستعين

الحمدلله الّذى شرح صدورنا لـلايمان ونوّر قلوبنا بنور الاتقان وهدانا الى صوب الحقّ والرّشاد وما كنّا لنهتدى لو لا ان هدانا الله والصّلوة والسّلام على من ارسله لتزكية العباد وهدايتهم الى طريق السّداد محمّد سيّد المرسلين وخاتم النّبيّين وعلى اله الأئمّة الهداة المهديين وعلى اصحابه المرضيين الّذين اذعنوا برسالته وصدقوه فى كلّ ما جاء بـه وفى اكمال الدّين ثمّ استمرّوا على ذلك حتّى اتاهم اليقين واللّعن على من آذاه وانكر وصاياه فى اهله وفيمن آثره على امّته وارتضاه بأمر من ربّ العالمين الّذى هو ميزان الاعمال ومعيار الرّد والقبول.

کتابی که هم اینک مورد مطالعه و بررسی شما عزیزان قرار می‌گیرد، جلد چهارم شرح سیوطی است که به «**الرّوضة النّديّة فى شرح النّهجة المرضيّة**» موسوم گردیده است.

شایان توجّه است که این جلد از بحث «**اختصاص**» آغاز و به آخرین مبحث یعنی «**ادغام**» منتهی می‌شود.

این ره‌توشه بدرقهٔ راه عزیزان و دانشجویانِ خواستارِ علم و عدالت باد. آنانکه از تارهای وجودشان آهنگ عدالت برمی‌خیزد و زمزمهٔ جاودانگی سر می‌دهند، تیرگیهای زندگی می‌شویند، سرود ابدیّت می‌سرایند.

به یکایک عزیزانی که لطافت اندیشهٔ آنان، همچون لطافت گلبرگها و صلابت ارادهٔ آنان بسان صلابت صخره‌ها و قلل کوههاست.

همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس — که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

قم / سیّد علی حسینی
پاییز ۱۳۷۴

فصل
فى الاختصاص

الاختصاص كنداء لفظا لكن يخالفه فى انّه يجيئ دون يا وفى انّه لا يجيئ فى اوّل الكلام ثمّ ان كان ايّها وايّتها استعملا كما يستعملان فى النّداء فيضمّان ويوصفان بمعرّف بال مرفوع كايّها الفتى باثر ارجونيا واللّهمّ اغفرلنا ايّتها العصابة وقد يرى ذا دون ايّ تلو ال فينصب وحينئذٍ يشترط تقدّم اسم بمعناه عليه والغالب كونه ضمير تكلّم كمثل نحن العرب اسخى من بذل وقد يكون ضمير خطاب نحو بك الله نرجو الفضل.

اختصاص و احكام مربوط به آن

در این فصل بحث در پیرامون «**اختصاص**» و مسائل مربوط به آن می‌باشد.

اختصاص عبارت از آنست که بعد از ضمیر منفصل مرفوع متکلّم یا مخاطب، اسم ظاهر معرفه‌ای که ضمیر سابق را معرّفی کند، عنوان شود و این چنین اسم‌ظاهری را که بتقدیر فعل «**اَخُصُّ**» منصوب است اسم مخصوص می‌نامند، مانند: «**اَنْتُمُ الطُّلاّبَ تُصْلِحوُنَ الْاُمَّةَ**» ـ «**نَحْنُ مُعاشِرَ الْأَغْنِیاءِ نَجوُدُ عَلَی الْبائِسِینَ**»[1]

---

۱ . مقصود از اختصاص، اظهار فخر یا تواضع و یا توضیح بیشتر است، مانند: «**بِنا نَحْنُ الْجُنوُدَ تُذَلَّلُ الْعُداةُ ـ ما جماعت خود را به این خصوصیت اختصاص می‌دهیم که لشکر بتوسّط ما دشمنان را خوار و بی‌مقدار می‌سازد**».

و مانند: «**اِنّی اَیُّهَا الْعَبْدُ فَقیرٌ اِلیٰ عَفْوِ اللهِ ـ همانا من آنچنان بنده‌ای هستم که نیازمند به بخشش پروردگار خویش است**».

←

همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

الاختصاص کنداء لفظاً لکن یخالفه فی ....

اختصاص از نظر لفظ همانند منادی است بدین‌معنی که بصورت مضموم و یا منصوب عنوان می‌شود امّا با منادی فرق دارد چه آنکه منادی با حرف نداء **«لفظاً یا تقدیراً»** عنوان می‌شود در حالی‌که اختصاص با حرف نداء عنوان نمی‌شود و فرق دیگر آنکه منادی در آغاز کلام واقع شود امّا اختصاص در اوّل کلام واقع نمی‌شود.

انواع اختصاص

بطور کلّی اختصاص بر سه‌گونه است:

۱ ـ آنکه با لفظ **«اَیُّهٰا و اَیَّتُهٰا»** عنوان می‌شود و استعمال آندو مانند نداء است به این معنی که مضموم می‌شوند و صفت آندو معرّف و مرفوع آورده می‌شود، مانند: **«اَیُّهَا الْفَتیٰ»** که بعد از **«اُرْجُونِي»** در مثال **«ارجونی ایها الفتیٰ»** قرار گرفته است، یعنی: **«به من امیدوار باشید اختصاص می‌دهم جوانمرد را»**.

و همانند: **«اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنا اَیَّتُهَا الْعِصٰابَةُ»** که **«ایّـها و ایّـتها»** محلاً به توسّط **«اخصّ»** منصوب می‌باشند.

۲ ـ قسم دوّم آنست که اختصاص بدون **«أیّ»** و **«ایّـة»** آورده می‌شود بدین‌معنی که اختصاص بتوسّط اسمی که مقرون به الف و لام و منصوب است، شکل می‌گیرد، مانند: **«نَحْنُ الْعَرَبَ نُکْرِمُ الضَّیْفَ»** که کلمهٔ **«العربَ»** به تقدیر **«نَخُصُّ»** منصوب گردیده است و در چنین حالتی **«اختصاص به غیر أیّ و ایّـة بـاشد»** لازم است اسمی‌که به معنای اختصاص است بر آن اختصاص مقدّم شود و نوعاً آن اسم

→

و مانند: **«نَحْنُ الْعَرَبَ اَقْرَیَ النّٰاسِ لِلضَّیْفِ ـ ما جماعت عرب به این امر خود را اختصاص می‌دهیم که طالب‌ترین مردم نسبت به میهمان هستیم»**.

مقدّم، ضمیر متکلّم می‌باشد، مانند: **«نَحْنُ الْعَرَبَ اَسْخیٰ مَنْ بَذَلَ - ما جماعت عرب سخی‌ترین افراد در بخشش و جودیم».**

و در پاره‌ای از مواقع اسم مقدّم، ضمیر مخاطب است، مانند: **«بِكَ اللهَ نَرْجوُ الْفَضْلَ - بتو خدا امید فضل و رحمت داریم»** که کاف در **«بك»** ضمیر مخاطب و مقدّم بر اختصاص **«الله»** است.

۳ - اسم منصوب مضاف به معرّف بأل باشد، مانند: **«اَنَا معاشرَ الأنبیاءِ».**

بیان چند نکتهٔ ادبی

الف - همانگونه که عنوان گردید شرط مخصوص آنست که بعد از ضمیر متکلّم قرار گیرد، مانند: **«اَنَا اَفْعَلُ کَذا اَیُّهَا الْفَتیٰ - من شخصاً از بین جوانان این کار را انجام می‌دهم».**

و در پاره‌ای از مواقع مخصوص بعد از ضمیر مخاطب عنوان می‌شود، مانند: **«سبحانك اللهَ العظیمَ»** امّا مخصوص بعد از ضمیر غائب و یا بعد از اسم ظاهر واقع نمی‌شود از اینرو صحیح نیست گفته شود: **«بِهِمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ خُتِمَتْ المکارمُ»** یعنی: لفظ **«معشرَ»** بنابر اختصاص منصوب گردد امّا می‌توان این لفظ **«معشر»** را بنابر بدلیّت **«ابدال از ضمیر مجرور»** مجرور نمود و همچنین صحیح نیست گفته شود: **«بزیدٍ العالمَ تَقْتَدِی النّاسُ»** یعنی لفظ **«العالمَ»** را بنابر اختصاص به نصب عنوان نمود امّا می‌توان آن را بنابر بدلیّت **«ابدال از اسم ظاهر یعنی زید»** مجرور نمود.

ب - اسم مخصوص بر سه نوع است:

۱ - معرّف به «أل» مثل: **«نَحْنُ الْعَرَبَ نَرْعَی الذِّمَمَ - اختصاص می‌دهیم عرب را به این خصوصیّت که پیمانها و عهدها را رعایت می‌کنند».**

۲ - مضاف به معرفهٔ به «أل» مانند: **«انتم معاشرَ الفضلِ تجودون علی البائِسِین - شما جماعت بزرگان را اختصاص می‌دهیم به اینکه «در حالی‌که» به افراد ضعیف،**

بخشش می‌کنید».

یا به معرفهٔ دیگری غیر از معرفهٔ به أل، اضافه شود مانند: **«نَحْنُ بَنی ضَبَّةَ اصحابُ الجملِ ـ اختصاص می‌دهیم طایفهٔ بنی‌ضبّه را که از اصحاب جمل هستند».**

۳ ـ **«اَیُّها واَیَّتُها»** مانند: **«عَلَیَّ اَیُّهَا الشُّجاعُ یُعَوَّلُ فِی القتال».**

و در پاره‌ای از مواقع عَلَم نیز بعنوان اسم مخصوص قرار می‌گیرد، مانند: **«بِنا تَمیماً یستنصر ـ بتوسّط ما طایفهٔ تمیم، افراد ضعیف یاری می‌شوند».**

ناگفته نماند دو لفظ **«ایها»** و **«ایّتها»** مبنی بر ضمّ و محلاً بتوسّط **«اَخُصُّ»** منصوبند و این فعل **«أخصّ»** وجوباً محذوف است و در این حالت لازم است پس از آنها اسمی محلّی به **«أل»** قرار گیرد و آن اسم بنابر اتباع از ایّها و ایّتها مرفوع می‌گردد.

ج ـ جملهٔ اختصاص از فعل محذوف **«أخصّ»** و اسم مذکور **«اسم مخصوص»** تشکیل می‌یابد و این جمله بنابر حال‌بودن در موضع و محلّ نصب است.

فصل

فی التّحذیر

وهو الزام المخاطب الاحتراز من مکروه والاغراء وهو الزامه العکوف علی ما یحمد العکوف علیه من مواصلة ذوی القربی والمحافظة علی العهود ونحو ذلك ایّاك والشّرّ ونحوه کایّاکما وایّاکم وجمیع فروعه نصب محذّر بکسر الذّال بما استتاره وجب لأنّ التّحذیر بایّا اکثر من التّحذیر بغیر فجعل بدلاً من اللفظ بالفعل ودون عطف نحو ایّاك الأسد ذا الحکم المذکور وهو النّصب بلازم الاستتار لایّا انسب ایضاً.

تحذیر و اغراء

در این بخش از بحث، سخن در پیرامون تحذیر و اغراء و مسائل مربوط به

آندو می‌باشد.

تعریف تحذیر

تحذیر به معنی برحذرداشتن است و آن عبارت از این است که شنونده را از وقوع خطر یا حادثهٔ ناگواری آگاه نمائیم تا وی از آن اجتناب کند.

تعریف اِغـراء

اغراء عبارت از آنست که شنونده را به امر پسندیده‌ای تشویق و وادار نمائیم.

اسمی‌که مورد تحذیر واقع می‌شود، مُحَذَّرٌ مِنْه نامند و اسم مورد اغـراء را مُغْریٰ‌به گویند.

تحذیر غالباً به لفظ «إیّاك» است و محذّرمنه بعد از واو عاطفه واقع می‌شود، مانند: **«إیّاكَ والرِّئاٰءَ»**.

ممکن است تحذیر به لفظ إیّاک نباشد، مانند: **«نَفْسَكَ وَالْاَسَدَ» یـا «الأسـدَ الأسدَ» یا «الأسدَ»**.

بهرحال **«ایّاك»** و **«نفسك»** و اسم محذّرمنه که بـا واو عـطف هـمراه بـاشد، مفعول برای فعل محذوف است و آن فعل محذوف **«حَذِّرْ» یا «اِحْذِرْ»** و مانند آن می‌باشد.

اغراء همچون تحذیر است با این تفاوت که اغراء با **«إیّاك»** بیان نـمی‌شود، مانند: **«أخاك والاحسانَ الیه» ـ «أخاك أخاك» ـ «الوفاءَ»** و اسم مُغْریٰ به مفعول برای فعل محذوفی از قبیل **«اِلْزَمْ»** و مانند آن می‌باشد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

فی التّحذیر وهو الزام المخاطب الاحتراز من مکروه و . . . .

تحذیر عبارت از آگاه‌نمودن مخاطب بر امری مکروه است تا از آن اجتناب کند، مانند: **«إیّاکُمْ وَالأَسَدَ»**.

و اغراء عبارت از تشویق و ترغیب مخاطب بـه امریست کـه تـوجّه بـدان

پسندیده و نیکوست همچون دید و بازدید دوستان و خویشاوندان و مراقبت نسبت به پیمانها و مواظبت بر انجام فرائض و دوری از محرّمات، همانند: **«علیك بصلوةِ اوّلِ الوقت» - «ایّاك والشّرَّ» - «إیّاکما والعصیانَ» - «إیّاکم والبطالَةَ».**

نصب محذّر بکسر الذّال بما استتاره وجب لأنّ ....

در تحذیر وجود چهار امر لازم است:

«محذِّر» یعنی ترساننده و آن خود متکلّم است.

«محذَّر» ترسانده‌شده.

«مُحَذَّرمِنْه» یعنی ترسیده‌شده.

«محذَّربه» ترسانده‌شده بسبب او مانند لفظ **«ایّاك و نفسك»**.

هرگاه تحذیر بواسطهٔ **«إیّاك»** و مانند آن باشد، در این صورت عامل، فعلِ مقدّر و حذف آن لازم است چه آنکه تحذیر بتوسّط لفظ **«إیّا»** بیشتر از دو قسم دیگر است از اینرو **«ایّا»** را بدل فعل قرار داده‌اند و بر همین پایه و اساس حذف فعل، لازم است خواه بدون عطف **«إیّاك الأسدَ»** و چه بهمراه عطف **«إیّاك والأسد»** باشد.

وما سواه ای سوی المحذّر بایّا ستر فعله لن یلزما نحو نفسك الشّرّ ای جنّب وان شئت فاظهر إلّا مع العطف فانّه یلزم ایضاً ستر فعله نحو ماز رأسك والسّیف او التّکرار فانّه یلزم ایضاًکالضّیغم الضّیغم ای الأسد الأسد یا ذا السّاری.

هرگاه مُحذَّربه غیر از لفظ **«إیّا»** باشد، در این صورت حذفِ عامل، لازم نبوده بلکه عنوان‌ساختن عامل جایز است، مانند: **«نَفْسَكَ الشَّرَّ»** بتقدیر: **«جَنِّبْ نَفْسَكَ عَنِ الشَّرِّ - خویشتن را از وقوع در شر و بدی حفظ کن»** که اگر عامل **«جَنِّبْ»** عنوان شود، صحیح و جایز است.

إلّا مع العطف فانّه یلزم ایضاً ستر فعله ....

حذفِ عاملِ محذّربه در دو صورت، لازم است:

۱ - هرگاه محذّربه بهمراه عطف باشد، مانند: **«ماز رَأْسَكَ وَالسَّیْفَ»** یعنی: ای

مازن سر خویش را از شمشیر دور کن» که عامل **«بَعِّدْ»** حذف شده است.

لفظ **«ماز»** در مثال مزبور منادای مرخّم محسوب می‌شود، بتقدیر: **«یا مازِنُ اتَّقِ رأسَك واحذرِ السّیفَ»**.

۲ ـ هرگاه محذّربه تکرار گردد، که در این حالت نیز حذف عامل، لازم است مانند: **«اَلضَّیْغَمُ اَلضَّیْغَمُ»** بتقدیر: **«احذر الأسد»** یا **«اتّقِ الأسدَ»** ـ **«یا ذَا السّارِي ـ ای شخص سَیْر کننده، خویشتن را از شیر برحذر کن»**.

بنابراین می‌توان گفت: هرگاه تحذیر بوسیلهٔ لفظ **«إیّا»** صورت گیرد، چه بهمراه عطف و خواه بدون عطف و چه با تکرار و خواه بدون تکرار باشد، حذفِ عامل، لازم است و اگر تحذیر بدون لفظ مزبور، شکل گیرد، حذف عامل تنها در دو صورت **«عطف ـ تکرار»** لازم است.

والشّایع فی التّحذیر ان یراد به المخاطب وشذّ مجیئه للمتکلّم نحو ایّای وان یحذف احدکم الأرنب ای نحّنی عن حذف الارنب ونحّه عن حضرتی ومجیئه للغائب نحو ایّاه وایّا الشّواب اشذّ وعن سبیل القصد من قاس علی ذلك انتبذ وکمحذّر بلا ایّا اجعلا مغری به فی کلّ ما قد فصّلا فاوجب اضمار ناصبه مع العطف نحو الاهل والولد والتّکرار نحو اخاك اخاك انّ من لا اخاله کساع الی الهیجاء بغیر سلاح واجزه مع غیرها نحو الصّلوة جامعة.

نوعاً از تحذیر، مخاطب اراده می‌شود امّا واقع‌شدن محذّرمنه بعد از لفظ **«ایّای»** یعنی ضمیر متکلّم، شاذ و بعد از **«ایّاه»** اشذ است مانند: **«إیّایَ وَاَنْ یَحْذِفَ اَحَدُکُمُ الْاَرْنَبَ»** بتقدیر: **«باْعِدُونی مِنْ اَنْ یَحْذِفَ اَحَدُکُمْ اَلْأَرْنَبَ»** یعنی: **دور کنید مرا از اینکه یکی از شما خرگوش را صید کند»**.

و همانند: **«إذا بَلَغَ الرَّجُلُ السِّتّینَ فَإیّاهُ وَإیّاهُ الشَّوابَّ»** بتقدیر: **«إذا بَلَغَ الرَّجُلُ السِّتّینَ لِیُبَعِّدْ نَفْسَهُ عَنِ الشَّوابِّ وَلْیُبَعِّدِ الشَّوابَّ عَنْ نَفْسِهِ»** یعنی: هرگاه مرد به سن شصت سالگی برسد پس دور کند خود را از جوانان و دور کند جوانان را از خود.

وعن سبیل القصد من قاس علی ذلك ....

یعنی: وکسی که بر این دو قسم «ایّای و ایّاه» قیاس نموده، از مسیر میانه‌روی خارج گردیده است.

بنابراین تحذیر برای متکلّم و غائب سماعی محسوب می‌شود و قیاس بر آندو جایز نخواهد بود.

اسم مُغْریٰ‌بِه در تمامی حالات بتوسّط فعل مقدّر «همچون: اِلْزَمْ» منصوب می‌شود و تقدیرنمودن فعل با عطف و تکرار واجب است و با غیر ایندو جایز است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وکمحذّر بلا ایّا اجعلا مغری‌به فی کلّ ما ....

یعنی: اسمی‌که اغراء به آن تعلّق می‌گیرد از نظر حکم همانند محذّر بدون لفظ «إیّا» است بدین‌معنی که لازم است مستتربودن فعلی که ناصب مغری‌به می‌باشد در صورتی‌که مغری به با واو عطف عنوان شود، مانند: «**اَلْأَهْلَ وَالْوَلَدَ**» بتقدیر: «**احفظْ الاهلَ وراْعِ الولدَ**» و همانند قول شاعر:

**اَخــاكَ اَخــاكَ اِنَّ مَــنْ لاٰ اَخــاً له		كَســاٰعَ اِلَــی الْهَیْجاٰ بِغَیْرِ سِلاٰحِ**

یعنی: پیوسته در مورد رعایت حق برادر خویش کوشا باش چه آنکه فرد بی‌برادر همچون انسانیست که بخواهد بدون سلاح با دشمن مبارزه کند.

در بیت فوق، عامل «اِلْزَمْ ـ راْعِ» حذف گردیده است.

واجزه مع غیرها نحو الصّلوة ....

یعنی: و حذف عامل را در صورت عدم عطف و تکرار، جایز بدان، مانند: «**الصّلوةَ جاٰمِعَةً**» بتقدیر: «**احضر الصلوةَ**» یا «**احفظ الصّلوةَ جامعةً**» که حذف عامل «**احضر**» یا «**احفظ**» جایز است.

بیان یک نکتهٔ ادبی

هرگاه اسم محذّرمنه تکرارگردد و یا اینکه اسمی بر محذّرمنه عطف شود، در این صورت رفع اسم مکرّر و معطوف، جایز است بنابراینکه خبر بر مبتدای

محذوف باشد، مانند: «الأسدُ الأسدُ» بتقدیر: «هٰذَا الْأَسَدُ» و یا اینکه اسم مکرّر و یا معطوف مبتدا برای خبر محذوف باشد، مانند: «الأسدُ الأسدُ» بتقدیر: «فی طریقك الأسدُ».

هذا باب اسماء الافعال والأصوات

ما ناب عن فعل معناً واستعمالاً کشتّان بمعنی افترق وصه بمعنی اسکت هو اسم فعل ای اسم مدلوله فعل وکذا اوّه بمعنی اتوجّع ومه بمعنی انکفف وما کان بمعنی افعل فی الدّلالة علی الأمر کامین بمعنی استجب کثر وروده ومنة نزال بمعنی انـزل وروید بمعنی امهل وهیت وهیا بمعنی اسرع وایه بمعنی امض فی حدیثك وحیّهل بمعنی ایت او عجّل او اقبل وها بمعنی خذ وهلمّ بمعنی احضر او اقبل وغیره کالّذی بمعنی المضارع کوی وواو واها بمعنی اعجب وافّ بمعنی اتضجّر وکالّذی بمعنی الماضی نحو هیهات بمعنی بعد ووشکان وسرعان بمعنی سرع وبطان بمعنی بطئی نزر وکذا اسم الأمر من الرّباعی کقرقار بمعنی قرقر.

اسمِ فعل

بحث در این فصل پیرامون «اسماء افعال و اصوات» است.

تعریف اسم فعل

اسم فعل عبارت از لفظیست که از نظر معنی و عمل جانشین فعل می‌شود و عوامل در آن تأثیری ندارد و مفعولٌ‌به بر آن مقدّم نمی‌شود.

فائدۀ اسم فعل

مقصود از قراردادن و وضع اسم فعل، بیان مبالغه است در نتیجه با ذکرنمودن اسم فعل از مسمّی و معنای اصلی «**معنایی‌که اسم فعل از خود فعل گرفته**» استغناء

حاصل می‌شود. مثلاً هرگاه بگوئید: «أُفٍّ» گویا خود فعل «أَتَضَجَّرُ - ملول و آزرده‌خاطر می‌شوم» را عنوان ساخته‌اید با این تفاوت که اسم فعل بیانگر معنای مبالغه نیز می‌باشد یعنی بطور جدّی و شدید آزرده‌خاطر می‌شوم.

خلاصه آنکه: اسماءِ افعال کلماتی هستند که عملاً و معناً قائم مقام افعال و هریک مطابق معنای خود مثل فعل عملی دارند یعنی اگر فعل لازم باشد تنها فاعل و اگر متعدّی باشد مفعولٌ‌به هم خواهند داشت و غرض از استعمال‌نمودن آنها بجای افعال، ایجاز و اختصار و تضمّن و مبالغه است.

عمل نحوی اسم فعل

اسم فعل کلمه‌ایست که در معنی و عملِ نحوی همانند فعل است ولی علامتهای فعل را ندارد.

اسم فعل از لحاظ معنی بر سه قسم است:

برخی از آنها بمعنی ماضی و برخی بمعنی مضارع و بیشتر بمعنی فعل امر است.

بطور کلّی، عملِ اسم فعل مانندِ عملِ آن فعلی است که بمعنی آن است یعنی اگر بمعنی فعل لازم است فقط فاعل را مرفوع می‌نماید و اگر بمعنی فعل متعدّی است، فاعل را مرفوع و مفعولٌ‌به را منصوب می‌کند، مانند: «هَیْهاتَ زَیْدٌ - زید دور است، دور شد» که هَیْهاتَ اسم فعل و «زَیْدٌ» فاعل آنست.

و مانند: «بَلْهَ هٰذَا الْأَمْرَ» ای «دَعْ هٰذَا الْأَمْرَ» یعنی: این کار را واگذار - رهاکن، که بَلْهَ: اسم فعل و ضمیر مستتر «انت» فاعل و کلمهٔ «هذا» مفعولٌ‌به آن محسوب می‌شود.

و اگر اسم فعل بمعنی لازم باشد در این صورت، فاعل آن باید یا اسم ظاهر باشد یا ضمیر مستتر و هیچوقت فاعلش ضمیر بارز نیست زیرا چنانکه اشاره شد

اسم فعل علامت فعل را قبول نمی‌کند، مانند:

«هَیْهاتَ الْعَدُوُّ» که **«العدوّ»** فاعلِ ظاهر است و مانند: **«صَهْ یا غَبِیُّ»** یعنی: **«ای کَوْدَن، ساکت باش»** که **«صَهْ»** اسم فعل و بمعنی **«أُسْکُتْ»** و فاعل آن ضمیر مستتر **«أَنْتَ»** می‌باشد و مانند: **«رُوَیْدَ اَخاكَ»** ای **«اَمْهِلْهُ ـ برادرت را مهلت بده»** که **«روید»** اسم فعل و بمعنی فعل امر است و فاعلش ضمیر مستتر **«أنت»** و محلاً مرفوع است و **«أخا»** مفعولٌ‌به آن که به ضمیر کاف اضافه شده و کاف مضاف‌الیه و محلاً مجرور است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ما ناب عن فعل معناً واستعمالاً کشتّان بمعنی ....

اسم فعل لفظیست که از نظر معنی و استعمال همانند فعل است، مانند: **«شَتّانَ»** که بمعنای **«اِفْتَرَقَ»** است؛ **«شَتّانَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو»** أی: **«اِفْتَرَقا بَیْنَهُما»**.

لازم بتذکّر است که لفظ **«شتّان»** نیازمند به فاعلی است که بر مثنّی دلالت کند، مانند: **«شتّانَ الزّیدانِ»** و گاهی بین آندو **«ما»** یا **«ما بین»** فاصله می‌شود، مانند: **«شتّان ما زید وعمرو»** یا **«فشتّان ما بین الیزیدینِ فی النّدیٰ»**.

وصه بمعنی اسکت هو اسم فعل ای اسم مدلوله ....

یکی دیگر از اسماءِ افعال، کلمهٔ **«صَهْ»** که بمعنای **«اُسْکُتْ ـ ساکت باش»** است.

این عبارت **«هو اسم فعل ای اسم...»** خبر برای مبتدا **«ما ناب ...»** است. یعنی: اسمی‌که بمعنای فعل باشد و همانند فعل استعمال گردد، اسم فعل نامیده می‌شود. یعنی: اسم فعل اسمیست که معنی و مدلول آن فعل باشد.

و همچنین لفظ **«أوّه»** اسم فعل و بمعنی **«أتَوَجَّعُ ـ محزون و آزرده‌خاطر می‌شوم»** است و نیز کلمهٔ **«مَهْ»** اسم فعل و بمعنی **«أُکْفُفْ ـ بازایست»** می‌باشد.

وماکان بمعنی افعل فی الدّلالة علی ....

و همچنین اسمی‌که مانند اِفْعَلْ بر امر دلالت کند، اسم فعل و در کلام عرب،

بسیار وارد شده است، مانند: «نَزالِ» که بمعنای «اَنْزِلْ ـ فرود آی» و «رُوَیْدَ» که بمعنای «اَمْهِلْ ـ مهلت ده» و «هَیْتَ» و «هَیا» که هردو بمعنای «اَسْرِعْ ـ شتاب کن» است.

و «ایهِ» که بمعنای «اِمْضِ فی حدیثك ـ به سخن خویش ادامه بده ـ بازگوی» است و «ایتِ» که بمعنای «عَجِّلْ ـ شتاب کن» یا «اَقْبِلْ ـ توجّه کن و روی آور» و «ها» که بمعنای «خُذْ ـ بگیر» و «هَلُمَّ» که به معنای «اقبلْ» است هرگاه به «عَلیٰ» متعدّی گردد و به معنای «اُحْضُرْ» است اگر لازم باشد و بمعنای «اَحْضِرْ» است اگر متعدّی بنفس باشد، مانند: «هَلُمَّ شُهَداۤئَکُمْ».

وغیره کالّذی بمعنی المضارع کوی ووا وواها بمعنی ....

و غیر اسم فعل امر یعنی اسم فعلی که به معنای فعل مضارع یا ماضی باشد. مضارع مانند:

«وَیْ» و «وا» و «واها» که هرسه بمعنای «أَعْجِبُ ـ تعجّب می‌کنم» است و «اُفٍّ» که بمعنای «اَتَضَجَّرُ» است.

وکالّذی بمعنی الماضی نحو هیهات ....

و نیز غیر اسم فعل امر یعنی اسم فعلی که به معنای فعل ماضی باشد، مانند: «هَیْهاتَ» که به معنای «بَعُدَ ـ دور شد» و «وَشْکانَ» و «سَرْعانَ» که بـه مـعنی «قَـرُبَ وسَرُعَ» و «بَطْآنَ» که به معنی «بَطَئَ ـ کند شد ـ دیر شد» است.

و کلمهٔ «نزرٌ» خبر برای «وغیره کـالّذی...» مـحسوب مـی‌شود. یـعنی: اسـم فعلی که به معنای فعل ماضی باشد، در زبان عرب، اندک است و همچنین اسم فعل امر از رباعی، اندک است، مانند: «قَرْقارِ ـ بانگ شتر و کبوتر» که بمعنی «قَرْقِرْ» بر وزن «دَحْرِجْ» است. یعنی: «همچون رعد خروشان باش».

والفعل من اسمائه ما هو منقول عن حرف جرّ وظرف نحو علیکا بمعنی الزم وهکذا دونك بمعنی خذ مع الیکا بمعنی تنحّ ولا یستعمل هذا النّوع الّا متّصلاً بضمیر المخاطب و شذّ علیه رجلا وعلی الشّئ والیّ ومحلّ الضّمیر المتّصل بهذا الکلمات جرّ عند البصریین ورفع

عند الفرّاء وکذا ای کما یأتی اسم الفعل منقولاً ممّا ذکر یأتی منقولاً من المصدر نحو روید اذ هو من اورده ارواداً بمعنی امهله امهالاً ثمّ صغّر الأرواد تصغیر ترخیم ثمّ سمّوا به فعله فبنوه علی الفتح وکذا بله اذ هو فی الأصل مصدر فعل مرادف لدع ثمّ سمّی به الفعل وبنی وهذا حال کونهما ناصبین نحو روید زیداً اوبله زیداً ویعملان الخفض مصدرین معربین نحو روید اوبله زیدٍ.

بطور کلّی اسماءِ افعال را می‌توان بر سه قسم تقسیم نمود:

اسم فعل مُرْتَجَل

مقصود از مرتجل آنست‌که از آغاز برای اسمِ فعل وضع نموده باشند که عبارتند از:

۱ ـ هَیْهاتَ وَاَیْهاتَ وهَیْهانَ که به معنی «**بَعُدَ ـ دور شد**» است و اسم بعد از آن فاعل محسوب می‌شود، مانند: «**هَیْهاتَ زَیْدٌ**».

۲ ـ هَلُمَّ که به معنی «**آتِ ـ بیاور**» و «**اِئْتِ ـ بیا**» است.

۳ ـ هَیْتَ بمعنی «**أَسْرِعْ ـ بشتاب**» و برای تعیین مفرد و غیره «**لَكَ ـ لَكُماٰ ـ لَكُمْ ـ لَكِ ـ لَكُماٰ ـ لَكُنَّ**» بعدش می‌آورند.

۴ ـ آمینَ بمعنی «**اِسْتَجِبْ ـ استجابت کن**» است.

۵ ـ صَهْ که بمعنی «**اُسْکُتْ ـ خاموش باش**» می‌باشد.

۶ ـ مَهْ که بمعنی «**اِنْکَفِفْ ـ خودداری کن**» است.

۷ ـ بَلْهَ که بمعنی «**اُتْرُكْ ـ رها کن**» است.

۸ ـ هاٰءَ که بمعنی «**خُذْ ـ بگیر**» است و شش صیغهٔ حاضر آن بدین‌گونه آمده است:

«**هاٰءَ ـ هاٰؤُ ما ـ هاٰؤُم ـ هاٰءِ ـ هاٰؤُماٰ ـ هاٰؤُنَّ**».

و به این‌گونه نیز استعمال شده است:

«هاكَ ـ هاكُما ـ هاكُمْ ـ هاكِ ـ هاكُما ـ هاكُنَّ».

۹ ـ بَجَلْ که بمعنی «یکفی ـ کافیست» می‌باشد.

۱۰ ـ ایهِ که به معنی «زِدْ حَدیثَكَ ـ بازگوی» و بـمعنی «اِفْـعَلْ ـ انـجام ده» و بمعنی «اُكْفُفْ و اُسْكُتْ» نیز استعمال شده و از نظر لفظ بدین‌گونه «ایهِ ـ ایهٌ ـ ایهَ ـ ایهاً» استعمال کرده‌اند و گاهی همزه را به هاء قلب می‌کنند و بـدین‌صورت «هیهِ» عنوان می‌سازند.

۱۱ ـ حَیَّ به معنی «اُحْضُرْ مُسْرِعاً ـ بشتاب و حاضر شو» و بصورت «حَیَّهَلْ» نیز عنوان می‌شود.

اسم فعل منقول

کلمه‌ایست که از معنی اسمی یا حرفی به معنی فعلی نقل گردیده‌انـد امّا منقول و منقولٌ‌الیه در لفظ یکسان هستند، مانند:

۱ ـ «عَلیٰ» در اصل حرف است که به معنای «بر» آمده و بمعنی «اِلْزَمْ ـ پیوسته باش» نقل شده و به شش صیغه استعمال گردیده است؛ «علیك ـ علیكما ـ علیكم ـ علیكِ ـ علیكما ـ علیكنّ».

۲ ـ «اِلیٰ» که در اصل حرف و بمعنی «بسوی» است و به معنی «خُذْ ـ بگیر» نقل داده شده، مانند: «اِلَیْكَ الْكِتابَ ـ کتاب را بگیر».

و اگر با کلمهٔ «عَنْ» استعمال شود بمعنی «تَنَحَّ ـ دورشو» مـی‌باشد، مـانند: «الیك عَنّی ـ از من دورشو» و «الیك عن الشّرّ ـ از شرّ و بدی دورشو» و همانند علیک دارای شش صیغه است:

«الیك ـ الیكما ـ الیكم ـ الیكِ ـ الیكما ـ الیكنّ».

۳ ـ «دوُنَ» که در اصل اسم و بمعنی «نزد و پایین و غیر» بوده و نیز «عِنْد و لَدیٰ» بمعنی «نزد» و هرسه «دوُن ـ عِنْد ـ لَدیٰ» به معنای «خُذْ ـ بگیر» نقل شده و همانند علیک و الیک دارای شش صیغه می‌باشند.

اسم فعل معدول

کلمه‌ایست که آن را از وزن فعلی به وزن اسمی عدول دهند و معدول و معدولٌ‌عنهٔ در مادّه و معنی یکسان باشد، مانند:

۱ـ «شَتّانَ» بمعنی «شَتَّ» جدا شد.

۲ـ «سَرْعانَ» بمعنی «سَرُعَ» شناخت.

۳ـ «بَطْآنَ» بمعنی «بَطُأَ» آهسته رفت.

۴ـ «رُوَیْدَ» بمعنی «أَمْهِلْ» مهلت بده.

۵ـ «نَزالِ» بمعنی «اِنْزِلْ» پایین بیا و فرودآی.

ناگفته نماند این صیغه از اسمِ فعل قیاسی است و هر فعل امر ثلاثی‌مجرّدی را می‌توان به آن عدول داد، مانند: «حَذارِ ـ خودت را دوردار».

و از غیر ثلاثی‌مجرّد بندرت آمده است، مانند: «دَراكِ» که به معنی «أَدْرِكْ ـ دریاب» و «بَدارِ» که به معنی «بادِرْ ـ شتاب کن» است.

اینک با توجّه به مطالب فوق، به بیان و توضیح عبارت می‌پردازیم:

والفعل من اسمائه ما هو منقول عن حرف جرّ وظرف نحو ....

برخی از اسماءِ افعال در اصل جار و مجرور و یا ظرف بوده‌اند و آنگاه به سوی اسم فعل نقل داده شده‌اند، مانند: «عَلَیْكَ» که بمعنای «اِلْزَمْ» و «اِلَیْكَ» که به معنای «تَنَحَّ ـ دورشو» و «دوُنَكَ» که به معنی «خُذْ ـ بگیر» است.

ناگفته نماند این قسم از اسم فعل «منقول از حرف جارّه یا ظرف» استعمال نمی‌شود مگر در حالی‌که متّصل به ضمیر مخاطب باشد، مانند: «علیك بالصّبرِ» و استعمال آن با ضمیر غائب، شاذ است، مانند: «علیه رجلاً لَیْسَني»؛ یعنی: «لیلزمْ رجلاً غیری» و همچنین اتّصال آن به اسم ظاهر، شاذ محسوب می‌شود، مانند: «علی الشّیء» و نیز اتّصال آن به ضمیر متکلّم، شاذ خواهد بود، مانند: «اِلَیَّ».

ومحلّ الضّمیر المتّصل بهذه الکلمات جرّ عند البصریین ونصب ....

ضمیری‌که متّصل به کلمات مذکوره است از دیدگاه ادبای بصره، محلاًّ مجرور است و از نظر جناب کسائی چنین ضمیری محلاًّ بنابر مفعولیت، منصوب است و بنابه رأی جناب فرّاء، محلاًّ بنابر فاعلیت مرفوع است.

وکذا ای کما یأتی اسم الفعل منقولاً ممّا ذکر یأتی ....

همانطوری‌که اسم فعل گاهی منقول از حرف جر و ظرف است، بهمین ترتیب گاهی منقول از مصدر می‌باشد با این تفاوت که منقول از مصدر بر دو قسم است:

۱ ـ منقول از مصدری که فَعلش استعمال می‌شود، مانند: «**رُوَیْدَ زَیْداً**» زیرا فعل آن «**اَرْوَدَ**» استعمال می‌شود از اینرو عرب‌زبان گوید: «**اَرْوِدْهُ اِرْواداً**» که به معنای «**اَمْهِلْهُ اِمْهالاً**» است آنگاه «**ارواد**» تصغیر ترخیم شده یعنی همزه و الف حذف گردیده و بعد از آن تصغیر شده و بدین‌صورت «**رُوَیْدَ**» درآمد و آنگاه روید را اسم برای فعل نهادند یعنی او را اسم فعل نامیدند و پس از آن «**روید**» را مبنی بر فتح ساختند.

۲ ـ منقول از مصدری که فعلش مهمل است، مانند: «**بَلْهَ زَیْداً**» یعنی: «**اترکه**» زیرا بَلْهَ مصدر فعلیست که مهمل است و آن فعل مرادف برای «**دَعْ**» و برای «**دع**» از جنس او مصدری وجود ندارد ولی از معنایش برای آن مصدری وجود دارد که «**ترك**» باشد و سپس بَلْهَ را بسوی اسم فعل امر نقل داده و مبنی بر فتح نمودند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وکذا بله اذ هو فی الاصل مصدر فعل ....

و همچنین لفظ «**بَلْهَ**» منقول از مصدر است چه آنکه در اصل مصدر فعلیست که آن فعل به معنای «**دَعْ**» می‌باشد و سپس بَلْهَ را اسم قرار دادند برای همان فعل، از اینرو «**بَلْهَ**» بمعنای «**دع**» می‌باشد.

وهذا حالکونهما ناصبین نحو روید زیداً و ....

«**رُوَیْدَ**» و «**بَلْهَ**» به دوگونه استعمال می‌شوند:

۱ ـ اسم بعد از آنها منصوب باشند، مانند: «**رُوَیْدَ زَیْداً**» و «**بَلْهَ عَمْراً**».

۲ ـ اسم بعد از آنها مجرور باشند، مانند: «**رویدَ زیدٍ**» و «**بَلْهَ عَمْرٍ**».

ناگفته نماند دو لفظ مزبور در صورتی‌که اسم بعد خود را منصوب نمایند، اسم فعل محسوب می‌شوند امّا در صورت دوّم، مصدر معرب و مضاف خواهند بود، مانند: «**رویدَ زیداً**» که بمعنای «**اَمْهِلْ زَیْداً**» است و مانند: «**رُوَیْدَ زَیْدٍ**» که به معنای «**اَرْوِدْ رُوَیْدَ زَیْدٍ**» است، یعنی: مهلت بده بنوع مهلت‌دادن زید.

وما لما تنوب عنه من عمل ثابت لها فترفع الفاعل ظاهراً ومستتراً وتعدّی الی مفعول بنفسها وبحرف جرّ ومن ثمّ عدّی حیّهل بنفسه لما ناب عن ائت وبالباء لما ناب عن عجّل وبعلی لما ناب عن اقبل واخّر ما لذی فیه العمل عنها خلافاً لکسائی واحکم بتنکیر الّذی ینوّن منها لزوماً نحو واهاً وویهاً اولا کصه‌ومه وتعریف سواه ای الّذی لم ینوّن بین لزوما نحو نزال اولا کصه.

باید توجّه نمود که اسماءِ افعال همانند فعلی که از آن فعل نیابت نموده، عمل می‌کند. بدین‌معنی که اگر آن فعل، ضمیر مستتر را رفع دهد، اسمِ فعل نیز چنین عمل می‌کند، مانند: «**صَهْ و اسکتْ**» و «**نَزالِ و انزلْ**» و اگر فعل اسم ظاهر را رفع دهد، اسم فعل نیز چنین عمل می‌کند، مانند: «**هَیْهاتَ زَیْدٌ**».

وما لما تنوب عنه من عمل ثابت لها ....

مقصود از کلمهٔ «**ما**»، عمل است که مفسّر آن «**مِنْ عَمَلٍ**» است و منظور از «**ما**» در «**لما تنوب**» فعل است.

یعنی: هر عملی که برای افعال ثابت است «**افعالی که این اسماء از آن نیابت می‌کنند**»، برای این اسماء نیز وجود خواهد داشت از اینرو اگر فعل، اسم ظاهر را رفع دهد، اسمِ فعل نیز از چنین عملی برخوردار خواهد بود و اگر فعل بتواند فاعل

مستتر را رفع دهد، اسم فعل نیز می‌تواند ضمیرمستتر را مرفوع سازد، مانند: **«صَهْ»** که بمعنی **«اسکتْ»** است.

و در صورتی‌که فعل بدون حرف جرّ به مفعول متعدّی گردد، اسم آن فعل نیز می‌تواند بنفسه متعدّی به مفعول شود، مانند: **«بَلْهَ زَیْداً»** ای **«دَعْهُ»** و اگر فعل بوسیلهٔ حرف جر متعدّی شود، اسم آن فعل نیز می‌تواند با حرف جرّ به مفعولٌ‌به متعدّی شود و بر همین پایه و اساس است که **«حَیَّهَلْ»** اگر از **«عَجِّلْ»** نیابت کند، بوسیلهٔ **«با»** متعدّی می‌شود، مانند: **«إِذا ذُکِرَ الصّالِحوُنَ فَحَیَّهَلْ بِزَیْدٍ»** یعنی: **«فَعَجِّلوُا بِذِکْرِ زَیْدٍ»** و به وسیلهٔ **«عَلیٰ»** متعدّی می‌شود هرگاه از **«اقبلْ»** نیابت کند، مانند: **«حَیَّهَلْ عَلَی الْمَدینَةِ ـ بطرف شهر یا بشهر رو کن»** و اگر از **«ایتِ ـ بیاور»** نیابت کند، بدون حرف جرّ، متعدّی می‌شود، مانند: **«حَیَّهَلْ اَلْماءَ»**.

واحکم بتنکیر الّذی ینوّن منها لزوماً نحو: ....

اسماءِ افعال به اعتبار معرفه و نکره‌بودن، بر سه‌گونه است:

۱ ـ لازم است بهمراه تنوین عنوان شوند، مانند: **«واهاً و ایهاً»**.

۲ ـ لازم است پیوسته بدون تنوین آورده شوند، مانند: **«نَزالِ»** ـ **«تَراكِ»** ـ **«دَراكِ»**.

۳ ـ آنکه با تنوین و نیز بدون تنوین مورد استفاده قرار می‌گیرد، مانند: **«مَهْ ـ صَهْ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

به نکره‌بودن آن قسم از اسماءِ افعال که بهمراه تنوین عنوان شوند، حکم کنید اعم از اینکه ملازم با تنوین باشد «مانند: واهاً و ویهاً» و یا اینکه ملازم با تنوین نباشند بلکه گاهی بهمراه تنوین و زمانی بدون تنوین آورده شوند، مانند: **«صَهْ ـ مَهْ» و «صَهٍ ـ و مَهٍ»**.

وما به خوطب ما لا یعقل او ما هو فی حکمه کصغار الأدمیین من شبه اسم الفعل صوتاً یجعل کقولك لزجر الفرس هلاهلا وللبغل عدس وللحمار عد کذا الّذی اجدی ای

اعطی بمعنی افهم حکایة لصوت کقب لوقع السّیف وغاق للغراب وخاز باز للذّباب وخاق باق للنّکاح والزم بناء النّوعین فهو قد وجب لما سبق فی اوّل الکتاب.

اسماءِ اصوات

همانگونه که در زبان فارسی برای خواندن یا راندن یا بازداشتن و یا آرام‌نمون کودک و یا حیوان ازکلماتی استفاده می‌کنند «**مانند: کیش‌کیش، پیش‌پیش، چخ ـ هین ـ چش ـ پیشت**» در زبان عرب نیز بدین‌شیوه عمل می‌کنند که در اصطلاح «**اسم صوت**» نامیده می‌شود، مانند: «**هَیاٰ هَیاٰ و هَیْد**» برای راندن شتر و «**یاٰهْ یاٰهْ**» برای خواندن شتر و «**هَلاٰ**» برای راندن اسب و «**عَدَس**» برای راندن قاطر و «**نِخ**» برای خواباندن شتر و «**کُخ**» برای بازداشتن کودک از کاری.

اسماءِ حکایات

و آن هر اسمی است که گوینده صدای انسانی و یا حیوانی یا تصادم جسمی را حکایت کند، مانند: «**غاقَ**» حکایت صوت کلاغ و «**طَق**» حکایت صوت سنگ و «**هاه هاه**» حکایت صوت خندهٔ بلند و «**خاز باز**» حکایت صوت مگس و «**قَبْ**» حکایت صوت شمشیر که بر چیزی فرود آورند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وما به خوطب ما لا یعقل او ما هو فی حکمه کصغار ....

اسماءِ اصوات کلماتی هستند که به وسیلهٔ آنها به غیر عاقل و آنچه که در حکم غیرعاقل است «**همانند کودکان خردسال**» خطاب می‌شود، مانند قول عرب که برای راندن اسب می‌گوید: «**هَلاٰ هَلاٰ**» و برای راندن استر می‌گوید: «**عَدَس**» و بمنظور راندن الاغ می‌گوید: «**عَد عَد**».

کذا الّذی اجدی ای اعطی بمعنی افهم حکایة ....

و همچنین لفظی که بیانگر حکایت آواز باشد، اسم صوت خوانده می‌شود.

اَجْدیٰ در عبارت «**کذا الّذی اجدی حکایة...**» به معنای «**اَعْطیٰ**» است از اینرو جناب شارح آن را به «**اعطی**» تفسیر نمودند امّا چون مقصود از آن در این مورد «**اَفْهَمَ**» یعنی فهماندن است از این جهت در مرتبهٔ دوّم به «**اَفْهَمَ**» تعبیر نموده‌اند.

«**قَبْ**» بفتح قاف و سکون با، حکایت صدای شمشیر است که بر چیزی فرود آورند. و «**غاق**» حکایت آواز کلاغ است و «**خاز باز**» حکایت آواز مگس است.

والزم بناء النّوعین فهو قد ....

ناگفته نماند این دو نوع از اسماءِ اصوات همچون اسم فعل مبنی‌اند چه آنکه دارای شباهت اهمالی و اسم فعل دارای شباهت استعمالی است چنانچه در بحث معرب و مبنی عنوان گردید.

هذا باب فیه نونا التّأکید

للفعل توکید بنونین هما شدیدة وخفیفة کنونی اذهبنّ واقصدنهما یؤکّدان افعل ای الأمر مطلقا نحو اضربنّ ویفعل ای المضارع بشرط ان یکون اتیاً ذا طلب نحو فایّاك والمیتات لا تقربنّها ونحو هل یمنعنّی ارتیادی البلاد ونحو هلّا تمنّن بوعد غیر مخلفة ونحو فلیتك یوم المتلق ترینّنی او شرطاً اِمّا تالیاً نحو وامّا نرینّك بعض الّذی نعدهم او تتوفینّك او مثبتاً فی قسم مستقبلاً متّصلاً بلامه نحو تالله لتسئلنّ بخلاف المنفی نحو تالله تفتوء تذکر والحال نحو لا اقسم بیوم القیامة وان منعه البصریون وغیر المتصل باللّام نحو لالی الله تحشرون ولسوف یعطیك ربّك.

نون تأکید

در این قسمت از بحث کلام در پیرامون «**نون تأکید**» است.

تأکیدنمودن فعل

زمانی فعل تأکید می‌گردد که نون تأکید ثقیله و یا خفیفه به آن اتّصال یابد،

مانند: «لَيبتهجنَّ ولَيَفْرَحَنْ».

غرض از عنوان‌ساختن نون تأكيد

غرض از الحاق نون تأكيد بفعل، اظهار و نشان‌دادن تصميم متكلّم بدون ترديد بر انجام كار است و تأكيد بتوسّط نون ثقيله بيشتر از تأكيد بوسيلهٔ نون خفيفه است.

نون تأكيد خفيفه عبارت از نون ساكن «نْ» است كه به اواخر فعل ملحق مى‌شود و بعلّت ساكن‌بودنش آن را خفيفه نامند و نون تأكيد ثقيله عبارت از نون مشدّده «نَّ» است كه مفتوح بوده و به اواخر افعال متّصل مى‌گردد و بعلّت مشدّدبودنش آن را ثقيله خوانند همچنانكه در اين رابطه مى‌فرمايند:

للفعل توكيد بنونين هما شديدة و ....

بمنظور تأكيدنمودن فعل از دو نون «**ثقيله و خفيفه**» استفاده مى‌كنند، همانند: «**اِذْهَبَنَّ ـ وَاقْصُدَنْهُماٰ**».

يؤكّدان افعل اى الأمر مطلقا نحو اضربنَّ و ....

نون تأكيد بدون هيچ شرطى فعل امر را تأكيد مى‌نمايد، مانند: «**اِضْرِبَنَّ**» و همچنين بفعل مضارع نون تأكيد ملحق مى‌شود[1] با اين تفاوت كه فعل مضارع بايد به معناى استقبال و بر طلب دلالت كند. يعنى: بعد از حرف استفهام يا نهى يا تمنّى

---

۱. علّت عدم اتّصال نون تأكيد به ماضى و مضارع «**مضارعى كه بر زمان حال دلالت كند**» آنستكه: تأكيد پيوسته متناسب با كلاميست كه بتوسّط آن مطلوب حاصل مى‌شود و بسى واضح است كه در ماضى اين تناسب وجود نداشته بدليل اينكه زمان ماضى بر گذشته دلالت مى‌كند و تأكيدنمودن آن تحصيل حاصل است و در نتيجه فائده‌اى بر آن مترتّب نخواهد بود و خلاصه آنكه طلب تنها در استقبال امكان‌پذير است در نتيجه فعل ماضى «**بلحاظ آنكه زمانش سپرى شده**» و همچنين حال «**بدليل اينكه بمنزلهٔ فائت است**» قابل تأكيد نيستند.

و یا تحضیض قرار گیرد، مانند قول شاعر:

فَـــاِیّاکَ وَالْـــمَیْتاتُ لا تَـقْرِبَنَّها　　وَلاٰ تَأْخُذَنْ سَهْماً حَدِیداً لِتَفْصُدا

یعنی: از مردار پرهیز کن و به آنها نزدیک نشو و تیر تیزی را برندارد تا رگ شتری را بدان قطع کنی.

در بیت فوق، نون تأکید به فعل مضارعی که بیانگر نهی است «لاٰ تقربنّ» ملحق گردیده است.

و همانند بیت ذیل:

وَهَـــلْ یَـمْنَعَنّی ارْتِیادُ الْـبِلاٰدِ　　مِـــنْ حَـذَرِ الْـمَوْتِ اَنْ یَأْتِـیَنْ

یعنی: آیا باز می‌دارد مرا گشتن در شهرها از ترس مرگ؟!

شاهد در الحاق نون تأکید به فعل مضارع بعد از استفهام «هل یمنعنّی» است.

و همانند قول شاعر:

هَـــلاّ تَـمُنَّنْ بِوَعْدٍ غَیْرَ مُخْلِفَةٍ　　کَـماٰ عَـهِدْتُكِ فـي اِیّـاٰمِ ذي سَـلَمِ

یعنی: چرا بر من به وعده‌ای که تخلّف‌ناپذیر باشد، منّت نمی‌گذاری همانطور که شناخته بودم تو را در ایّام ذی‌سلم «روزهایی که در ذی‌سلم بودیم».

در بیت فوق، فعل مضارع به نون خفیفه که بعد از حرف تحضیض واقع شده، تأکید گردیده است.

و مانند شعر ذیل:

فَـلَیْتَكِ یَـوْمَ الْـمُلْتَقیٰ تَـرَیْنَّنِي　　لِکَـیْ تَـعْلَمي اَنّـی امْرُؤٌ بِكِ هاٰئِمٌ

یعنی: ای‌کاش تو در روز ملاقات «قیامت» ببینی مرا تا اینکه بدانی من مردی هستم که در عشق تو سرگردانم.

شاهد در وقوع فعل مضارع به نون تأکید بعد از حرف تمنّی است.[1]

---

۱. فعل مضارع در هفت موضع ذیل برای استقبال آورده می‌شود:

او شرطاً إمّا تالیاً نحو وامّا نرینّك بعض ....

و یا اینکه فعل مضارع، شرط بوده و بعد از امّای شرطیه قرار گیرد که در این صورت الحاق نون تأکید به چنین فعلی بدون اشکال است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «وَاِمّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذي نَعِدُهُمْ اَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَاِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللهُ شَهيدٌ عَلىٰ ما يَفْعَلُونَ ـ اگر ما بعضی از عقاب آن منکران را که وعده کردیم در حیات دنیا بتو نشان دهیم یا به تأخیر افکنده به پیشتر از عذاب آنها قبض‌روح تو کنیم باز مرجع آنان در قیامت بسوی ماست».(۱)

او مثبتاً فی قسم مستقبلاً متّصلاً ....

و همچنین هرگاه فعل مضارع، مثبت و متّصل به لام قسم باشد، الحاق نون تأکید بدان جایز است، مانند: «... تَاللهِ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ ـ سوگند به خدای یکتا که البته از آنها از این دروغ و عقاید باطلشان بازخواست خواهد شد».(۲)

بخلاف المنفی نحو تالله تفتوء تذکر والحال ....



۱ ـ استفهام، مانند: «هَلْ تَذْهَبَنَّ؟»

۲ ـ ترجّی «امیدواربودن»، مانند: «لَعَلَّكَ تَرْفَقَنَّ بي».

۳ ـ عرض «درخواست توأم با ملایمت» مانند: «أَلا تَجُودَنَّ بِمُقابَلَتِكَ ـ آیا به افراد ضعیف و ناتوان بخشش نمی‌کنی».

۴ ـ تحضیض «درخواست و طلب توأم با خشونت و تندی»، مانند: «هَلّا تَجْتَهِدَنَّ ـ چرا کوشش و تلاش نمی‌کنی».

۵ ـ نهی، مانند: لا تَتَكاسَلَنَّ».

۶ ـ تمنّی «آرزوکردن»، مانند: «لَيْتَكَ تَفُوزَنَّ بِأَمانيكَ».

۷ ـ قسم، مانند: «وأبيكَ لَأَحْفَظَنَّ عُهودَكَ».

۱ ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۴۶.

۲ ـ سورهٔ نمل، آیهٔ ۵۶.

هرگاه فعل مضارع بعد از قسم واقع شود امّا منفی باشد، الحاق نون تأکید بدان صحیح نیست، مانند: «**قَالُوا تَاللهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّیٰ تَكُونَ حَرَضاً اَوْ تَكُونَ مِنْ الْهَالِكِينَ - فرزندانش به ملامت گفتند به خدا سوگند که تو آن قدر یوسف کنی تا از غصّهٔ فراقش مریض شوی و یا خود را به دست هلاکت سپاری**».(۱)

بتقدیر: «**تاللهِ لا تفتوء ...**».

و همچنین نون تأکید به فعل مضارعی که بعد از قسم واقع شود امّا به معنی حال باشد، ملحق نخواهد شد، مانند: «**لا اُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ - (چنین نیست که کافران پنداشتند) قسم به روز «بزرگ» قیامت**».(۲)

بنابه قرائت ابن‌کثیر که لام در «**لَاقسم**» را به فتحه عنوان نموده چه آنکه اُقْسِمُ جواب برای قسم محذوف است: «**اقسم باللهِ لَأُقسم بيوم القيامة**» و جوابِ قسم در این مورد انشائیست پس زمان، زمان حال است ولی این مورد را «**که جواب قسم، حال محسوب گردد**» ادبای بصره منع نموده‌اند.

وغير المتّصل بالـلّام نحو لالى الله تحشرون ولسوف　　　　　....................

و همچنین هرگاه فعل مضارع متّصل به لام نباشد، نون تأکید به آن ملحق نمی‌شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَلَئِنْ مُتُّمْ اَوْ قُتِلْتُمْ لَاِلَى اللهِ تُحْشَرُونَ - اگر در راه خدا بمیرید یا کشته شوید (غم مدارید که) برحمت ایزدی پیوسته و بسوی خدا محشور خواهید شد**».(۳)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «**تحشرون**» جوابِ قسم واقع شده امّا چون متّصل به لام قسم نیست از اینرو الحاق نون تأکید به آن صحیح نخواهد بود.

و همانند: «**وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ - پروردگار تو بزودی تُرا چندان عطا**

---

۱ . سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۵.

۲ . سورهٔ قیامت، آیهٔ ۱.

۳ . سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۵۸.

کند که راضی شوی».[۱]

فعل «**یعطی**» چون متّصل به لام قسم نشده از اینرو نون تأکید به آن ملحق نگردیده است.

تنبیه

لا یلزم هذا التّوکید إلّا بعد القسم کما فی الکافیة وقلّ توکیده اذا وقع بعد ما الزّایدة نحو قلیلاً به ما یمد حنّك وارث واقلّ منه ان یتقدّم علیها ربّ نحو ربّما اوفیت فی علم ترفعن ثوبی شمالات وبعد لم نحو یحسبه الجاهل ما لم یعلما وبعد لا نحو واتّقوا فتنة لا تصیبنّ الّذین ظلموا منکم خاصّة وبعد غیر امّا من طوالب الجزاء وهی کلمات الشّرط نحو ومهما تشاء منه فزارة یمنعا وجاء توکید المضارع خالیاً ممّا ذکر وهو فی غایة من الشّذوذ ومنه ولیت شعری واشعرنّ اذا ما قرّبوها منشورة ودعیت واشذّ منه تأکید افعل فی التّعجّب فی قوله فاحربه بطول فقر واحربا واشذّ من هذا توکید اسم الفاعل فی قوله اقائلنّ احضروا الشّهودا.

بیان چند نکتهٔ ادبی

تأکیدنمودن فعل مضارع بوسیلهٔ نون تأکید، لازم نیست مگر در صورتی‌که بعد از قسم قرار گیرد «**همچون مثالهای پیشین**» چنانکه در کتاب کافیه عنوان شده است.

تأکیدشدن فعل مضارع بعد از مای زائده به نون تأکید، اندک است و شعر ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

قَلیلاً بِهِ ما یَمْدِ حَنَّكَ وارِثٌ   إذا نالَ مِمّا کُنْتَ تَجْمَعُ مَغْنَما

یعنی: آن مالی‌که تو در تحصیل و جمع آن سخت مشغولی هرگاه به وارث تو انتقال یابد، بدان که به اندک ستایش و مدحی بسنده می‌کند.

---

۱. سورهٔ ضحیٰ، آیهٔ ۵.

فعل مضارع «یمدحنّ» با توجّه به اینکه بعد از مای زایده قرار گرفته، به نون ثقیله تأکید گردیده که البته این مورد، اندک است.

و الحاق نون تأکید بفعل مضارع از مورد پیشین نیز کمتر خواهد بود در صورتی‌که قبل از فعل مضارع، لفظ «رُبَّ» واقع شود، همانند:

رُبَّـما اَوْفَـيْتُ فـی عَـلَمٍ　　　تَـرْفَعَنْ ثَـوْبی شَـمالاٰتٌ

یعنی: چه بسیار مشرّف شدم و بالا آمدم بر کوهی و بادهای شمال جامهٔ مرا بالا می‌برد.

و همچنین الحاق نون تأکید بفعل مضارعی که بعد از «لَمْ» واقع شود، اندک است مانند قول شاعر:

یَـحْسَبُهُ الْـجاٰهِلُ مـاٰ لَـمْ یَـعْلَماٰ　　　شَـیْخاً عَـلیٰ کُـرْسِیِّهِ مُـعَمَّماٰ

یعنی: آن کوه را مرد نادان تا زمانی‌که نشناسد، این چنین گمان می‌کند که مرد بزرگی بر کرسی خود نشسته و بر سر او عمّامه‌ای نهاده شده است.

در بیت فوق، «**یعلما**» به نون خفیفه تأکید شده و بعد از «**لَمْ**» قرار گرفته و نون تأکید به الف تبدیل یافته زیرا در اصل «**یَعْلَمَنْ**» بوده است.

و نیز الحاق نون تأکید بفعل مضارعی‌که بعد از «**لای نافیه**» واقع شده، اندک است، مانند: «**وَاتَّقوُا فِتْنَةً لاٰ تُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَموُا مِنْکُمْ خاٰصَةً وَاعْلَموُا اَنَّ اللهَ شَدیدُ الْعِقاٰبِ ـ بترسید از بلایی‌که چون آید تنها مخصوص ستمکاران نباشد (بلکه همه را فرا گیرد و ستمکار را به کیفر ستم و ستمدیده را به جرم ترک امر بمعروف و نهی از منکر) و بدانید که عقاب خدا بسیار سخت است**».[1]

شاهد در مؤکّدشدن فعل مضارع «**لاٰ تصیبنّ**» به نون تأکید است.

و همچنین الحاق نون تأکید به فعل مضارعی که بعد از ادوات شرط «**غیر از**

---

۱ . سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۵.

إمّا» واقع شود، اندک است، مانند قول شاعر:

فَمَهْما تَشَأْ مِنْهُ فَزارَةُ يُعْطِكُمْ ... وَمَهْما تَشَأْ مِنْهُ فَزارَةُ يَمْنَعا

یعنی: هر زمان که قبیلهٔ فزاره از آن مرد بخواهد که به شما بخششی کند، او این کار را انجام خواهد داد و هر زمانی که قبیلهٔ فزاره از وی درخواست منع بخشش کند، آن مرد از بخشش خویش منصرف می‌شود.

شاهد در تأکید فعل مضارع «**يَمْنَعا**» بعد از مهمای شرطیّه است و نون تأکید به الف، تبدیل یافته چه آنکه در اصل بدین‌صورت «**يَمْنَعَنْ**» بوده است.

وجاء توكيد المضارع خالياً ممّا ذكر وهو ....

ناگفته نماند که فعل مضارع گاهی در غیر موارد مذکوره تأکید گردیده که چنین موردی بسیار اندک است، مانند قول شاعر:

لَيْتَ شِعْرِي وَاَشْعُرَنَّ ... إذا ما قَرَبوها مَنْشُورَةً وَدُعِيتُ

یعنی: کاش آگاه بودم و حال آنکه می‌دانم هرگاه نامهٔ اعمال مرا نزدیک آورند و آن را بگشایند و من بمنظور محاسبه فراخوانده شوم.

در بیت فوق، فعل مضارع «**اشعرنَّ**» به نون، تأکید گردیده است.

و برخلاف قیاسی‌تر از مورد گذشته، تأکید نمودن صیغهٔ تعجّب به نون تأکید است مانند قول شاعر:

مُسْتَبْدِلٌ مِنْ بَعْدِ غَضْيَى صُرَيْمَةٌ ... فَاَحْرِبِهِ بِطُولِ فَقْرٍ وَاَحْرِيا

یعنی: و آن کسی که بعد از این امر صد شتر را به سی شتر تبدیل کند، چقدر سزاوار فقر و تهیدستی است و چنین فردی سزاوار بطول فقر است.

دربیت فوق «**احریا**» صیغهٔ تعجّب و مؤکّد به نون تأکید است با این تفاوت که نون تأکید به الف تبدیل یافته است.

و صورت سوّم که برخلاف قیاسی‌تر از صورت پیشین است تأکیدنمودن اسم فاعل به نون تأکید است، مانند: «... **أَقائِلُنَّ أُحْضُرُوا الشُّهُودا**» که اسم فاعل «**قائلنّ**» به

نون تأکید عنوان شده است.

واخر المؤکّد افتح کابرزا واخشینّ وارمینّ واغزونّ واشکله قبل مضمر ذی لین بما جانس من تحرّك قد علما فافتحه قبل الألف واکسره قبل الیاء وضمّه قبل الواو وبعد ذلك المضمر احذفنّه إلّا الألف فاثبتها نحو اضربُنّ یا قوم واضربنّ یا هند واضربانّ یا زیدان وان یکن فی اخر الفعل الف فاجعله ای الأخر منه ان کان رافعاً غیر الیاء والواو وکالألف یاءً کاسعینّ سعیاً وارضینّ وهل تسعیانّ واحذفه ای الاخر من فعل رافع هاتین ای الواو والیاء وبعد ذلك فی واو ویاء شکل مجانس لهما ققی نحو اخشین یا هند بالکسر للیاء ویا قوم اخشون واضمم الواو وقس علی ذلك مستویاً.

آخر فعل مؤکّد، مفتوح است مگر زمانی‌که متّصل به واو جمع یا یاءِ مخاطبه باشد که در این صورت آخر فعل را پیش از واو ضمّه می‌دهند و پیش از یاء کسره و واو و یاء را حذف می‌کنند مشروط به اینکه فعل معتلّ به الف نباشد، مانند: «**أُكْتُبُنَّ - أُكْتُبِنْ**» و اگر معتلّ به الف باشد، واو و یاء را حذف نمی‌کنند بلکه واو را ضمّه و یاء را کسره می‌دهند، مانند: «**اِخْشَوُنَّ - اِخْشَیِنْ**» و در باقی صیغه‌ها الف را به یاء قلب می‌نمایند، مانند: «**اِخْشَیَنَّ - اِخْشَیٰانِّ - اِخْشَیْنانِّ**» همچنان که در این رابطه می‌فرمایند:

واخر المؤکّد افتح کابرزا واخشینّ وارمینّ و ....

حرف آخر فعلی را که به نون، تأکید می‌گردد، مفتوح گردان مانند: «**اَبْرِزاٰ - ظاهر شو البته**» که در اصل بدین‌صورت «**اَبْرِزَنْ**» بوده و نون به الف تبدیل گردیده و ماقبل آخر آن یعنی «**زاء**» مفتوح است و در این خصوص فرقی نیست که حرف آخر فعل، صحیح باشد مانند: «**اِضْرِبَنَّ**» و یا حرف علّه باشد، همچون: «**اخشیَنَّ - ارمیَنَّ - أغْزُوَنَّ**».

واشکله قبل مضمر ذی لین بما جانس من ....

یعنی: هم‌شکل و مجانس گردان حرف آخر فعلی را که به نون تأکید، مؤکّد

گردیده در صورتی‌که حرف آخر قبل از ضمیر لین واقع شود «**مقصود از ضمیر لین، واو جمع و الف تثنیه و یاءِ مخاطبه است**» مانند: «**اضربا ـ اضربوا ـ اضربی**» بنابراین در صورت تأکید باید حرف قبل از ضمیر لین را مجانس ضمیر قرار دهیم بدین‌معنی که قبل از الف، مفتوح و قبل از واو مضموم، و قبل از یاء مکسور گردد و سپس ضمیر لین را اگر واو و یاء باشد، حذف می‌کنیم «**اضربُنَّ ـ اضربِنَّ یا هِنْدُ**» و اگر ضمیر لین، الف باشد، حذف نخواهد شد، مانند: «**اضربانِّ یا زیدانِ**».

وان یکن فی اخر الفعل الف فاجعله ....

هرگاه آخر فعلی که بنون، تأکید می‌شود، الف باشد مانند: اسعَ ـ ارضَ «**حرف آخر این دو فعل، الف بوده و حذف گردیده که در صورت الحاق نون تأکید بازگشته و به یاء قلب می‌شود**» از اینرو می‌گوئیم: «**اسعیَنَّ ـ ارضیَنَّ**» و همچنین است «**هل تسعَیا**» که با نون تأکید این چنین «**هل تسعیانِّ**» عنوان می‌شود. یعنی: حرف آخر فعل قبل از الحاق نون تأکید، یاء بوده که بعد از الحاق بحال خود باقی می‌ماند.

ان کان رافعاً غیر الیاء والواو ....

در صورتی الف آخر فعل به یاء قلب می‌شود که فعل غیر یا و نیز غیر واو را رفع دهد بدین‌معنی که یا الف تثنیه را رفع دهد، مانند: «**هل تسعیانِّ**» و یا ضمیر مستتر را رفع دهد، مانند: «**اسعیَنَّ وارضیِنَّ**».

واحذفه ای الآخر من فعل رافع هاتین ای الواو ....

و الف آخر را باید حذف نمود در صورتی‌که فعل واو و یاء را رفع دهد، مانند: «**اخشی یا هند واخشوا یا قوم**» فعل اوّل، یاءِ مخاطبه را رفع داده و فعل دوّم ضمیر جمع «**واو**» را رفع داده بنابراین در صورتی‌که نون تأکید به این دو فعل ملحق شود، الف آخر بحال حذف باقی می‌ماند و این چنین گفته می‌شود: «**اخشینَّ یا هند وَاخْشَوُنْ**».

شایان توجّه است که اخشینَّ و اخشون امر از «**تخشی**» است بنابراین حرف

آندو الف بوده که حذف شده و این حذف قبل از الحاق نون تأکید است از اینرو منظور جناب مصنّف از «**واحذفه من رافع...**» حذف نبوده بلکه ابقاءِ حذف است.

وبعد ذلك فی واو وياء شكل مجانس لهما ....

پس از حذف الف آخر، در مورد واو و یاء، حرکت مجانس باید قرار گیرد بدین‌بیان که واو مضموم و یاء مکسور گردد زیرا ضمّه مجانس واو و کسره مجانس یاء است، مانند: «**يا هند اخشِينَّ ويا قومُ اخْشَوُنْ**».

و بر این دو مثال، امثال آن را بدون هیچ فرقی می‌توان قیاس نمود، مانند: «**يا قومُ اسْعَوُنْ ويا هندُ اسعَيِنَّ**».

ولم تقع نون خفيفة بعد الالف لالتقاء السّاكنين واجازه يونس قال المصنّف ويمكن ان يكون منه قرائة ابن ذكوان ولا تتّبعانَ سبيلَ الّذين لا يعلمون لكن شديدة وكسرها حينئذَ اُلف والفازد قبلها اى النّون الشّديدة حالكونك مؤكّداً فعلاً الى نون الاناث اسندا فصلا بينهما كراهية توالى الأمثال نحو اضربنانّ واحذف خفيفة لساكن ردف نحو لا تهين الفقير علّك ان تركع يوماً والدّهر قد رفعه واحذفها ايضاً بعد غير فتحة اذا تقف.

واردد اذا حذفتها فى الوقف ما من أجلها فى الوصل كان عدما وهو واو الجمع وياء التّأنيث ونون الاعراب فقل فى اخرجنْ اخرجوا واخرجى وفى هل تخرُجُنْ وهل تخرُجِنْ، هل تخرجون وهل تخرجين وابدلنها بعد فتح الفاً وقفاً كالتّنوين كما تقول فى قفن قِفاً.

بطور کلّی نون خفیفه دارای چهار حکم است:

۱ ـ جایز نیست نون تأکید خفیفه بعد از الف تثنیه قرار گیرد چه آنکه موجب التقای ساکنین و حذف الف تثنیه می‌شود در حالی‌که الف تثنیه، علامت است و علامت حذف نمی‌شود از اینرو صحیح نیست عنوان کنیم: «**اِضْرِبانْ**» امّا جناب یونس، وقوع نون خفیفه را بعد از الف، تجویز نموده و چون التقای ساکنین می‌شود، نون را مکسور نموده‌اند.

وقال المصنّف ويمكن ان يكون منه قرائة ....

جناب مصنّف گفته‌اند: در مورد آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، بنابه قرائت ابن ذکوان، دو احتمال وجود دارد:

«قَالَ قَدْ اُجِیبَتْ دَعْوَتُکُمَا فَاسْتَقِیمَا وَلاَ تَتَّبِعَانِ سَبِیلَ الَّذِینَ لاَ یَعْلَمُونَ ـ خداوند به موسی و هارون فرمود دعای شما را مستجاب کردم پس هردو براه مستقیم (توحید و خداپرستی) باشید و از راه مردم جاهل پیروی مکنید».[1]

در رابطه با آیهٔ شریفه فوق، اگر «تتّبعان» به تشدید نون عنوان شود، فعل نهی و تأکید بر اساس قاعده و عطف جملهٔ انشائیّه به جملهٔ انشائیّه **«فاستقیما»** است و اگر به تخفیف نون قرائت گردد، دارای دو احتمال است:

۱ ـ فعل نهی و مؤکّد به نون خفیفه باشد.

۲ ـ فعل نفی و نون علامت رفع محسوب گردد.

ناگفته نماند بنابر احتمال اوّل، واو عاطفه و عطف انشاء بر انشاء و تأکید قیاسی است امّا بنابر وجه دوّم، واو حالیه و تأکید برخلاف اصل محسوب می‌شود، زیرا فعل طلبی نبوده بلکه خبریست.

لکن **شدیدة وکسرها حینئذ اُلفاً** و ....

لکن وقوع نون ثقیله بعد از الف تثنیه جایز است و در این هنگام **«که بعد از الف تثنیه قرار گیرد»** باید مکسور گردد.

والفاً زد قبلها ای النّون الشّدیدة حالکونك ....

۲ ـ دوّمین حکم نون خفیفه آنست: هرگاه فعلی که متّصل بنون جمع مؤنّث است به آن متّصل نمی‌شود بلکه باید الفی بین نون جمع مؤنّث و نون تأکید فاصله شود تا از پیاپی آمدن سه نون **«نون اناث و نون تأکید ثقیله»** جلوگیری بعمل آید.

واحذف خفیفة لساکن ردف نحو ....

---

۱ . سورهٔ یونس، آیهٔ ۸۹.

۳ - سوّمین حکم نون خفیفه آنست: نون خفیفه هرگاه متّصل به ساکن گردد، حذف می‌شود تا التقای ساکنین رخ ندهد، مانند قول شاعر:

لاٰ تُهِینَ الْفَقِیرَ عَلَّكَ اَنْ ... تَرْكَعَ یَوْماً وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

یعنی: هرگز شخص فقیر و تهیدست را از آستان خویش مران چه آنکه شاید زمانه روزی تو را خوار و بی‌مقدار سازد و آن فقیر را از نظر رتبهٔ اجتماعی بالا برد.

«**لاٰ تُهِینَ**» در اصل بدین‌صورت «**لاٰ تُهِینَنْ**» بوده و چون بساکن متّصل شده، نون خفیفه حذف گردیده، بدین‌معنی که در اصل «**تُهِینُ**» بوده و چون لای ناهیه بر آن وارد گردیده بواسطهٔ جزم و حذف بدین‌صورت «**لاٰ تهنْ**» شد و چون تأکید گردید، حرف محذوف «**لاٰ تهینن**» بازگشته و بواسطهٔ اتّصال به ساکن، نون تأکید حذف گردید.

واحذفها ایضاً بعدَ غیر فتحة اذا تقف و ....

۴ - چهارمین حکم نون خفیفه آنست: هرگاه این نون بعد از غیر فتحه قرار گیرد، در حالت وقف، حذف می‌گردد: «**مقصود از غیر فتحه، ضمّه و یا کسره است**» مانند: «**اضربُنْ یا زیدون و اضربِنْ یا هندُ**» که در حالت وقف می‌گوئیم: «**یا زیدون اضربوا ویا هند اضربی**».

واردد اذا حذفتها فی الوقف ما من اجلها ....

شایان توجّه است هرگاه در حال وصل نون خفیفه به فعل جمع یا فعل مخاطبه ملحق شود، در این صورت واو جمع و یاءِ مخاطبه، حذف می‌شود، مانند: «**اخرجُنْ یا زیدون واخرجن یا هندُ**».

جناب مصنّف می‌فرمایند: این واو و یائی که در حال وصل بمنظور نون خفیفه حذف می‌شود، در حال وقف آن واو و یاءِ محذوف بعد از حذف نون خفیفه، باز خواهد گشت، مانند: «**اخرجُن واخرجِن**» که در حالت وقف می‌گوئیم: «**اخرجوا واخرجی**» یعنی به ردّ واو و یاء و حذف نون خفیفه چنانچه در «**هل**

تخرُجُنْ وهل تخرُجِنْ» در حالت وقف می‌گوئیم: «**هل تخرجون وهل تخرجین**» یعنی به حذف نون خفیفه و بازگشت واو و یاء.

وابدلنها بعد فتح الفاً وقفاً کالتّنوین کما ....

و اگر نون خفیفه بعد از فتحه قرارگیرد، در حال وقف به الف تبدیل می‌گردد، مانند تنوین اسم منصوب در حالت وقف چنانچه در مورد «**قِفَنْ**» در چنین حالتی «**وقف**» می‌گوئیم: «**قِفا**».

تـتـمّـة

قد یحذف هذه النّون لغیر ما ذکر فی الضّرورة کقوله: اضربَ عنك الهموم طارقها.

بیان یک نکتهٔ ادبی

پیش از این عنوان گردید که نون خفیفه بهنگام اتّصال به ساکن و نیز در حالت وقفی در صورت وقوع بعد از ضمّه و کسره حذف می‌شود.

حال جناب شارح می‌فرمایند: گاهی نون خفیفه در غیر از موارد یادشده نیز حذف می‌گردد که چنین حذفی از باب ضرورت شعریست، مانند:

اِضْرِبَ عَنْكَ الْهُمُومَ طارِقَها　　　ضَرْبَكَ بِالسَّیْفِ قَوْنَسَ الْفَرَسِ

یعنی: غصّه و اندوه را یکباره از خود دورکن خاصّه اندوه‌هایی که در شب به تو وارد می‌شود مثل آنکه با شمشیر بفرق اسب بزنی.

در بیت فوق، کلمهٔ «**اضربَ**» در اصل بدین‌صورت «**اضربنْ**» بوده که نون تأکید بمنظور ضرورت شعری حذف گردیده است.

بحثی پیرامون نون تأکید

در افعال مفرد «**مقصود از مفرد فعلیست که علامت تثنیه و جمع و یاء مخاطبه نداشته باشد و نون تأکید بخود لام متّصل گردد و چیزی بین آندو فاصله نشود و مفرد**

به این معنی شامل متکلّم مع‌الغیر نیز می‌باشد» ماقبل نون تأکید مفتوح می‌گردد، مانند:

«هَلْ یَنْصُرَنَّ ـ هَلْ تَنْصُرَنَّ ـ هَلْ اَنْصُرَنَّ ـ هَلْ نَنْصُرَنَّ».

امّا در مفرد مخاطبه ماقبل نون مکسور می‌شود، مانند: «هَلْ تَنْصُرِنَّ» چه آنکه یاء به التقاء ساکنین حذف می‌شود و کسره که علامت و نشانهٔ یاء محذوفست، باقی می‌ماند.

نون تأکید ثقیله مفتوح است مگر در تثنیه و جمع مؤنّث «مانند: یَنْصُرانِّ ـ یَنْصُرْنانِّ» که در این دو مورد مکسور می‌شود.

در جمعهای مذکّر ماقبل نون مضموم می‌گردد چه آنکه واو به التقاء ساکنین حذف می‌شود و ضمّهٔ ماقبل بمنظور دلالت بر واو محذوف باقی می‌ماند، مانند: «یَنْصُرُنَّ ـ تَنْصُرُنَّ».

در صیغه‌هایی که نون عوض رفعی وجود دارد، حذف می‌شوند.

بعبارت دیگر: نونهای تثنیه، جمع و مفرد مخاطبه در صورتی‌که قبل از آمدن نون بتوسّط عامل دیگری حذف نشده باشند پس از آمدن نون تأکید حذف می‌شوند، مانند: «هَلْ یَنْصُرانِّ ـ هَلْ یَنْصُرُنَّ ـ هَلْ تَنْصُرِنَّ».

در جمع مؤنّث بین نون تأکید و نون جمع، الفی فاصله می‌شود، مانند: «یَضْرِبْنانِّ ـ تَضْرِبْنانِّ».

نون ثقیله به تمام صیغه‌ها ملحق می‌شود امّا نون خفیفه در آخر تثنیه و جمع مؤنّث عنوان نمی‌شود. بنابراین فقط به هشت صیغه ملحق می‌شود.

ناگفته نماند هریک از خفیفه و ثقیله در فعلهای مجرّد و مزید می‌آید و اختصاص به هیچ‌کدام ندارد.

بمنظور توضیح بیشتر، فعل یَضْرِبُ را با هریک از دو نون «ثقیله و خفیفه» عنوان می‌کنیم:

«یَضْرِبَنَّ - یَضْرِبانِّ - یَضْرِبُنَّ - تَضْرِبَنَّ - تَضْرِبانِّ - یَضْرِبْنانِّ - تَضْرِبَنَّ - تَضْرِبانِّ - تَضْرِبُنَّ - تَضْرِبِنَّ - تَضْرِبانِّ - تَضْرِبْنانِّ - اَضْرِبَنَّ - نَضْرِبَنَّ».

یَضْرِبَنْ	یَضْرِبُنْ	تَضْرِبَنْ	تَضْرِبَنْ	تَضْرِبُنْ	تَضْرِبِنْ	اَضْرِبَنْ	نَضْرِبَنْ
۱	۳	۴	۷	۹	۱۰	۱۳	۱۴

مثال از معتلّ الفاء

«یَعِدَنَّ - یَعِدانِّ - یَعِدُنَّ - تَعِدَنَّ - تَعِدانِّ - یَعِدْنانِّ - تَعِدَنَّ - تَعِدانِّ - تَعِدُنَّ - تَعِدِنَّ - تَعِدانِّ - تَعِدْنانِّ - اَعِدَنَّ - نَعِدَنَّ».

مثال از معتلّ العین

«یَقُولَنَّ - یَقُولانِّ - یَقُولُنَّ - تَقُولَنَّ - تَقُولانِّ - یَقُلْنانِّ - تَقُولَنَّ - تَقُولانِّ - تَقُولُنَّ - تَقُولِنَّ - تَقُولانِّ - تَقُلْنانِّ - اَقُولَنَّ - نَقُولَنَّ».

مثال از معتلّ اللّام مکسور العین

«یَرْمِیَنَّ - یَرْمِیانِّ - یَرْمُنَّ - تَرْمِیَنَّ - تَرْمِیانِّ - یَرْمِینانِّ - تَرْمِیَنَّ - تَرْمِیانِّ - تَرْمُنَّ - تَرْمِنَّ - تَرْمِیانِّ - تَرْمِینانِّ - اَرْمِیَنَّ - نَرْمِیَنَّ».

مثال از معتلّ اللّام مضموم العین

«یَدْعُوَنَّ - یَدْعُوانِّ - یَدْعُنَّ - تَدْعُوَنَّ - تَدْعُوانِّ - یَدْعُونانِّ - تَدْعُوَنَّ - تَدْعُوانِّ - تَدْعُنَّ - تَدْعِنَّ - تَدْعُوانِّ - تَدْعُونانِّ - اَدْعُوَنَّ - نَدْعُوَنَّ».

مثال از معتلّ اللّام مفتوح العین

«یَخْشَیَنَّ - یَخْشَیانِّ - یَخْشَوُنَّ - تَخْشَیَنَّ - تَخْشَیانِّ - یَخْشَیْنانِّ - تَخْشَیَنَّ -

تَخْشَیٰانٍّ - تَخْشَوُنَّ - تَخْشَیِنَّ - تَخْشَیٰانٍّ - تَخْشَیْنٰانٍّ - اَخْشَیَنَّ - نَخْشَیَنَّ».

صرف فعل یَدْعُو با نون خفیفه:

یَدْعُوَنْ	یَدْعُنْ	تَدْعُوَنْ	تَدْعُوَنْ	تَدْعُنْ	تَدْعِنْ	اَدْعُوَن	نَدْعُوَنْ
۱	۳	۴	۷	۹	۱۰	۱۳	۱۴

صرف فعل یَخْشیٰ با نون خفیفه:

یَخْشَیَنْ	یَخْشَوُنْ	تَخْشَیَنْ	تَخْشَیَنْ	تَخْشَوُنْ	تَخْشَیِنْ	اَخْشَیَنْ	نَخْشَیَنْ
۱	۳	۴	۷	۹	۱۰	۱۳	۱۴

هذا باب ما لا ینصرف

وهو ما فیه علّتان من العلل الاتیة او واحدة منها تقوم مقامهما سمّی به لامتناع دخول الصّرف علیه وهو التّنوین کما قال الصّرف تنوین اتی مبیّنا معنی وهو عدم مشابهة الفعل به ای بهذه التّنوین ای بدخوله یکون الاسم مع کونه متمکّنا امکنا وبعدمه یکون غیر امکن ولذلك سمّی بتنوین التمکّن ایضاً وغیر هذا التّنوین لا یسمّی صرفاً لأنّه قد یوجد فیما لا ینصرف کتنوین المقابلة فی عرفات والعوض فی جوار ونحو ذلك.

اسم غیرمنصرف

اسم معرب بر دو قسم است:

۱ - منصرف.

۲ - غیرمنصرف.

اسم منصرف اسم معربی است که تنوین می‌پذیرد و بیشتر اسمها منصرفند، مانند: «ذَهَبَ رَجُلٌ - اِشْتَرَیْتُ کُتُباً - سَلَّمْتُ عَلیٰ اُمَّهاتٍ عالِماتٍ».

اسم غیرمنصرف یا اسم «لا ینصرف» یا «اسم ممنوع‌الصّرف» اسم معربی

است که تنوین نمی‌پذیرد، مانند: «**ذَهَبَ اِبْراهیمُ ـ رَأَیْتُ ابراهیمَ ـ سَلَّمْتُ عَلیٰ اِبْراهیمَ**».[۱]

اسم غیرمنصرف خصوصیّت دیگری نیز دارد و آن این است که غالباً در حالت جرّ مفتوح است و بنابراین اعراب آن منحصر به فتحه و ضمّه می‌باشد.

اسم غیرمنصرف، مثل: «**ابراهیم ـ احمد**».

هرگاه دو سبب از نُه سبب و یا یک سبب که جانشین دو سبب است در اسم معرب جمع شود، آن اسم غیرمنصرف است.

سببهای نُه‌گانه عبارتند از:

۱ ـ علمیّت.

۲ ـ تأنیث.

۳ ـ جمع.

۴ ـ ترکیب «**مرکّب‌بودن**».

۵ ـ وصف «**صفت‌بودن**».

۶ ـ الف و نون زاید.

۷ ـ عدل «**از اصل خود عدول و تغییرکردن**».

---

۱. بطورکلّی اسم در پنج حالت تنوین نمی‌گیرد:

۱ ـ در مثنّی و جمع مذکّر سالم و ملحقات آنها. در این حالت نون جانشین تنوین است، در مثنّی می‌گوییم:

«**مُعَلِّمانِ ـ مُعَلِّمَیْنِ**» و در جمع مذکّرسالم می‌گوئیم: «**مُعَلِّمُونَ ـ مُعَلِّمِینَ**».

۲ ـ اسم مبنی، مانند: «**أَمْسِ ـ حَیْثُ ـ اَیْنَ ـ کَمْ**».

۳ ـ اسم معرّف به اَلْ، همانند: «**اَلرَّجُلُ**».

۴ ـ اسمی‌که به اسم دیگر اضافه شود، مانند: «**کِتابُكَ ـ قَلَمُنا**».

۵ ـ اسم غیرمنصرف، مثل: «ابراهیم ـ احمد».

۸ ـ وزن فعل «یعنی با فعل هموزن بودن».

۹ ـ عُجْمَه «عربی نبودن».

وهو ما فيه علّتان من العلل الآتية او واحدة ....

اسم غیرمنصرف به اسمی اطلاق می‌شود که در آن دو علّت و سبب از علّتهای نُه‌گانه که پس از این عنوان می‌شود، موجود باشد، مانند: «**أحْمَدَ**» که اسم غیرمنصرف محسوب می‌شود زیرا دارای دو سبب از اسباب نُه‌گانه «**علميّت ـ وزن فعل**» است و یا اینکه یک علّت در اسم موجود باشد با این تفاوت که قائم‌مقام دو علّت باشد، همچون الف تأنیث که بمنزلهٔ دو سبب است، مانند: «**حَمْراء و حُبْلیٰ**».

چنین اسمی را غیرمنصرف نامیده‌اند زیرا تنوین صرف که او را تنوین تمکّن و تمکین نیز نامند، بر آن وارد نمی‌شود و تنوین صَرْف به تنوینی گفته می‌شود که هرگاه بر کلمه‌ای وارد شود، بر شباهت‌نداشتن آن کلمه بر فعل دلالت می‌نماید.(۱)

---

۱. هرگاه اسمی شبیه به فعل باشد مثل او خواهد بود به این معنی که دیگر کسره و تنوین بر آن وارد نمی‌شود همانگونه که کسره و تنوین بر فعل وارد نمی‌شود.

حال باید توجّه نمود که در فعل دو فرعیّت موجود است:

۱ ـ مشتق‌بودن فعل از اسم «**مصدر**».

۲ ـ احتیاج فعل به فاعل «**اسم**» در تألیف کلام.

بنابراین هرگاه دو سبب از اسباب نُه‌گانه یا یک سبب «**که قائم‌مقام دو سبب است**» در اسمی پیدا شود می‌توان گفت در آن اسم دو فرعیّت وجود دارد چه آنکه هر سببی از اسباب منع صرف خود فرعی برای اصل محسوب می‌شود.

مثلاً عدل، فرع معدولٌ‌عنه است.

وصف، فرع موصوف است.

و معرفه، فرع نکره و تأنیث، فرع تذکیر است.

بنابراین هر اسمی که غیرمنصرف باشد از جهت داشتن دو فرعیّت شبیه فعلست از اینرو حکمش مانند حکم فعل شده و در نتیجه کسره و تنوین بر آن وارد نخواهد شد.

ناگفته نماند بواسطهٔ واردشدن تنوین صَرْف، اسم متمکّن را امکن نامند بدین‌معنی که اسم معرِب، منصرف می‌شود.

بنابراین مقصود از متمکّن، معرب است و متمکّن امکن اسمی است که معرب و منصرف باشد، مانند کلمهٔ زید و متمکّن غیر امکن اسمیست که معرب و غیرمنصرف باشد، مانند اَحْمَد و اسم غیر متمکّن، مبنی نامیده می‌شود.

وبعدمه یکون غیّر امکن ولذلك سمّی ....

یعنی: بسبب عدم ورود تنوین صَرْف بر برخی از اسمها آن را غیر امکن **«غیرمنصرف»** نامند و چون تنوین صَرْف سبب برای منصرف‌شدن اسم است به آن تنوین تمکّن نیز اطلاق می‌کنند و غیر از تنوین صَرْف، تنوین تمکّن نامیده نمی‌شود چه آنکه غیر تنوین صرف گاهی در اسم غیرمنصرف نیز وارد می‌شود، مانند تنوین مقابله در **«عرفات»**.

لفظ **«عرفات»** به دلیل دارابودن دو فرعیّت **«تأنیث ـ علمیّت»** غیرمنصرف است و تنوین در واقع مقابل نون جمع مذکّرسالم است و مانند تنوین در **«جوارٍ»** که تنوین، عوض از یاءِ محذوف **«جواری»** است و همچون تنوین تنکیر در **«مَهٍ و صَهٍ»** که تنوین صرف محسوب نخواهد شد بلکه بر تنکیر اسم دلالت دارد.(۱)

---

۱. تنوین عبارت از نون ساکنی است که فقط تلفّظ می‌شود امّا نوشته نمی‌شود و برای نشان‌دادن آن حرکت آخر کلمه تکرار می‌شود و چهارنوع آن از شهرت بیشتری برخوردار است:

۱ ـ تنوین تمکّن: تنوینی است که به اسم معرب منصرف اتّصال می‌یابد، مانند: **«رجل ـ فتی ـ قاضی ـ رجال»**.

۲ ـ تنوین تنکیر: تنوینی است که در آخر بعضی از اسماءِ مبنی می‌پیوندد و موجب فرق بین معرفه یا نکره‌بودن آن می‌شود و در بابِ اسم فعل سماعی است، مانند: **«صَهٍ و مَهٍ ـ و ایهٍ»** و در اسم عَلَم مختوم به **«وَیْهٍ»** که بمنزلهٔ نکره استعمال شده باشد، قیاسی محسوب می‌شود، مانند: **«جائنی سیبویهٍ و سیبویهٍ آخرُ»**.

←

فالف التّأنيث مطلقا مقصوداً او ممدوداً منع صرف الّذى حواه كيف ما وقع من كونه نكرة كذكرىٰ وصحراء او معرفة كزكريّا مفرداً كما مضى او جمعاً كحجلى واصدقاء اسما كما مضى او وصفاً كحبلى وحمراء.

وزائدا فعلان وهما الالف والنّون يمنعان اذا كانا فى وصف سلم من ان يرى بتاء تأنيث ختم امّا لأنّه له مؤنّث على فعلى كسكران وغضبان او لا مؤنّث له كلحيان فان ختم بالتّاء صرّف كندمان.

اسم منتهی به الف تأنیث مقصور یا ممدود بدون در نظرگرفتن هیچ شرط، غیرمنصرف است، چه بصورت مفرد «**مانند: سَكْرىٰ و حَمْراء**» و خواه بصورت جمع «**همچون: مَرْضىٰ و اَصْدِقاْء**» باشد و چه عَلَم «**مانند: سَلْمىٰ و خَنْساْء**» و خواه صفت «**مانند: حُبْلىٰ و عَذْراْء**» باشد. همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

فالف التّأنيث مطلقاً مقصوراً او ....

یکی از اسباب منع صرف که قائم‌مقام دو سبب و علّت است، الف تأنیث نامیده می‌شود و چنین علامتی اعمّ از اینکه مقصور و یا ممدود باشد، اسم را



۳ ـ تنوین مقابله: و آن تنوینی است که به آخر جمع مؤنّث سالم اتّصال می‌یابد، مانند: «**مؤمنات**» چه آنکه این تنوین در مقابل نون در جمع مذکّر سالم «**مؤمنون**» است.

۴ ـ تنوین عوض: که بر چند نوع است به این معنی که یا عوض از جملهٔ محذوف است و در این حالت جز به اذ ظرفیّه ملحق نمی‌شود مانند: «**قمنا وحينئذٍ سافرنا**» که تنوین «**حينئذٍ**» عوض از جملهٔ محذوف «**قُمْناْ**» و برای اختصار و نیکویی سخن جمله را حذف نموده و عوض از آن تنوین را عنوان ساخته‌اند و یا اینکه تنوین عوض از کلمه است و چنین تنوینی در الفاظی همچون «**كلّ ـ بعض ـ ايّ**» موجود است مثل «**كُلٌّ يندم**» بتقدیر «**كلّ واحد يندم**» ـ «**فرّقَ بعضهم من بعضٍ**» یعنی: «**... عن بعضهم**» ـ «**أُهدى اليك أيّاً تريد**» بتقدیر: «**اَيَّهُماْ تُريد**» و یا اینکه تنوین عوض از حرف محذوف است و چنین تنوینی در منقوص غیرمنصرف موجود است، مانند: «**جوارٍ وأُعَيْمٍ**» تصغیر «**أعمى**» و این تنوین عوض از دو یاء محذوف و جز در دو حالت رفع و جر عنوان نخواهد شد.

غیرمنصرف می‌نماید، مانند: «**حُبْلیٰ**» و «**حَمْراٰء**» و لفظی‌که دارای الف تأنیث باشد بهر شکلی که واقع شود، غیرمنصرف خواهد بود بدین‌بیان که چه بصورت نکره عنوان شود، مانند: «**ذِکْریٰ و صَحْراء**» و چه معرفه باشد، مانند: «**ذکریّا**» و چه آن اسم بصورت مفرد باشد چنانچه بیان گردید و خواه بصورت جمع عنوان شود، مانند: «**حِجْلیٰ**» که جمع «**حَجَل ـ کبک**» و «**اَصْدِقاٰء**» که جمع صدیق «**رفیق**» محسوب می‌شود.

و همچنین فرقی نیست بین اینکه آن لفظ «**لفظ مختوم به الف تأنیث**» اسم باشد «**مانند: ذکریّا و صَحْراء**» و یا وصف محسوب شود، مانند: «**حُبْلیٰ ـ زن آبستن**» ـ «**حَمْراٰء ـ زنی‌که رخسارش همچون گل، سرخ‌رنگ باشد**».

علامت تأنیث

علامت تأنیث بر سه قسم است:

۱ ـ الف مقصور: مقصور آنست که حرف آخرش الف باشد که معمولاً بصورت «ی» نوشته می‌شود، مانند: «**فَتیٰ ـ مُرْتَضیٰ ـ هَویٰ**».

۲ ـ الف ممدود: ممدود اسمی راگویند که به الف ممدود «**الفی که بعد از آن همزه باشد**» ختم گردد، مانند: «**صَفْراء**».

۳ ـ تاءِ تأنیث: که علامت تأنیث است امّا برای چیزهای دیگر نیز استعمال می‌گردد.

بعبارت دیگر: فقط لازم‌التّأنیث نبوده زیرا برای وحدت مانند: «**تَمْر و تَمْرَة**» و نیز برای فرق بین مفرد و جنس و بین تذکیر و تأنیث آورده می‌شود امّا الف، لازم‌التّأنیث و به همین منظور قائم‌مقام دو سبب است.

۱ ـ علامت تأنیث.

۲ ـ لازمهٔ تأنیث، مانند: «**حُبْلیٰ ـ حَمْراٰء**».

وزائدا فعلان وهما الألف والنّون يمنعان ....

یکی از موانع صرف اسم، الف و نون زائده است و این سبب یا در اسم عَلَم است که شرح آن خواهد آمد و یا در مورد وصف است.

شرط منع صرف در رابطه با وصف آنست که مؤنّث آن با تاء استعمال نشود بدین‌بیان که یا مؤنّث آن بر وزن «**فَعْلیٰ**» است چون «**سَکْراٰن و سَکْریٰ**» و «**غَضْباٰن و غَضْبیٰ**» و یا بلحاظ اینکه مؤنّث ندارد تا با تاء استعمال گردد، مانند: «**لَحْیاٰن**» بمعنی «**بزرگ‌ریش**».

بنابراین اگر وزن «**فَعْلاٰن**» مختوم بتاء باشد یعنی گاهی با تاء استعمال گردد، منصرف خواهد بود، مانند: «**نَدْماٰن**» بمعنی ندیم که منصرف است و وصف مؤنّث آن «**نَدْماٰنَة**» است.[1]

ووصف اصلی ووزن افعلا کذلك اذا کان ممنوع تأنیث بتا امّا علی أنّ مؤنّثه علی فَعلی کاشهلا او علی فُعلی کالفضلی او لا مؤنث له کاکمر فان کان بالتّاء صُرّف کارمل ویعمل.

والغینّ عارض الوصفیّة کاربع فانّه لکونه وضع فی الأصل اسماً مصروف والغینّ عارض الاسمیّة فالأدهم ای القید لکونه وضع فی الأصل وصفاً انصرافه منع واجدل للصّقر.

واخیل لطائر علیه نقط کالخیلان وافعی للحیّة اسماً فی الأصل والحال فهی مصروفة وقد یُنَلْنَ المنعا من الصّرف للمح معنی الصّفة فیها وهو القوّة والتلوّن والایذاء.

یکی دیگر از اسباب منع صرف، وصفیّت و آن بر دو قسم است:

۱ ـ اصلی.

۲ ـ عارضی.

---

۱. امّا «**ندمان**» بمعنی پشیمان غیرمنصرف است زیرا مؤنثش «**نَدْمیٰ**» است.

هرگاه وصفیّت اصلی بر وزن «**اَفْعَل**» باشد، آن اسم غیرمنصرف خواهد بود مشروط به اینکه وزن مزبور دارای مؤنّث با تاء نباشد یا بلحاظ اینکه مؤنّث آن بر وزن «**فَعْلیٰ**» است، مانند: «**اَشْهَل ـ شَهْلا**» بمعنی «**میش‌چشم**» و «**اَحْمَر ـ حَمْراء**» و یا اینکه بر وزن «**فُعْلیٰ**» است، مانند: «**اَفْضَل ـ فُضْلیٰ**» و یا بلحاظ اینکه مؤنّث ندارد همانند: «**اَکْمَر**» بمعنای «**عظیم‌الآلة**» یا «**عظیم الحشفة**».

فان کان بالتّاء صرّف کارمل ویعمل..............................

بنابراین هرگاه وزن «**اَفْعَل**» با تاء استعمال شود، منصرف خواهد بود، مانند: «**اَرْمَل ـ فقیر و پریشان**» و «**یَعْمَل ـ شتر قوی**».

والغینَّ عارض الوصفیّة کاربع فانّه ....

یعنی: وصفیّت عارضی را الغا کن و آن را سبب منع صرف قرار مده، مانند: «**اَرْبَع**» در «**مررتُ بِنِسْوَةٍ اَرْبَع**».

وصفیّت «**اربع**» در این مورد عارضیست زیرا در اصل برای عدد معیّن وضع شده است و نیز اسمیّت عارضی را الغاء کن یعنی آن را موجب منصرف‌شدن اسم قرار مده.

بعبارت دیگر: لفظی که در اصل وصف بوده و سپس اسمیّت بر آن عارض شده باشد، اعتبار نخواهد داشت چه آنکه عارضی است بنابراین بسبب وصفیّت اصلی غیرمنصرف است، مانند:

«**اَدْهَم**» که در اصل وصف و بمعنای «**اسود**» و بعد اسم قرارگرفته و بمعنای «**قید**» است غیرمنصرف محسوب می‌شود.

امّا کلماتی همچون «**اَجْدَل ـ اسم باز است**» و «**اَخْیَل ـ نام پرندهٔ دارای خال است**» و «**اَفعیٍ ـ نوعی از مار است**» منصرفند زیرا در اصل و حال اسمند بنابراین نه معنای وصفیّت اصلی دارند و نه عارضی.

وقد ینلن المنعا من الصّرف للمح معنی الصّفة ....

در پاره‌ای از مواقع الفاظی همچون «**اجدل**» و «**اخیل**» و «**افعی**» غیرمنصرفند و این به اعتبار ملاحظهٔ معنای وصفیّت در آنهاست و معنای وصفیّت عبارت از قوّت در مورد «**اجدل**» است زیرا این لفظ مشتق از «**جَدَل**» و آن بمعنای قوّت است از اینرو هنگامی‌که این لفظ «**اجدل**» را عنوان کنیم معنای قویتر به ذهن می‌رسد و نیز هرگاه لفظ «**اخیل**» را به همین اعتبار ملاحظه نمائیم علاوه بر آن پرندهٔ مخصوص، صفت تلوّن «**رنگارنگ‌بودن**» بنظر می‌رسد چه آنکه پرندهٔ موردنظر بسبب داشتن نقطه‌ها و خالهای سیاهی که دارد، رنگ آن تغییر می‌کند و همچون بوقلمون رنگ‌برنگ می‌شود و همچنین هرگاه لفظ «**افعی**» را عنوان کنیم گذشته از معنای موردنظر، صفت مؤذی‌بودن نیز در ذهن نقش می‌بندد و از اینرو قوی‌بودن و تلوّن و ایذاء صفاتی هستند که ملازم با معنای افعی و اخیل و اجدلند.

ومنع عدل وهو خروج الاسم عن صیغته الأصلیّة مع وصف معتبر فی لفظ ثناء ومثنی وثلث ومثلث اذ هما معدولان عن اثنین اثنین وثلثة ثلثة وفی اُخر جمع اخری انثی اخر اذ هو معدول عن الآخر ووزن مثنی وثلاث کهما فی منع الصّرف لما ذکر من واحد لأربع فلیعلما نحو احاد وموحد ورباع ومربع وسمع ایضاً مخمس وعشار ومعشر واجاز الکوفیون والزّجاج قیاساً خماس وسداس ومسدس وسباع ومسبع وثمان ومثمن وتساع ومتسع.

یکی دیگر از اسباب منع صرف «**عَدْل**» است.

منظور از «**عدل**» تغییریافتن کلمه از وزن و صیغهٔ اصلی خود است و این‌گونه تحوّل و تغییر یا تقدیریست و آن عبارت از خروج کلمه از اصلِ مقدّرِ مفروض است و این قسم در مورد پانزده اسم عَلَم است که بر وزن «**فُعَل**» می‌آیند و غیرمنصرفند و برای منع صرف آنها جز علمیّت سبب دیگری نیست و ادباء آن را منقول و یا معدول از صیغهٔ «**فاعل**» می‌دانند چه آنکه فُعَل را تحویلی از فاعل دانسته‌اند، مانند: «**غُدَر ـ مرد بی‌وفا**» ـ «**فُسَق ـ مرد پیوسته تباه‌کار و نافرمان**» که به معنای «**غادِر و فاسِق**»

فرض شده است.(۱)

و یا اینکه تغییر و تحوّل بطور تحقیقی است و آن عبارت از خروج کلمه از اصل محقّق است که در این قسم دلیلی نیز بر خروج کلمه از اصلِ محقّق وجود دارد، مانند: «**اُحاد ـ اُخَر ـ جُمَع ـ سَحَر ـ اَمْسِ ـ مَرْبَع**».

بنابراین می‌توان گفت:

«**عدل**» بر دو قسم است:

۱ ـ تحقیقی: آنست‌که در واقع از اصل خود عدول نموده است، مانند: «**مررتُ بنسوةٍ اُخَرَ**» که معدول از «**آخر**» است زیرا افعل تفضیل مجرّد از «**أل**» و اضافه، پیوسته باید مفرد مذکّر باشد.

۲ ـ تقدیری: آنست‌که عرب اسمی را غیر منصرف استعمال می‌کند و حال آنکه تنها دارای یک سبب «**علمیّت**» است که در این صورت ناچاریم سبب دیگری مانند عدلیّت برای آن فرض کنیم، مانند: «**عُمَر ـ زُفَر ـ ثُعَل**».

و چون عدل متوقّف بر وجود اصل است و از طرفی در این الفاظ دلیلی بر وجود اصل نیست؛ گفته‌اند اصل آنها «**عامر و زافر و ثاعل**» بوده است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ومنع عدل وهو خروج الاسم عن صیغته الأصلیّة ....

عدل، عبارت از خارج‌شدن اسم از صیغه و وزن اصلی خویش است، مانند: «**عُمَر و زُفَر**» که وزن اصلی آندو فاعل، یعنی: «**عامر و زافر**» است که از وزن اصلی خود عدول نموده و به صیغهٔ «**فُعَل**» آمده است.

مع وصف معتبر فی لفظ ثناء ومثنی و ....

---

۱. و آن کلمات عبارتند از:

«**بُلَع ـ ثُعَل ـ حُجی ـ جُشَم ـ جُمَع ـ دُلَف ـ زُحَل ـ زُفَر ـ عُصَم ـ قُثَم ـ قُزَح ـ مُضَر ـ هُبَل ـ هُذَل**».

«ثنا» بضمّ ثاء در اصل «اِثْنَیْن اِثْنَیْن» بوده یعنی از صیغهٔ اصلی عدول نموده و به صیغهٔ «ثناء» درآمده است و همچنین «ثُلاث و مَثْلَث» که معدول از «ثَلٰثَة ثَلٰثَة» و نیز «رُباع و مَرْبَع» که هریک معدول از «اَرْبَعَة اَرْبَعَة» است.

بنابراین عدل در صورتی‌که با وصفیّت جمع شود، اسم غیرمنصرف خواهد شد، مانند: «جاء القومُ ثُناءَ» یعنی: «جاء القوم اثنین اثنین».

لفظ «ثناء» حال و غیرمنصرف است زیرا در واقع حال برای ذوالحال محسوب می‌شود و علّت غیرمنصرف‌بودن آن، وصفیّت و عدل است.

و «اُخَر» جمع «اُخْریٰ» و «اُخری» مؤنّث «آخَر» است و لفظ «اُخَر» معدول از «آخَر» و دارای عدل و وصفیّت است.

ووزن مثنی وثلاث کهما فی منع ....

یعنی: وزن «مَثْنیٰ و ثُلاث» از نظر غیرمنصرف‌بودن مانند «اُحاد و مَوْحَد، و رُباع و مَرْبَع» است چه آنکه هریک از «اُحاد و مَوْحَد ـ و رُباع و مَرْبَع» معدول از واحداً واحداً و اربعة اربعة است.

ناگفته نماند که از عرب‌زبان استعمال «مَخْمَس و عُشار و مَعْشَر» نیز شنیده شده که بنابراین دو اسم یادشده نیر غیر منصرفند زیرا مخمس معدول از «خمسة خمسة» و «عُشار و معشر» معدول از «عشرة عشرة» می‌باشد.

واجاز الکوفیون والزّجّاج قیاساً ....

ادبای کوفه و همچنین جناب زجّاج، استعمال «خُماس و سُداس و مَسْدَس و سُباع و مَسْبَع و ثُمان و مَثْمَن و تُساع و مَتْسَع» را از روی قیاس «قیاس بر ثلاث و مثلث» تجویز نموده‌اند.[1]

---

۱. بنابه رأی اکثر ادباء، هرچه که بر وزن «فُعال و مَفْعَل» از عدد باشد، عدل قیاسی محسوب می‌شود که عبارتند از «اُحاد و مَوْحَد و ثُناء و مَثْنیٰ تا عُشار و مَعْشَر» که گفته می‌شود:

←

وکن لجمع متناهٍ مشبهٍ مفاعلا فی کون اوّله مفتوحاً وثالثه الفاً غیر عوض بعدها حرفان اوّلهما مکسور اِلّا لعارض نحو دراهم ومساجد او مشبه المفاعیل فیما ذکر مع کون ما بعد الألف ثلثة اوسطها ساکن کمصابیح وقنادیل یمنع کافلا وذا اعتلال منه ای من هذا الجمع کالجواری رفعاً وجرّاً اجره مجری کساری فی التّنوین وحذف الیاء نحو ومن فوقهم غواش والفجر ولیال ونصباً اجره کدراهم فی فتح اخره من غیر تنوین نحو سیروا فیها لیالی ولم یظهر الجرّ فیه کالنّصب وهو فتحة لأنّ الفتحة تثقل اذا نابت عن حرکة ثقیلة فعوملت معاملتها وقدلا یحذف یائه بل تقلب الفا بعد ابدال الکسرة قبلها فتحة فلا ینوّن کعذاری ومداری ثمّ التّنوین فی جوار عوض عن الیاء المحذوفة وقال الأخفش تنوین تمکین لأنّ الیاء لما حذفت بقی الاسم فی اللفظ کجناح فزالت الصّیغة فدخلته تنوین الصّرف وردّ بانّ المحذوف فی قوّة الموجود.

وقال الزّجاج عوض عن ذهاب الحرکة عن الیاء وردّ بلزوم تعویضه عن حرکة نحو موسیٰ ولا قائل به.

ولسراویل المفرد الأعجمیّ بهذا الجمع شبه من حیث الوزن اقتضی عموم المنع من الصّرف وقیل هو نفسه جمع سرواله وقیل فیه وجهان وان به ای بالجمع سمّی او بما لحق به من سراویل ونحوه فالانصراف منعه یحق والاعتداد بما عرض.

یکی از اسباب منع صرف که قائم‌مقام دو سبب است، جمع منتهی‌الجموع محسوب می‌شود و این جمع با در نظرگرفتن دو شرط غیرمنصرف می‌شود:

۱ ـ هرگاه بر وزن «**مَفٰاعِل**» باشد، مانند: «**مَسٰاجِد ـ أَکٰارِم ـ فَیٰاصِل**».



«جاء القومُ اُحاد و مَوْحَدَ ـ قوم بصورت یکی‌یکی آمدند» ـ «ذَهَبُوا خُمٰاسَ مَخْمَس ـ قوم پنج‌نفر پنج‌نفر رفتند».

ناگفته نماند الفاظ فوق تنها بصورت نکره و مذکّر استعمال می‌شوند و نعت یا حال یا خبر قرار می‌گیرند و وصفیّت آنها اصلی محسوب می‌شود.

۲ ـ هرگاه بر وزن «**مَفاعِیل**» باشد، مانند: «**مَصابیح**» ـ «**قَنادیل ـ چراغ آویز ـ مشعل که از سقف آویزان کنند**» ـ «**أَناشید ـ شعرهایی که در ثنا خوانده می‌شود**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وکن لجمع متناهٍ مشبه مفاعلاً فی ....

جمعی‌که بر وزن «**مَفاعِل**» باشد با درنظر گرفتن شرایط ذیل، غیرمنصرف است:

۱ ـ حرف اوّل آن جمع، مفتوح باشد، مانند: «**مَساجِد**».

۲ ـ حرف سوّم آن جمع، الف باشد، مانند: «**دراهِم**».

۳ ـ الف، عوض از حرفی نباشد، مانند الف در مساجد و با این قید لفظ «**یمانی**» و «**شامی**» در مورد نسبت به یمن و شام خارج می‌شود چه آنکه الف عوض از یاءِ نسبت است که یکی از دو یاء حذف گردیده است.

۴ ـ بعد از الف، دو حرف قرارگیرد با این تفاوت که حرف اوّل مکسور باشد، مانند: «**مَجالِس**».

۵ ـ کسره حرف اوّلی که بعد از الف قرار می‌گیرد، عارضی نباشد. بنابراین با قید مزبور کلمهٔ «**جمالین**» خارج می‌شود زیرا کسره و لام عارضیست و در حال رفع، مضموم «**جمالون**» می‌شود.

و مانند: «**قضایا**» و «**سجایا**» که در اصل «**قضایی**» و «**سجایی**» بر وزن «**مفاعل**» بوده‌اند آنگاه کسرهٔ یاء بدل به فتحه و یاء دوّم بدل به الف شده است.

او مشبه المفاعیل فیما ذکر مع کون ما بعد ....

و یا اینکه جمع، به «**مفاعیل**» شباهت داشته باشد نسبت به قیودی که در «**مفاعل**» گفته شده با این تفاوت که بعد از الف سه حرف موجود بوده و حرف وسط ساکن باشد، مانند: «**مصابیح**» و «**قنادیل**».

هرگاه وزن «**مفاعل**» منقوص باشد در آن دو وجه جریان دارد:

۱ ـ اینکه در حال رفع و جرّ مثل سار **«منقوص منصرف»** اعرابش دهند یعنی یاءِ آن را حذف نموده و عوض از محذوف تنوینی به آخرش ملحق کنند بشرط اینکه مجرّد از ال و اضافه باشد، مانند: **«مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ» ـ «وَالْفَجْرِ وَلَيالٍ عَشْرٍ»** و در حال نصب یاء را فتحه دهند، مانند: **«سِيرُوا فِيها لَيالِيَ»**.

۲ ـ اینکه کسرهٔ ماقبل یاء را بدل به فتحه و یاء را به الف تبدیل کنند، مانند: **«مداریٰ ـ صَحاریٰ ـ عَذاریٰ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وذا اعتلال منه ای من هذا الجمع کالجواری ....

هرگاه جمع منتهی‌الجموع که بر وزن **«مفاعل»** است معتل باشد، در حال رفع وجر مانند کلمهٔ قاضی و لفظ ساری استعمال می‌شود یعنی در حال رفع و جر بدون یاء و با تنوین جر خوانده می‌شود چنانچه در قاضی، **«جائنی قاضٍ، مررت بقاضٍ»** گفته می‌شود در مانند جواری، **«جائتنی جوارٍ، مررت بجوارٍ»** گفته می‌شود و مانند: **«لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ ... ـ برای آنان در دوزخ بسترها گسترده و سراپرده‌ها افراشته‌اند»**.[۱]

لفظ **«غواش»** در آیهٔ شریفهٔ فوق در حالت رفع بوده و از اینرو یاء از آن حذف گردیده است.

و مانند: **«وَالْفَجْرِ وَلَيالٍ عَشْرٍ ـ قسم به صبحگاه (چون خدا جهان را به نور آفتاب روشن سازد) و قسم به ده شب اوّل ذی‌حجّه»**.[۲]

کلمهٔ **«لیال»** مجرور به عطف است و از اینرو یاء حذف گردیده است.

ونصباً اجره کدراهم فی فتح اخره من ....

و جمع معتل را در حالت نصب مانند دراهم جاری کن در فتحه‌دادن آخر آن

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۴۱.

۲. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲ ـ ۱.

بدون تنوین، مانند: **«سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّاماً آمِنِينَ ـ شبان و روزان بـا ایـمنی کـامل مسافرت کنید».**(۱)

در آیهٔ شریفه کلمهٔ **«لیالی»** منصوب به ظرفیت است از اینرو فتح بر یاء ظاهر گردیده است.

حال این سؤال مطرح است که:

در مورد جمع معتل در حالت رفع چون ضـمّه بـر یـاء ثـقیل است، ظـاهر نمی‌شود امّا چرا در حالت جر، اعراب آن بر یاء ظاهر نمی‌شود؟ در حالی‌که جرّ اسم غیرمنصرف به فتحه است پس اعراب در حالت جر مانند حالت نصب باید بر یاء ظاهر شود!

در پاسخ این پرسش باید گفت:

اعراب جر در اسم غیرمنصرف نیابتی است و فتحه بر یـاء زمـانی خـفیف خواهد بود که اصالتی باشد و اگر نیابتی باشد، ثقیل خواهد بود بنابراین همانگونه که حرکت جر بر یاء **«بدلیل ثقیل‌بودن»** ظاهر نمی‌شود، فتحه هم که نائب ازکسره است بر یاء ظاهر نخواهد شد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ولم يظهر الجرّ فيه كالنّصب وهو ....

اعراب جر در **«جواری»** ظاهر نمی‌شود امّا اعراب نصب ظاهر مـی‌شود در حالی‌که آن جر، فتحه است مانند نصب زیرا غیرمنصرف و جرّ اسم غیرمنصرف به فتحه است.

لأنّ الفتحة تثقل إذا نابت عن ....

و علّت ظاهرنشدن اعراب جر آنست که فتحه در صورتی‌که نـیابت کـند از حرکت ثقیل، ثقیل می‌شود از اینرو فتحه در حالت جر چون نائب ازکسره وکسره بر

---

۱ . سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۸.

یاء ثقیل است، حرکت فتحه نیز ثقیل خواهد بود بخلاف فتحه در حالت نصب که ظاهر می‌شود چون جانشین نصب است و نصب بر یاء ثقیل نخواهد بود پس با فتحهٔ جر معامله شد بنوع معامله با حرکت ثقیل که عبارت از کسره است یعنی آنگونه که کسره بر یاء ثقیل است و ظاهر نمی‌شود، فتحه نیز که نائب از آنست بر یاء ظاهر نمی‌شود.

وقد لا یحذف یائه بل تقلب الفا بعد ....

در پاره‌ای از مواقع یاء حذف نمی‌شود بلکه به الف تبدیل می‌گردد البته بعد از اینکه کسرهٔ قبل از آن را به فتحه تبدیل نمایند پس در این صورت جمع مزبور بهمراه تنوین آورده نمی‌شود و اعراب آن در تمام حالات، تقدیریست، مانند: **«عَذارىٰ ـ مَدارىٰ»**.

در رابطه با **«جواری»** و الفاظی مانند آن بعد از حذف یاء دو اندیشه موجود است:

۱ ـ قول جمهور ادباء: که قائلند وزن مفاعل همچنان باقیست با این تفاوت که جناب زجّاج گفته‌اند: تنوین عوض از حرکت محذوفه از یاء **«ضمّه»** در حالت رفع، و فتحه نائب از کسره در حالت جر است امّا دیگر ادباء گفته‌اند: تنوین عوض از یاءِ محذوف است.

۲ ـ رأی جناب اخفش که گفته‌اند: چون یاء حذف گردیده، وزن منتهی‌الجموع، از بین رفته و تنوین در جوار و مانند آن تنوین صَرف است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ثمّ التّنوین فی جوار عوض عن الیاء ....

تنوین در مثل **«جوار»** تنوین صرف محسوب نمی‌شود چه آنکه لفظ مزبور غیرمنصرف است بلکه تنوین عوض از یاءِ محذوف است.

جناب اخفش گفته‌اند: تنوین جواز تنوین عوض نبوده بلکه تنوین صرف

«تمکین» است زیرا بعد از حذف یاء، اسم بر وزن **«جناح»** و از صیغهٔ منتهی‌الجموع خارج می‌شود از اینرو **«جوار»** و **«غواش»** که بر وزن **«فعال»** است، منصرف خواهند بود.

وردّ بانّ المحذوف فی قوّة الموجود ....

این گفتار جناب اخفش از دیدگاه دیگر ادباء مردود شناخته شده زیرا یاءِ محذوف بمنزلهٔ مذکور است چه آنکه حذف بر حسب قاعده است و همانگونه که در صورت باقی‌بودن یاء، کلمه بر وزن منتهی‌الجموع باقیست و تنوین صرف در آن جاری نمی‌شود، در صورت حذف یاء نیز تنوین صرف بر آن وارد نخواهد شد.

وقال الزّجّاج عوض عن ذهاب الحرکة ....

جناب زجّاج عنوان ساخته‌اند که تنوین جوار عوض از حرکت یاء است که حذف شده یعنی ضمّه در حالت رفع و فتحه در حالت جرّ که نائب از کسره است امّا این اندیشه نیز مورد قبول نخواهد بود چه آنکه اگر تنوین موجود عوض از حرکت محذوف باشد با توجّه به اینکه حرکت یاء ممکن است باید عوض از حرکت الف در مانند **«موسی»** واجب باشد در حالی‌که حرکت‌دادن الف محال است و ادباء هرگز قائل به چنین تعویضی نشده‌اند.

ولسراویل المفرد الاعجمی بهذا الجمع شبه من حیث الوزن اقتضی عموم المنع من الصرف وقیل هو نفسه جمع سروالة وقیل فیه وجهان وان به ای بالجمع سمّی او بما لحق به من سراویل ونحوه فالانصراف منعه یحقّ ولا اعتداد بما عرض.

«سَراویل» که اسم مفرد اعجمی **«غیر عربی»** است به جمع منتهی‌الجموع از نظر وزن شباهت دارد از اینرو غیرمنصرف محسوب می‌شود چه آنکه سبب اصلی منع صرف در این مورد تنها صیغهٔ منتهی‌الجموع است **«اعمّ از اینکه بطور حقیقی دارای جمع باشد مانند مصابیح و یا اینکه مفرد باشد مانند سراویل»**.

و برخی از ادباء گفته‌اند: **«سراویل»** جمع **«سِرْوالَه»** است و از اینرو

غیرمنصرف محسوب می‌شود.

و بعضی دیگر گفته‌اند: در مانند «**سراویل**» دو وجه جریان دارد:

۱ ـ اینکه غیرمنصرف فرض شود بنابر اینکه صرف شباهت‌داشتن برای منع صرف کافی خواهد بود.

۲ ـ منصرف محسوب گردد بنابر اینکه صرف شباهت‌داشتن به جمع منتهی‌الجموع موجب منع صرف نخواهد شد.

هرگاه اسمی که ملحق به جمع منتهی‌الجموع است علم واقع شود، حکمش تغییر نمی‌کند و بر منع صرف باقی می‌ماند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وان به ای بالجمع سمّی او بما لحق به ....

هرگاه جمع منتهی‌الجموع یا آنچه که ملحق به آنست، اسم برای چیزی واقع شوند در این صورت مانند حالت قبل از نام‌گذاری، منصرفند زیرا معتبر در منع صرف، جمع‌بودن و شبه جمع‌بودن است و از اینرو اعتنایی به آنچه که عارض شده «**اسمیّت**» نمی‌شود چه آنکه اسم‌واقع‌شدن یا تسمیه امر عارضی محسوب می‌شود و موجب نخواهد شد تا اسم غیرمنصرف، منصرف گردد.

والعلم امنع صرفه ان کان مرکّباً ترکیب مزج نحو معدیکربا وحضر موت بخلاف المرکّب ترکیب اضافة او اسناد کذلك علم حاوی زائدی فعلانا وهما الالف والنّون کغطفان وکاصبهانا وتعرف زیادتهما بسقوطهما فی التّصاریف کسقوطهما فی ردّ نسیان الی نسی فان کانا فیما لا یتصرّف فبان یکون قبلهما اکثر من حرفین فان کان قبلهما حرفان ثانیهما مضعّف فان قدرت اصالةالتّضعیف فزایدان او زیادته فالنّون اصلیّة کحسان ان جعل من الحسّ ففعلان فیمنع او من الحسن ففعّال فلا یمنع.

یکی از اسباب منع صرف، علمیّت است که با چند امر اجتماع می‌کند:

۱ ـ ترکیب، مشروط به اینکه ترکیب آن مزجی باشد و ترکیب مزجی آنست که دو کلمه یا بیشتر مجموعاً یک کلمه محسوب شوند و جزء دوّم آن نسبت به جزء

اوّلش بمنزلهٔ تاء تأنیث کلمه **«از نظر مفتوح بودن ماقبل و حذف آن در نسبت»** باشد، مانند: **«مَعْدیکَرِب»** که اسم شخصی و **«حَضْرَمَوْت»** اسم محلّی است و یا مانند: **«بَعْلَبَك»** که نام شهری و مرکّب از **«بَعْل»** و **«بَك»** است، بَعْل اسم بت قوم الیاس و بک اسمِ عابد آن شهر بوده و در واقع بعلبک مرکّب از نام عابد و معبود است که برای شهری علم شده است.

امّا مرکّب اضافی **«عبدالله»** موجب منع صرف اسم نمی‌شود به جهت اینکه جزء اوّل بحسب عوامل تغییر می‌کند و جزء دوّم آن مجرور به اضافه است و اضافه مقتضی جرّ بکسره است.

و همچنین مرکّب اسنادی **«تأبّط شرّاً»** موجب منع صرف نخواهد بود.

کذاك علم حاوی زائدی فعلانا و ....

۲ ـ یکی از اموری که علمیّت با آن اجتماع می‌کند، الف و نون زائده است از اینرو هرگاه در اسمی علمیّت و الف و نون زائده باشد، غیرمنصرف محسوب می‌گردد و دارای دو فرعیّت است:

الف ـ از نظر لفظ **«الف و نون زائده»**.

ب ـ از جهت معنی «علمیّت»، مانند: **«عِمْرٰان ـ عُثْمٰان ـ غَطَفٰان ـ اِصْبَهٰان ـ مَرْوٰان ـ لُقْمٰان»**.

معیار زائده‌بودن الف و نون

جناب شارح در رابطه با میزان زائده‌بودن الف و نون، می‌فرمایند:

وتعرف زیادتهما بسقوطهما فی التّصاریف کسقوطهما فی ....

میزان زائده‌بودن الف و نون، سقوط آندو حرف از کلمه است چنانچه در مورد لفظ «نسیان» الف و نون در تصاریف ازکلمه ساقط می‌شود، مانند: **«نَسِیَ ـ ناسٍ ـ مَنْسی»**.

فان کانا فیما لا یتصرّف فبان یکون ....

هرگاه الف و نون در اسم غیرمنصرف موجود باشد، معیار آنست که قبل از آندو، بیشتر از دو حرف موجود باشد، مانند: **«عَدْنان ـ عمران»** و اگر چنانچه قبل از آندو دو حرف موجود بوده و حرف دوّم مضاعف باشد، در این صورت هرگاه تضعیف را اصل محسوب کنیم، الف و نون زائده بوده و اسم غیرمنصرف است و اگر تضعیف را زائده فرض نمائیم، در این صورت الف و نون اصلی بوده و اسم منصرف است و بر همین پایه و اساس هرگاه کلمه **«حسّان»** از **«حسّ»** فرض گردد، غیرمنصرف است و اگر چنانچه از **«حُسْن»** فرض شود، منصرف خواهد بود.

کذا علم مؤنّث بهاء امنع صرفه مطلقا سواء کان لمذکّر کطلحة ام لمؤنّث کفاطمة زایداً علی ثلثة کما مضی ام لاکفلة وشرط منع صرف العاری منها کونه ارتق فوق الثّلاث کسعاد وعناق او علی ثلثة لکنّه اعجمیّ کجور وحمص او متحرّك الأوسط نحو سقر ولظی او مذکّر الاصل سمّی به مؤنّث نحو زید اسم امرئة لا اسم ذکر واجری فیه المبرّد والجرمیّ الوجهین الاتیین فی المسئلة بعد وهما وجهان رویا عن النّحاة فی الثّلاثی ساکن الوسط العادم تذکیراً متاصّلاً قبل النّقل کما سبق او العادم عجمة کهند والمنع احقّ من الصّرف نظراً الی وجود السّببین وعن الزّجّاج وجوبه.

والعجمی الوضع والتّعریف مع زید علی الثّلث کابراهیم صرفه امتنع بخلاف غیر العجمی والعجمی الوضع العربی التّعریف کلجام والثّلاثی ولو کان ساکن الأوسط کشتر ونوح.

۳ ـ یکی از اموری‌که با علمیّت اجتماع می‌کند، تأنیث است.

بعبارت دیگر: یکی از اسباب منع صرف، تأنیث است اگر تأنیث همراه با تاء باشد در این صورت شرطش علمیّت است و بطورمطلق غیرمنصرف خواهد بود، اعم از اینکه برای مذکّر علم باشد مانند: **«طَلْحَة»** و یا اینکه برای مؤنّث علم گردد **«مانند: فاطمة»** و چه بیشتر از سه حرف باشد مانند فاطمة و یا اینکه بیشتر از سه حرف نباشد، مانند: **«قُلَة»**.

هرگاه اسمی مؤنّث بوده امّا بدون تاءِ تأنیث باشد، در این صورت آن را مؤنّث معنوی نامند و در این قسم تنها علمیّت موجب غیرمنصرف‌شدن آن نخواهد بود بلکه وجود امری دیگر لازم است تا چنین اسمی غیرمنصرف گردد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وشرط منع صرف العاری منها کونه ارتق فوق ....

و شرط غیرمنصرف‌شدن علم مؤنّثی که مجرّد از تاءِ تأنیث باشد آنستکه بیشتر از سه حرف باشد، مانند: **«سُعاد ـ نام زنی»** و **«عَناق ـ جانوریست که سیاه‌گوش نامند»**.

او علی ثلثة لکنّه اعجمیّ کجور و ....

و یا علم مؤنّثی که بدون حرف تأنیث و سه‌حرفی و اعجمی **«غیرعربی»** باشد، مانند: **«جُور ـ حِمْص»** که هریک ازایندو نام شهریست و یا اینکه اعجمی نباشد امّا حرف وسط آن متحرّک باشد، مانند: **«سَقَر»** و **«لَظیٰ»** که نام دو طبقه از طبقات جهنم است و یا اینکه اسم ثلاثی در اصل اسم مذکّر بوده و آنگاه علم برای مؤنّث واقع شود مانند **«زید»** در صورتی‌که علم برای مؤنّث محسوب گردد، بواسطهٔ علمیّت و تأنیث، غیرمنصرف خواهد بود نه در حالی‌که اسم مزبور **«زید»** علم برای مذکّر باشد چون در این حالت، معرب خواهد بود.

واجری فیه المبرّد والجرمیّ الوجهین الاتیین ....

رأی جمهور آنست که در مثل **«زید»** اسم غیرمنصرف است و دو تن از ادباء **«مبرّد و جرمی»** دو وجهی **«جواز صرف ـ منع صرف»** را که در مثل کلمهٔ **«هند»** جاریست، در مورد لفظ **«زید»** جایز دانسته‌اند و آن دو وجه عبارت از **«جواز صرف و منع صرف»** است که ادباء در مورد اسم ثلاثی که حرف وسط آن ساکن باشد، تجویز نموده‌اند یعنی آن اسم سه‌حرفی و ساکن‌الوسطی که فاقد تذکیر حقیقی باشد بدین‌معنی‌که مثلاً لفظ **«زید»** قبل از آنکه علم برای مؤنّث گردد، مذکّر بوده و اینک

که علم برای زنی قرارگرفته، تذکیر اصلی را از دست داده و دو وجه یادشده **«صرف و منع صرف»** در آن جایز است زیرا اوّلاً سه‌حرفی و ثانیاً حرف وسط آن ساکن است، مانند لفظ **«جور»** که سه‌حرفی و ساکن وسط بوده و در اصل علم برای مذکّر حقیقی نبوده است.

او العادم عجمة کهند والمنع ....

و یا اسم ثلاثی ساکن‌الوسط علم برای مؤنّث بوده و عجمی نباشد، مانند لفظ **«هند»** که در آن دو وجه **«صرف و منع از صرف»** جایز است با این تفاوت که منع صرف در مورد لفظ **«هند»** و مانند آن بهتر است زیرا دو سبب از اسباب منع صرف **«علمیّت ـ تأنیث»** در آن موجود است امّا از جناب زجّاج حکایت شده که منع صرف، لازم است و سکون وسط از تأثیر دو سبب در منع، مانع نخواهد بود.

والعجمی الوضع والتّعریف مع زید علی ....

۴ ـ هرگاه اسمی عجمی و معرفه در عجم بوده و زائد بر سه حرف باشد، غیرمنصرف است، مانند **«ابراهیم»**.

بنابراین یکی از اسباب منع صرف، عجمیّت است مشروط به اینکه علم بوده و علمیّت آن در زبان عجم و زائد بر سه حرف باشد از اینرو هرگاه عجمی نباشد **«مانند: محمّد»** و یا اینکه عجمی بوده امّا علم در عجم نباشد، مانند: **«لِجام ـ دهنهٔ اسب»** و یا اینکه زائد بر سه حرف نباشد **«خواه حرف وسط آن ساکن باشد مانند نوح و لوط و چه متحرّک باشد مانند شَتَر»** منصرف خواهد بود.

کذاك علم ذو وزن یخصّ الفعلا بان لم یوجد دون ندور فی غیر فعل کخضّم وشمّر ودئل وانطلق واستخرج علمین او وزن غالب فیه کاحمد ویعلی وافکل واکلب ولا بدّ من لزوم الوزن وبقائه غیر مخالف لطریقة الفعل فنحو امرء علما وردّ وبیع مصروف وکذا نحو البب عند ابی‌الحسن الأخفش وخالفه المصنّف وفهم من کلامه انّ الوزن الخاصّ بالاسم او الغالب‌فیه اوالمستوی هو والفعل فیه لایؤثّر وهو کذلك وخالف ابن‌عیسی‌بن‌عمر فی‌المنقول

من الفعل.

وما يصير علماً من ذی الف مقصورة زيدت لالحاق كعلق وارطي علمين فليس ينصرف بخلاف غير العلم والّذی فيه الف لالحاق الممدودة.

۵ ـ همانگونه كه عنوان گرديد علميّت با چند امر اجتماع می‌كند و موجب منع صرف می‌شود و يكی از آن امور، وزن فعل است.

يعنی: اگر در اسمی علميّت و وزن فعل باشد آن اسم غيرمنصرف است و مقصود از وزن فعل، وزن مخصوص بفعل است بدين‌نحو كه آن وزن در غير فعل يافت نشود مگر بر سبيل ندرت مانند: «**خضّم ـ علم برای شخصی**» ـ «**شَمَّرَ ـ علم برای اسبی**» و مانند: «**دُئِل ـ نام قبيله‌ای**» و همچنين «**اِنْطَلَقَ و اِسْتَخْرَجَ**» اگر علم شوند، غير منصرفند.

او وزن غالب فيه كاحمد ويعلی و ....

و همچنين اسم علم غيرمنصرف خواهد بود در صورتی‌كه دارای وزنی باشد كه نوعاً آن وزن در فعل موجود است امّا اختصاص به فعل ندارد، مانند: «**اَحْمَد**» و «**يَعْلیٰ**» و «**اِفْكَل**» و «**اَكْلُب**».

شرط تأثير وزن فعل

شايان ذكر است كه شرط تأثير وزن فعل در منع صرف، سه امر است:

۱ ـ لازم‌بودن وزن به اين معنی كه در تمامی حالات يكسان باشد از اينرو مانند «**امرء**» منصرف است زيرا در حالت رفع بر وزن «**اُكْتُب**» و در حالت نصب بر وزن «**اِمْنَع**» و در حالت جر بر وزن «**اِضْرِب**» است چه آنكه راء در «**امرء**» تابع لام‌الفعل است.

۲ ـ باقی‌بودن وزن، از اينرو مانند «**رُدَّ و بيع**» منصرفند زيرا وزن اصلی باقی نخواهد ماند بلكه «**رُدّ**» بلحاظ ادغام و «**بيع**» بواسطهٔ اعلال از موازنت فعلی خارج

شده‌اند.

۳ـ مخالف‌نبودن با شیوهٔ فعل، از اینرو مانند «أَلْبُب» در جمع «لُب» گرچه بر وزن «أُكْتُب» است، منصرف خواهد بود، زیرا با شیوهٔ فعل «ادغام» مخالفت دارد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ولا بدّ من لزوم الوزن وبقائه غير مخالف لطريقة ....

اسمی‌که دارای وزن فعل است در صورتی غیرمنصرف خواهد بود که ملازم با وزن فعل باشد بدین‌معنی که وزن فعل از آن زایل نشود، مانند: «احمد» از اینرو کلمهٔ «إمْرَء» که بر وزن «إفْعَل» است هرگاه علم گردد، منصرف خواهد بود زیرا این وزن برای آن ثابت نخواهد بود چه آنکه راء در «امرء» تابع لام‌الفعل بوده و تغییر نمی‌کند.

و همچنین اسمی‌که دارای وزن فعل است در صورتی غیرمنصرف خواهد بود که مخالف با رویه و شیوهٔ فعل نباشد از اینرو مانند «رُدَّ» و «بيعَ» هرگاه علم واقع شوند، منصرفند زیرا مخالف با شیوهٔ فعلند بدلیل اینکه شیوهٔ فعل ماضی مجهول بدین‌صورت است که اوّل آن مضموم و حرف دوّم آن مکسور باشد ولی در «بیع» و «ردّ» حرف دوّم بلحاظ ادغام و اعلال ساکن شده است و این شیوه برخلاف رویهٔ فعل است.

و همچنین لفظ «أَلْبُبْ» هرگاه علم واقع شود، بنابه رأی جناب اخفش، منصرف خواهد بود زیرا اگرچه وزن «أَنْصُر» است لکن با طریقهٔ فعل مخالف است چه آنکه شیوهٔ فعل در این مورد، ادغام است امّا جناب ابن‌مالک چنین اسمی را غیرمنصرف دانسته و در این رابطه گفته‌اند: فکّ ادغام، مانع عدم وزن فعل نخواهد بود.

وفهم من كلامه انّ الوزن الخاصّ بالاسم او ....

باید توجّه نمود که وزن بر دو قسم است:

۱ ـ وزن اسم.

۲ ـ وزن فعل که مجموعاً بر پنج قسم تقسیم می‌گردند:

الف ـ وزن مخصوص به فعل، مانند: «**فَعَّلَ**» و «**فُعِلَ**» مثل: «**صَرَّفَ**» و «**ضُرِبَ**».

ب ـ وزن غالب در فعل، مانند: «**اَفْعَلَ**» و «**اَفْعِلْ**» مثل: «**اَحْمَد**» و «**اَفْكِل**».

ج ـ وزن مخصوص به اسم، مانند: «**فعلل**» مثل «**جحمرش**».

د ـ وزن غالب در اسم، مانند: «**فاعل**» مثل «**ضارب**».

هـ ـ وزن مساوی در اسم و فعل، مانند وزن «**فَعَلَ**» مثل «**ضَرَب و شَجَر**» و «**فَعْلَل**» مثل: جَعْفَر و دَحْرَج.

حال با توجه به مطالب فوق می‌گوئیم: اینکه جناب مصنّف در شعر «**کذاك ذو وزن یخصّ الفعلا او غالب کاحمد و یعلی**» وزن مختص و غالب در فعل را عنوان ساخته‌اند، این نکته دانسته می‌شود که آن سه قسم دیگر مؤثّر در منع صرف اسم نخواهد بود و شارح نیز با بیان‌نمودن عبارت «**وهو کذلك**» این مطلب را تأیید نموده‌اند امّا عیسی‌بن‌عمر نحوی در مورد علمی که منقول از فعل باشد با دیگر ادباء مخالفت نموده و آن را منصرف می‌داند. یعنی گفته‌اند: اگر مانند «**ضَرَب**» علم برای شخصی شود مانند «**ضارِبْ**» که فعل امر و دارای وزن غالب در اسم است علم شود، غیرمنصرف خواهد بود.

وما یصیر علماً من ذی الف مقصورة زیدت ....

هرگاه اسمی علم بوده و دارای الف مقصوره زائده برای الحاق باشد، غیرمنصرف است، مانند: «**عَلْقیٰ ـ بر وزن سَکْریٰ، نام گیاهی است**» و «**اَرْطیٰ ـ نام درختی است**» و مانع از صرف در این خصوص یکی علمیّت و آن دیگری الف الحاقیست که شبیه به الف مقصوره است و همانگونه که الف مقصوره مانع از صرف می‌شود، الف الحاقی نیزکه شبیه به الف مقصوره است، مانع از صرف خواهد بود و معنای الحاق آنستکه به آخر اسم متصل شود و آن را به اسم دیگر ملحق کند مانند

الف در «**علقا**» که «**علق**» را ملحق به کلمهٔ چهارحرفی «**جعفر**» نموده است.

هرگاه اسمی دارای الف الحاقی بوده امّا علم نباشد، منصرف است مانند «**ارطی و علقی**» که قبل از علمیّت منصرفند و همچنین برخلاف علمی که در آن الف الحاق ممدوده باشد که در این صورت نیز منصرف است، مانند: «**عِلْباء**».

والعلم امنع صرفه ان عدلا کفعل التّوکید ای جمع وتوابعه فانّها کما قال المصنّف فی شرح الکافیة معارف بنیّة الاضافة اذ اصل رأیت النّساء جمع جمعهنّ فحذف الضّمیر للعلم به واستغنی بنیّة الاضافة وصارت لکونها معرفة بلا علامة ملفوظ بها کالأعلام ولیست بالأعلام لأنّها شخصیّة او جنسیّة ولیست هذه واحدة منها قال وهو ظاهر نصّ سیبویه وقال ابن‌الحاجب انّها اعلام للتّوکید ومعدولة عن فعلا وات الّذی یستحقّه فعلاء مؤنّث افعل المجموع بالواو والنّون او کثعلا وزفر وعمر فانّها معدولة عن ثاعل وزافر وعامر.

همانگونه که پیش از این عنوان گردید هرگاه در اسمی علمیّت و عدلیّت اجتماع کنند، آن اسم غیرمنصرف خواهد بود چه عدلیّت تحقیقی باشد، مانند: «**جُمَع ـ کُتَع ـ بُتَع ـ بُصَع**» و چه تقدیری باشد، مانند: «**عُمَر ـ ثُعَل ـ زُفَر**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والعلم امنع صرفه ان عدلا کفعل التّوکید ای.........................

علم در صورتی‌که از صیغهٔ اصلی خود عدول کند، غیرمنصرف است، مانند جُمَع و توابع آن «**کُتَع ـ بُتَع ـ بُصَع**».

جناب مصنّف در شرح کافیه این الفاظ را بتقدیر اضافه، معرفه محسوب نموده‌اند زیرا اصل در مثل «**رأیتُ النّساءَ جُمَع**»، «**رأیتُ النّساء جمعهنّ**» بوده و «**جُمَع**» بواسطهٔ اضافه معرفه است و بعد چون مرجع ضمیر معلوم بوده، حذف گردیده و گوینده از عنوان‌نمودن آن ضمیر بلحاظ در نیّت‌گرفتن اضافهٔ جمع به ضمیر، بی‌نیاز شده و چون جُمَع و اخوات آن معرفه بدون علامتند از اینرو مانند اعلام واقع شده‌اند.

بنابراین الفاظ مزبور باعتبار مضاف‌الیه مقدّر، معرفه‌اند و علامت تعریف ندارند و لذا در حکم اعلامند و بلحاظ شبه علمیّت و عدول، غیرمنصرفند امّا علم نیستند زیرا علم یا شخصی «مانند: زید» و یا جنسی «مانند: ثُعالَة» است و این الفاظ نه از اعلام شخصیّه و نه از اعلام جنسیّه محسوب می‌شوند زیرا اختصاص بفرد معیّن ندارند تا علم شخص محسوب گردند و نیز منحصر در جنس نیستند تا علم جنس شمرده شوند بلکه در مورد هر مؤنّثی استعمال می‌شوند از اینرو الفاظ یادشده دارای عدلیّت و شبه علمیّت می‌باشند.

و جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان نموده‌اند: تفصیل و بیان فوق در مورد الفاظ یادشده از ظاهر کلام سیبویه استفاده می‌شود.

وقال ابن حاجب انّها اعلام للتّوکید و ....

جناب ابن‌حاجب گفته‌اند: الفاظ یادشده در واقع تأکید برای علمند و از «فَعْلاوات» عُدول نموده‌اند یعنی «جُمَع» که جمع «جُمْعاء» است از «جَمْعاوات» عدول نموده زیرا «فَعْلاء» مستحق جمع «فعلا وات» است و چون «اَفْعَل» با واو و نون جمع بسته می‌شود مؤنّث آن یعنی «فَعْلاء» باید با الف و تاء جمع بسته شود از اینرو «جُمَع» چون مفردش بر وزن «فَعْلاء» است صیغهٔ اصلی آن باید بر وزن «فعلا وات» باشد در مقابل «اجمعون» که جمع «اجمع» محسوب می‌شود.

و همچنین الفاظی همچون «ثُعَل ـ عُمَر ـ زُفَر» که از «ثاعِل ـ عامِر ـ زافِر» عدول نموده‌اند بسبب علمیّت و عدلیّت، غیرمنصرفند.

والعدل والتّعریف مانعا صرف سحر اذا به التّعیین والظّرفیة قصداً یعتبر کجئت یوم الجمعة سحر فانّه معدول عن السّحر فان کان مبهما صرف کنجّیناهم بسحر او مستعملا غیر ظرف وجب ان یکون تعریفه بال والاضافة نحو طاب السّحر سحر لیلتنا.

عدل و تعریف با در نظر گرفتن سه شرط موجب منع صرف لفظ «سَحَر» است:

۱ ـ از «سَحَر» روز معیّنی اراده شود.

۲ ـ ظرفیّت از آن اراده شود یعنی به معنای «فی» باشد.

۳ ـ با «أل» و اضافه نباشد، مانند: «جِئتُ یومَ الجمعةِ سَحَرَ».

در این مثال لفظ «سَحَر» از «السّحر» عدول نموده و غیرمنصرف است و اگر چنانچه مراد از آن سحر مبهم باشد، باتّفاق ادباء، منصرف است، مانند: «اِنّا اَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حاصِباً اِلّا آلَ لوطٍ نَجَّیْناهُمْ بِسَحَرٍ ـ ما هم جز خانوادهٔ لوط همهٔ آنان را به سنگباران هلاک و نابود کردیم».(۱)

در آیهٔ شریفه از لفظ «سحر» روز مُعیّنی اراده نشده است و در صورتی‌که معیّن باشد امّا از آن ظرفیّت قصد نشود، منصرف است و در این حالت لازم است که با «أل» و یا اضافه استعمال گردد، مانند: «طابَ السَّحَرُ سَحَرُ لَیْلَتِنا ـ سحر شب ما چه خوش سحری بود!» که «سحر» اوّل با الف و لام و دوّم با اضافه است.

وابن علی الکسر فعال علما مؤنّثاً عند اهل الحجاز کحذام وسفار وهو نظیر جشما فی الاعراب ومنع الصّرف للعلمیّة والعدل عن فاعلة عند بنی تمیم.

واصرفن ما نکّرا من کلّ ما التّعریف فیه اثرا کربٌ معدیکرب وغطفان وطلحة وسعاد وابراهیم واحمد وارطی وعمر لقیتهم بخلاف ما لیس للتّعریف فیه اثر کذکری وحمراء وسکران واحمر واخر ودراهم ودنانیر.

لفظ «فَعالِ» بر چهار قسم است:

۱ ـ اسمِ فعلِ امر، مانند: «نَزالِ و تَراکِ».

۲ ـ مصدر معرفه، نظیر: «فَجارِ و حَمادِ».

۳ ـ صفت مؤنّث، بسان: «فَساقِ و غَدارِ».

۴ ـ علم برای مؤنث، مثل: «حَذامِ و سَفارِ».

---

۱ . سورهٔ قمر، آیهٔ ۳۴.

رأی ادبای حجاز در رابطه با قسم چهارم **«علم مؤنّثی که بر وزن فَعٰالِ باشد»** آنست که چنین اسمی مبنی بر کسره است، مانند: **«حَذٰامِ و سَفٰارِ و قَطٰامِ»** امّا از دیدگاه بنی‌تمیم، معرب و مانند لفظ **«جُشَم ـ علم برای شخصی»** غیرمنصرف است چه آنکه معدول از وزن **«فاعله»** و دارای علمیّت است.

واصرفن ما نكّرا من كلّ ما التّعريف ....

هر اسمی‌که تعریف در آن مؤثّر باشد بدین بیان که علمیّت یکی از دو سبب منع صرف آن باشد، اگر نکره شود منصرف می‌گردد، مانند: **«رُبَّ معديكربٍ لقيتُهُ»** که **«معديكرب»** منصرف است زیرا علمیّت آن زایل شده است زیرا دخول ربّ دلیل بر تنکیر مجرور است چون بر معارف داخل نمی‌شود.

و همانند: **«ربّ غطفان وطلحة وسعاد وابراهيم و احمد و ارطى و عمر لقيتهم»** که در مثال اوّل، اسم علم و دوّم مؤنّث با تاء و سوّم مؤنّث معنوی و چهارم عجمه و پنجم دارای وزن فعل و ششم الف مقصورهٔ الحاقی و هفتم عدلیّت است و سبب دیگر در تمامی آنها علمیّت است و چون علمیّت زایل گردیده، گویا اسم بدون سبب مانده است برخلاف اسمی که علمیّت در آن تأثیر ندارد یعنی سبب منع صرف آن علمیّت نخواهد بود که چنین اسمی هرگاه علمیتش زایل گردد، غیرمنصرف است، مانند: **«ذِكْرىٰ ـ حَمْراٰء ـ سَكْران ـ اَحْمَر ـ اُخَر ـ دراهِم ـ دنانير»** چه آنکه در مثال اوّل و دوّم علّت منع صرف، الف تأنیث است و آن قائم مقام دو سبب است و در مثال سوّم علّت منع صرف الف و نون زائده و وصفیّت می‌باشد و در مثال چهارم وصفیّت و وزن فعل موجود است و مثال پنجم دارای وصفیّت و عدلیّت است و در مثال ششم و هفتم وزن منتهی‌الجموع وجود دارد که خود آن قائم‌مقام دو سبب است و اینگونه الفاظ اگر علم شوند و آنگاه نکره واقع شوند، منصرف نخواهند شد زیرا شرط منع صرف، علمیّت نیست تا زوال آن موجب زوال منع صرف باشد.

فرع: اذا سمّی باحمر ثمّ نکّر لم ینصرف عند سیبویه والأخفش فی اخر قولیه لما ذکر او بنحو مساجد ثمّ نکّر فسیبویه یمنعه والأخفش یصرفه ولم ینقل عنه خلافه.

بیان یک نکتهٔ ادبی

در رابطه با لفظ «اَحْمَر» علّت منع صرف، دو سبب «**وزن فعل ـ وصفیّت**» است و اگر چنین اسمی علم گردد، وصفیّت آن از بین خواهد رفت و علّت منع صرف «**علمیّت و وزن فعل**» خواهد بود و اگر نکره گردد بنابه رأی جناب سیبویه غیرمنصرف است زیرا وصفیّت بواسطهٔ علمیّت از بین رفته و اینک بعلّت زوال علمیّت، وصفیّت بازمی‌گردد، و اسم دارای دو سبب «**وصفیّت ـ وزن فعل**» است و جناب اخفش در این خصوص دارای دو رأی و اندیشه است که بنابر یک رأی موافق اندیشهٔ سیبویه است یعنی وی نیز بنابه این رأی قائلند که لفظ مزبور، غیرمنصرف است و امّا بنابه رأی دیگر چنین لفظی را منصرف می‌دانند زیرا تعریف در آن تأثیری ندارد.

و همچنین هرگاه لفظ «**مساجد**» که دارای وزن منتهی‌الجموع و قائم‌مقام دو سبب است، برای شخصی علم شود و آنگاه نکره گردد، بنا به رأی جناب سیبویه بر منع صرف باقی خواهد ماند امّا جناب اخفش قائلند که چنین لفظی منصرف محسوب می‌شود و از ایشان خلاف این قول نقل نشده است.

تتمّة: من المقتضی للصّرف التّصغیر المزیل لأحد السّببین نحو حمید وعمیر وما یکون منه ای ممّا لا ینصرف منقوصاً ففی اعرابه نهج جوار ای طریقة السّابق یقتفی فینوّن بعد حذف یائه رفعاً وجرّاً ان کان غیر علم کاعیم وکذا ان کان علماً کقاض لامرئة عند سیبویه وخالف یونس وعیسی والکسائی فاثبتوا الیاء ساکنة رفعاً ومفتوحة جرّاً کالنّصب محتجّین بقوله قد عجبت منّی ومن یعلیلیا واجیب بانّه ضرورة.

نقش تصغیر در اسم غیرمنصرف

تصغیر بر دوگونه است:

۱ ـ موجب زوال یکی از دو سبب خواهد بود، مانند: «حُمَیْد و عُمَیْر» در تصغیر «احمد و عمر» زیرا بواسطهٔ تصغیر، وزن فعل از «احمد» و عدلیّت از «عُمَر» زائل گردیده و از اینرو «حُمَیْد و عُمَیْر» منصرف خواهند بود.

۲ ـ موجب زوال یکی از دو سبب نخواهد بود، مانند: «أُعَیْم» در تصغیر «اَعْمیٰ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

من المقتضی للصّرف التّصغیر المزیل ....

برخی از اموری‌که موجب منصرف‌شدن اسم غیرمنصرف خواهند بود، تصغیر است البته تصغیری که یکی از دو سبب منع صرف را زایل کند، مانند: «حُمَیْد و عُمَیْر» در تصغیر «احمد و عمر».

هر اسم غیر منصرفی که منقوص باشد، در این صورت اعرابش همانند اعراب «جوارٍ» است مثل «قاضٍ» هرگاه علم برای مؤنّثی باشد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وما یکون منه منقوصاً ففی اعرابه نهج ....

هرگاه اسم غیرمنصرف، منقوص باشد، حکم لفظ «جوارٍ» در مورد آن اجراء می‌شود بدین‌معنی که در حالت رفعی و جرّی، یاء حذف گردیده و با تنوین عنوان می‌شود، مانند: «أُعَیْم» در تصغیر «اَعْمیٰ» که وزنش بعد از تصغیر باقی بوده و از اینرو منصرف است.

و همچنین هرگاه اسم منقوص غیرمنصرف علم باشد، بنابه رأی جناب سیبویه اعراب «جوارٍ» در مورد آن اجراء می‌شود مانند لفظ «قاضی» در صورتی‌که نام زنی گردد: «جائت قاضٍ» ـ «مررتُ بقاضٍ» ـ «رأیتُ قاضِیَ» امّا یونس و

عیسی‌ابن‌عمر و کسائی با رأی سیبویه مخالفت نموده و حذف یاء را تجویز ننموده‌اند بدین‌بیان که گفته‌اند: یاء در حالت رفع، بصورت ساکن مطرح می‌گردد، مانند: **«جائت قاضی»** و در حالت جرّی، بصورت مفتوح عنوان می‌شود، مانند: **«مرَرت بقاضیَ»** همانگونه که در حالت نصب **«یاء»** ثابت مانده و مفتوح می‌شود و این عدّه به منظور اثبات مدّعای خویش به بیت ذیل استشهاد نموده‌اند:

قَدْ عَجِبَتْ مِنِّي وَمِنْ يُعَيْلِيَا   لَمَّا رَأَتْنِي خَلَقاً مَقْلُوْلِيَاً

یعنی: آن زن از من و یعلی تعجّب کرد چه آنکه مرا پریشان و هراسان و شتاب‌کننده در امر خویش دید.

در بیت فوق، **«یعیلی»** تصغیر **«یَعْلَی»** با توجّه به اینکه مجرور است با یاءِ مفتوحه آمده است.

ناگفته نماند از احتجاج بشعر فوق، این چنین جواب داده‌اند که فتح یاء، در حالت جر از باب ضرورت است و از اینرو دلیل بر جواز آن در حالت اختیار نخواهد بود.

ولاضطرار فی النّظم وتناسب فی رؤس الأی والسّجع ونحو ذلك صرف ذوالمنع بلا خلاف امّا الضّرورة فنحو تبصّر خلیلی هل تری من ظعاین وامّا التّناسب فلم یصرّحوا بمرادهم به ویؤخذ من کلام النّاظم فی شرح الکافیة والرّضی انّ المراد تناسب کلمة معه مصروفة امّا بوزنه کسباءٍ بنباءٍ او قریب منه کسلاسلاً واغلالاً اولا ولکن تعدّدت الألفاظ المصروفة واقترنت اقتراناً متناسباً منسجماً کوداً ولا سواعاً ولا یغوثاً ویعوقاً ونسراً واخر الفواصل والأسجاع کقواریراً.

بجهت ضرورت شعریه و نیز تناسب آخر آیات و تناسب سجع و فاصله می‌توان اسم غیرمنصرف را بصورت منصرف مطرح نمود و این مسأله **«منصرف قراردادن اسم غیرمنصرف در ضرورت و تناسب»** مورد اجماع ادباء قرارگرفته است.

منظور جناب شارح از **«رؤس الآی»**، اواخر آیات است چه آنکه تناسب در

آخر جاری می‌شود و «آی» جمع «آیه» است.

امّا منصرف قراردادن اسم غیرمنصرف بمنظور ضرورت شعری همانند بیت ذیل:

تَبَصَّرْ خَليلى هَلْ تَرىٰ مِنْ ظَعائِنٍ　　سَوالِكَ نَقْباً بَيْنَ حَزْمَىْ شَعَبْعَب

یعنی: نگاه کن ای دوست من آیا می‌بینی هودجهایی را که عبورکننده‌اند از درّه‌ای که بین دو زمین سخت شعبعب قرارگرفته است.

در بیت فوق، **«ظعائن»** بر وزن **«مفاعل»** بمنظور ضرورت شعری، بصورت منصرف و بهمراه تنوین عنوان گردیده است.

وامّا التّناسب فلم یصرّحوا بمرادهم به ویؤخذ ....

ادباء در رابطه با تناسب به مراد و مقصود خود تصریح ننموده و آن را بگونه‌ای واضح بیان نساخته‌اند امّا از عبارت جناب مصنّف در شرح کافیه و نیزکلام جناب رضی استرآبادی این چنین استفاده می‌شود که مراد از تناسب آنست که غیرمنصرف باکلمهٔ منصرف در وزن مناسبت پیدا کند، مانند: «**فَمَكَثَ غَيْرَ بَعيدٍ فَقالَ اَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بِنَبَأٍ يَقينٍ - پس از اندک مکثی (هدهد حاضر شد و) گفت: من به چیزی که تو از آن در جهان آگاه شده‌ای خبر یافتم و از ملک سبا بطور یقین ترا خبر مهم آوردم**».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، سبأ منصرف خوانده شده تا با **«نبأ»** که منصرف است، موافق گردد زیرا کلمهٔ **«سبأ»** بلحاظ تأنیث و علمیّت غیرمنصرف است و در آیهٔ شریفه بجهت تناسب بصورت منصرف عنوان گردیده است.

او قریب منه کسلاسلاً واغلالاً أو لا ولکن ....

ضمیر در **«قریب»** به غیرمنصرف و ضمیر **«منه»** به منصرف بازمی‌گردد. یعنی:

---

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۲۲.

یا اینکه کلمهٔ غیرمنصرف چون نزدیک لفظ منصرف قرارگرفته، منصرف می‌شود، مانند: **«اِنّٰا اَعْتَدْنٰا لِلْکٰافِرِینَ سَلاٰسِلَ وَاَغْلاٰلاً وَسَعِیراً ـ ما برای کیفر کافران غل و زنجیرها و آتش سوزان مهیّا ساخته‌ایم»**.(۱)

در آیهٔ شریفه، **«اغلال»** جمع **«غل»** و در معنی نزدیک با سلاسل و قرین با آنست.

بنابراین کلمهٔ **«سلاسل»** با توجّه به اینکه بر وزن **«مفاعل»** و غیرمنصرفست امّا چون در معنی نزدیک به **«اغلال»** است بصورت منصرف عنوان گردیده است.

و یا اینکه منصرف‌شدن لفظ غیرمنصرف برای تناسب در وزن و نزدیک‌بودن به منصرف نبوده بلکه لفظ غیرمنصرف به چند کلمهٔ منصرف مقترن گردیده و اگر کلمهٔ غیرمنصرف، منصرف نشود، تناسب الفاظ منصرف از بین خواهد رفت از اینرو غیرمنصرف را بصورت منصرف مطرح می‌کنند تا انسجام محفوظ ماند، مانند: **«وَقٰالُوا لاٰ تَذَرُنَّ اٰلِهَتَکُمْ وَلاٰ تَذَرُنَّ وَدّاً وَلاٰ سُواٰعاً وَلاٰ یَغوُثَ وَیَعوُقَ وَنَسْراً ـ و خلاصه قوم نوح گفتند هرگز خدایان خود را رها نکنید و به خصوص دست از پرستش (این پنج بت) ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر هرگز برندارید»**.(۲)

در آیهٔ شریفه، لفظ **«یغوث»** و **«یعوق»** بلحاظ علمیّت و وزن فعل غیرمنصرفند امّا چون با **«سواع»** و **«ودّ»** و **«نسر»** اقتران یافته‌اند از اینرو بمنظور حفظ انسجام بصورت منصرف عنوان گردیده‌اند.

واخر الفواصل والأسجاع کقواریراً ....

فواصل، جمع فاصله و أسجاع جمع سجع است.

فواصل و اسجاع در واقع بر یک معنی دلالت دارند امّا بمنظور تعظیم و

---

۱ . سورهٔ دهر، آیهٔ ۴.

۲ . سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۳.

احترام در قرآن به فواصل تعبیر می‌کنند، مانند: «وَيُطافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوابٍ كانَتْ قَوارِيرا قواريرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوها تَقْدِيراً - (و ساقیان زیبای حور و غلمان) با جامهای سیمین و کوزه‌های بلورین بر آنها دورزنند که آن بلورین‌کوزه‌ها «به رنگ» نقرهٔ خام و به اندازه و تناسب اهلش مقدّر کرده‌اند».[1]

در آیهٔ شریفه، قواریر اوّل بلحاظ تناسب فواصل، منصرف گردیده و قواریر دوّم را نیز می‌توان بجهت اقتران‌یافتن به قواریر اوّل بصورت منصرف عنوان نمود.

اذا اضطرّ الی تنوین مجرور بالفتحة فهل ینوّن بالنّصب او بالجرّ صرّح الرّضی بالثّانی ولو قیل بالوجهین کالمنادی لم یبعد.

والمصروف قد لا ینصرف لذلك عند الکوفیین والأخفش وان اباه سیبویه ومنه وممّن ولدوا عامر ذوالطّول وذوالعرض.

بیان یک نکتهٔ ادبی

هرگاه اسم غیرمنصرف بمنظور ضرورت با تنوین عنوان گردد آیا تنوین مزبور منصوب خواهد بود و یا اینکه می‌توان تنوین را مجرور نمود؟

در این خصوص آراء ادباء یکسان نبوده بلکه مسأله مورد اختلاف است چه آنکه جناب رضی استرآبادی گفته‌اند: تنوین مزبور از باب ردّ به اصل بصورت مجرور عنوان می‌شود مانند مجرورگردیدن لفظ «ظعائن» در بیت ذیل:

تَبَصَّرْ خَلیلی هَلْ تَرىٰ مِنْ ظَعائِنٍ　　　سَوالِكَ نَقْباً بَيْنَ حَزْمَىْ شَعَبْعَب

ولو قیل بالوجهین کالمنادی لم ....

و اگر کسی عنوان کند که هردو وجه «نصب - جرّ» جایز است، صحّت چنین گفتاری بعید نخواهد بود همچون منادای مبنی بر ضمّ که در حالت ضرورت

---

۱. سورهٔ دهر، آیهٔ ۱۶ و ۱۵.

می‌توان به دو وجه «نصب و ضم» عنوان نمود.

والمصروف قد لا ینصرف لذلك ....

اسم منصرف نیز گاهی بجهت اضطرار غیرمنصرف می‌شود و این مسأله از دیدگاه ادبای کوفه و اخفش جایز است امّا جناب سیبویه آن را جایز نمی‌داند و بیت ذیل از همین مورد «**غیرمنصرف‌شدن اسم منصرف بجهت ضرورت**» محسوب می‌گردد:

وَمِمَّنْ وَلَدُوا عامِرُ ذُو الطُّولِ وَذُو الْعَرْضِ

یعنی: و از جملهٔ کسانی‌که زاییده‌اند او را، آن طایفه عامر است که صاحب درازی و صاحب پهنا است یعنی هیکل نتراشیده و ناهمواری دارد.

در بیت فوق، لفظ «**عامر**» با توجّه به اینکه اسم منصرف است امّا بلحاظ ضرورت شعری بصورت غیرمنصرف عنوان شده است.

هذا باب اعراب الفعل

ارفع فعلاً مضارعاً اذا یجرّد من ناصب وجازم کتسعدو بلن وهی حرف نفی بسیط انصبه نحو فلن ابرح الارض وکی المصدریة نحو لکیلا تأسوا کذا ینتصب بان المصدریة نحو وان تصوموا خیر لکم لا بغیرها کالواقعة بعد فعل علم خالص نحو علم ان سیکون وامّا الّتی من بعد فعل ظنّ فانصب بها علی الأرجح نحو أحسب النّاس ان یترکوا والرّفع ایضاً صحیح نحو وحسبوا ان لا تکون فتنة واعتقد اذا رفعت تخفیفها من أنّ الثّقیلة وهو مطّرد کثیر الورود وبعضهم ای العرب اهل ان فلم ینصب حملاً علی ما اختها ای المصدریة حیث استحقّت عملاً نحو ابی علماء النّاس ان یخبروننی بناطقة خرساء مسواکها الحجر.

اعراب فعل

فعل بر سه قسم است: ماضی ـ مضارع ـ امر.

قسم اوّل و سوّم مبنی‌اند و مقصود از اعراب فعل، خصوص فعل مضارع است و همانگونه که می‌دانید فعل مضارع هرگاه از عوامل نصب و جزم و آنچه که موجب مبنی‌شدن آنست مجرّد باشد، مرفوع می‌شود، مانند: «**يَنْزِلُ الْمَطَرُ وَيَـثْمِرُ الشَّجَرُ**».

موارد نصب فعل مضارع

فعل مضارع منصوب می‌شود هرگاه یکی از حروف ناصبه قبل از آن قرارگیرد و حروف ناصبه عبارتند از:

۱ ـ اَنْ، مانند: «**اُرِيدُ اَنْ اَتَعَلَّمَ ـ اراده کردم به اینکه یاد گیرم**».

۲ ـ لَنْ، مثل: «**لَنْ يَجوُدَ الْبَخِيلُ ـ فرد بخیل و تنگ‌نظر، بخشش نمی‌کند**».

۳ ـ اِذَنْ، مانند: «**اِذَنْ تَبْلُغَ الْمَجْدَ**» که در جواب «**سَأَطْلُبُ الْعِلْمَ**» گفته می‌شود.

۴ ـ کَیْ، بسان: «**ادرسْ کَیْ تَحْفَظَ ـ درس بخوان تا اینکه آن را حفظ کنی**»

همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ارفع فعلاً مضارعاً اذا تجرّد من ناصب و ....

فعل مضارع را مرفوع نما هرگاه مجرّد از ادوات نصب و جزم باشد، مثل: «**تَسْعَدُ ـ خوشبخت می‌شوی**».

حروفی‌که فعل مضارع را منصوب می‌نمایند، عبارتند از:

۱ ـ «**لَنْ**»، مانند: «**... فَلَنْ اَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتّیٰ يَأْذَنَ لي اَبي اَوْ يَحْكُمَ اللهُ لي وَهُوَ خَيْرُ الْحاٰكِمِينَ ـ من هرگز از این سرزمین برنخیزم تا پدرم اجازه دهد یا خدای عالم حکمی دربارهٔ من فرماید**».[1]

جناب شارح می‌فرمایند: «**لَنْ**» حرف نفی و بسیط است امّا برخی از ادباء آن را مرکّب «**لا اَنْ**» می‌دانند.

---

۱ . سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۰.

۲ ـ «کَیْ» که بر سه قسم است: مصدریّه ـ تعلیلیّه ـ مختصر از کیف که منظور از «کَیْ»، قسم اوّل «**مصدریّه**» است که بر فعل مضارع وارد می‌شود، مانند: «**لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلیٰ ماٰ فاٰتَکُمْ وَلاٰ تَفْرَحوُا بِماٰ اٰتیٰکُمْ** ... ـ **(این را بدانید) تا هرگز بر آنچه از دست شما رود دلتنگ نشوید و به آنچه بشما رسد مغرور و) دلشاد نگردید**».(۱)

۳ ـ أنِ مصدریّه، مانند: «... **وَاَنْ تَصوُموُا خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَموُنَ** ـ **و بی‌تعلّل روزه‌داشتن شما از هر کار بهتر خواهد بود اگر فوائد بی‌شمار این عمل را بدانید**».(۲)

لا بغیرها کالواقعة بعد فعل علم خالص ....

ناگفته نماند فعل مضارع در صورتی منصوب خواهد شد که بعد از ان مصدریه قرارگیرد و از اینرو نصب فعل مضارع به غیر ان مصدریه جایز نخواهد بود. بنابراین لفظ «**أن**» هرگاه بعد از مادهٔ علم قرارگیرد، فعل مضارع بتوسّط آن منصوب نخواهد شد، مانند: «... **عَلِمَ اَنْ سَیَکوُنُ مِنْکُمْ مَرْضیٰ وَاٰخَروُنَ یَضْرِبوُنَ فِی الْأَرْضِ یَبْتَغوُنَ مِنْ فَضْلِ اللهِ** ... ـ **خدا بر احوال شما آگاه است که برخی مریض و ناتوانید و برخی به سفر برای کسب و تجارت از کرم خدا روزی طلبید**».(۳)

در آیهٔ شریفه، «**أن**» مخفّفهٔ از مثقّله گرچه مصدریّه است امّا ناصب فعل مضارع «**یکونُ**» نخواهد بود.

ناگفته نماند فعل به یک اعتبار بر سه قسم است:

۱ ـ آنکه بر علم و یقین دلالت می‌کند، مانند: «**عَلِمَ**».

۲ ـ آنکه بر ظن و گُمان دلالت می‌نماید، مانند: «**ظَنَّ و حَسِبَ**».

۳ ـ آنکه نه بر گمان و نه بر علم دلالتی دارد، مانند: «**نَصَرَ و مَنَعَ**».

هرگاه لفظ مزبور «**أن**» بعد از قسم اوّل واقع شود بطور قطع مخفّفه است و

---

۱. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۴.

۳. سورهٔ مدّثّر، آیهٔ ۲۰.

چنانچه بعد از قسم سوّم قرار گیرد، مصدریه ناصبه و اگر بعد از قسم دوّم واقع شود، در این صورت دو وجه «**مصدریه ناصبه ـ مخفّفه از مثقّله**» جایز است با این تفاوت که وجه اوّل «**مصدریه ناصبه**» ارجح است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وامّا الّتی من بعد فعل ظنّ فانصب بها ....

هرگاه لفظ یادشده «**أن**» بعد از فعلی که مفیدبخش ظن و گمان است قرار گیرد، بنابر قول ارجح مصدریّه ناصبه محسوب می‌شود، مانند: «**اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا اٰمَنّا وَهُمْ لاٰ یُفْتَنُونَ ـ آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف اینکه گفتند ما ایمان به خدا آورده‌ایم رهاشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحانشان نکنند؟**».

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «**حسب**» به معنای «**ظنّ**» است و از اینرو «**أن**» ناصبه مصدریه و نون یترکون بهمین منظور، حذف گردیده است.

و همچنین رفع فعل مضارع در این صورت جایز است به اعتبار اینکه ان مخفّفه از مثقّله فرض گردد، مانند: «**وَ حَسِبُوا اَنْ لاٰ تَکُونُ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمّوا ثُمَّ تاٰبَ اللهُ عَلَیْهِمْ ... ـ و گمان کردند که بر آنها فتنه و امتحانی نخواهد بود (از دیدن آیات حق و شنیدن امر خدا) کور و کر شدند (و از امتحان خدا غافل ماندند) پس از آن همه اعمال زشت باز خدا توبهٔ آنها را پذیرفت**».[1]

در آیهٔ شریفه، لفظ «**أن**» بعد از فعل ظن قرار گرفته و لفظ مزبور مخفّفه از مثقّله و فعل مضارع «**تکونُ**» مرفوع گردیده است.

وهو مطّرد کثیر الورود وبعضهم ای ....

رفع فعل مضارع بعد از «**أن**» به اعتبار اینکه ان مخفّفه محسوب گردد، مطّرد است و مقصود از اطّراد در این مقام، قیاسی‌بودن نیست بلکه بمعنای کثرت ورود است.

---

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۷۱.

برخی از عرب‌زبان ان مصدریه را بر مای مصدریه حمل نموده‌اند بدین‌بیان که ان مصدریه در موردی که استحقاق عمل داشته و شرط عملش نیز موجود است از عمل مهمل نموده‌اند چنانچه مای مصدریه نیز فعل را منصوب نمی‌کند و اهمال «**أن**» در صورتیست که عمل‌نمودن آن جایز باشد، مانند بیت ذیل:

اَبـىٰ عُـلَماٰءُ النّـاسِ اَنْ يُـخْبِرُونَنى بِناٰطِقَةٍ خَـرْساٰءَ مِسْـواٰكُـهَا الْـحَجَرُ

یعنی: امتناع کردند علماء مردم از اینکه مرا مطّلع سازند بسخن گویندهٔ گنگی که مسواک آن سنگ است.

در بیت فوق، لفظ «**أن**» از عمل مهمل گردیده و اگر اهمال نمی‌شد، لازم بود فعل بدین‌صورت «**یخبرونی**» عنوان شود.

ونصبوا باذن المستقبلا ان صدّرت والفعل بعد موصلا بها كقولك لمن قال ازورك اذن اكرمك او قبله اليمين فاصلا نحو اذن والله نرميهم بحرب ولا تنصب الحال كقولك لمن قال انا احبّك اذن تصدق ولا غير مصدّرة نحو لئن عادلى عبدالعزيز بمثلها وامكننى منها اذن لا اقيلها ولا مفصولاً بينها و بين الفعل بغير القسم نحو اذن أنا اكرمك وانصب وارفعا اذا اذن من بعد حرف عطف وقعا نحو واذن لا يلبثون خلافك إلّا قليلاً وقرء شاذّاً بالنّصب.

۴ ـ یکی از ادوات ناصب فعل مضارع، کلمهٔ «**إِذَنْ**» محسوب می‌شود و با رعایت چند شرط فعل مضارع بتوسّط آن منصوب می‌گردد:

۱ ـ در آغاز و صدر کلام قرار گیرد، مانند اینکه در پاسخ کسی که گفته: «**اَزُورُكَ ـ من به دیدن شما می آیم**» می‌گوئید: «**إِذَنْ أُكْرِمَكَ ـ پس در این هنگام من شما را اکرام می‌کنم**».

۲ ـ مضارع بمعنای استقبال باشد.

۳ ـ آنکه فعل مضارع متّصل به اذن باشد و لفظ دیگری بین آندو «**غیر از قسم**» فاصله نگردد. بنابراین هرگاه بین آندو «**اذن و فعل**» قسم فاصله شود، فعل مضارع منصوب خواهد بود، مانند قول شاعر:

اِذَنْ وَاللهِ نَــــرْمِيَهُمْ بِــــحَرْبٍ   يُشــيِّبُ الطِّفْلَ مِنْ قَبْلِ الْمَشِيبِ

یعنی: بخدا قسم در این هنگام ایشان را در جنگی قرار می‌دهیم که پیر و ناتوان نماید طفل را قبل از زمان پیرشدن.

در بیت فوق و «**نرمیَهم**» بتوسّط «**اذن**» منصوب گردیده با توجّه به اینکه بین اذن و فعل مضارع، قسم «**والله**» فاصله شده است.

ولا تنصب الحال کقولك لمن قال انا ....

اذن فعل مضارعی را که بمعنای حال باشد، منصوب نخواهد کرد چه آنکه معنای اذن، جواب و جزاء است و ایندو در مورد امر استقبالی جریان دارند چنانکه در مورد جواب کسی‌که بگوید: «**اُحِبُّكَ ـ من الآن دوستدار شما هستم**» می‌گوئید: «**اِذَنْ تصدقُ ـ در این حال گفتارت صادقانه است**».

و همچنین اذن هرگاه در صدر کلام واقع نشود، فعل مضارع بتوسّط آن منصوب نخواهد شد، مانند قول شاعر:

لَـئِنْ عــادَلي عَـبْدُالْعَزيزِ بِمِثْلِها   وَاَمْكَــنَني مِــنْها اِذاً لا اُقــيلُها

یعنی: بخدا سوگند یاد می‌کنم هرگاه عبدالعزیز دیگربار از من درخواست نموده و بازگو نماید که حاجت خویش را بیان کن، در این هنگام من سخن پیشین خود را تکرار خواهم کرد که مرا بجای ابن‌رمانه، کاتب و نویسنده خود قرار ده.

در بیت فوق، کلمهٔ «**اذن**» در وسط کلام قرارگرفته و فعل مضارع «**اقیل**» مرفوع گردیده چه آنکه هرگاه اذن در اثنای کلام قرارگیرد مابعد آن مرتبط به ماقبل بوده و اذن بواسطهٔ ضعیف‌شدن در عمل، نمی‌تواند در مابعد عمل نماید.

ولا مفصولاً بینها وبین الفعل بغیر القسم ....

و نیز اذن فعل مضارع را نصب نمی‌دهد هرگاه فاصلهٔ بین آندو «**اذن و فعل**» بغیر از قسم باشد، مانند: «**اذنْ أنَا اُكْرِمُكَ**» چه آنکه بین اذن و فعل مضارع، غیر قسم «**أنا**» فاصله شده است.

وانصب وارفعا اذا اذن من بعد حرف ....

هرگاه اذن بعد از واو یا فاء عاطفه واقع شود، در این صورت اعمال و اهمال آن جایز است، مانند: «**وَاِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجوُكَ مِنْها وَاِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إلّا قَليلاً - و نزدیک بود که کافران ترا در سرزمین خود سبک کرده و از آنجا به مکر یا به قهر بیرون کنند (اگر با تو چنین می‌کردند) در این صورت پس از آن اندک زمانی بیش زیست نمی‌کردند (که به عذاب ما همه هلاک می‌شدند)**».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «**اذن**» عمل ننموده به این معنی که فعل مضارع «**لا یلبثون**» به رفع عنوان گردیده امّا عمل‌نمودن آن «**لا یلبثوا...**» شاذ و بنا به قرائت ابن‌مسعود است.

وبين لا النّافية ولام جرّ التزم اظهار ان ناصبة نحو لئلّا يعلم اهل الكتاب وان عدم لامع وجود لام الجرّ فان اعمل مظهراً كان او مضمراً نحو اعص الهوى لتظفر ولأن تظفر وان بعد نفي كان حتما اضمرا نحو وما كان الله ليعذّبهم وانت فيهم.

كذاك بعد او اذا يصلح في موضعها اى موضع او حتّى الّتي بمعنى الى او إلّا لفظة ان النّاصبة خفي حو لأستسهلنّ الصّعب او ادرك المنى كسرت كعوبها او تستقيما وبعد حتّى هكذا اضمار ان حتم كجد بالمال حتّى تسرّ ذا حزن وتلو حتّى ان كان حالاً او مؤّلاً به ارفعنّ نحو سرت البارحة حتّى ادخلها وزلزلوا حتّى يقول الرّسول في قرائة نافع.

بین لای نافیه و لام تعلیل، اظهاران ناصبه، لازم است، مانند: «**لِئَلاّ يَعْلَمَ اَهْلُ الْكِتابِ اَلّا يَقْدِرُونَ عَلىٰ شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللهِ ... - تا اهل کتاب بدانند که آنها به هیچ از رحمت و فضل خدا دستی ندارند**».(۲)

«**لئلا**» در اصل بدین‌صورت «**لِأَنْ لا**» بوده، آنگاه نون به لام تبدیل یافته و

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۶.

۲. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۹.

ادغام گردیده است.

وان عدم لامع وجود لام الجرّ فان ....

هرگاه لای نافیه عنوان نشود و لام تعلیل بر فعل مضارع وارد گردد، در این صورت فعل مضارع بتوسّط ان ناصبه، منصوب خواهد شد اعمّ از اینکه ان ناصبه، ظاهر و خواه مقدّر باشد، مانند: «**اِعْصِ الْهَوىٰ لِتَظْفَرَ وَلِأَنْ تَظْفَرَ ـ با خواهشهای نفس مبارزه کن تا با سرکوب‌نمودن آن، به پیروزی دست یابی**».

همانگونه که ملاحظه می‌فرمائید در «**لتظفر**» لفظ مزبور «**أن ناصبه**» مقدّر و در «**لأن تظفر**» عنوان شده است.

مواردی که أن ناصبه در تقدیر گرفته می‌شود

در چند مورد ان ناصبه در تقدیر گرفته می‌شود که عبارتند از:

وان بعد نفی کان حتماً اضمرا نحو ....

۱ ـ بعد از «**کان**» البته با وجود شرایط ذیل:

الف ـ قبل از کان، لام قرار گیرد که چنین لامی، لام جحود نامیده می‌شود.

ب ـ آنکه کان منفی به «**ماٰ**» و یا «**لَمْ**» باشد.

ج ـ فاعل کان و فعل منصوب، متّحد باشد، مانند: «**وَماٰ كاٰنَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَانْتَ فِيهِمْ وَماٰ كاٰنَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ـ ولی خدا تا تو در میان آنها هستی آنان را عذاب نخواهد کرد و نیز مادامی که از نافرمانی خدا استغفار کنند باز آنها را عذاب نکند**».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فعل مضارع «**یعذّب**» بتوسّط أن ناصبه مقدّره منصوب گردیده که بعد از کان منفی واقع شده است.

---

۱. سورهٔ انفال، آیهٔ ۳۳.

کذاك بعد او اذا يصلح فی موضعها ای موضع ....

۲ ـ و همچنین فعل مضارع بتوسّط أن ناصبه مقدّر، منصوب می‌شود هرگاه در مکان و محلّ «أو» حتّی بمعنای «إلیٰ» و یا «إلّای» استثنائیّه قرار گیرد، مانند:

لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ اَوْ اُدْرِكَ الْمُنیٰ　　　فَمَا انْقادَتِ الآمالُ إلّا لِصابِرِ

یعنی: البته سهل و آسان می‌شمرم کارهای دشوار را تا اینکه به آرزوهای خویش دست یابم زیرا حاصل نشده‌اند آرزوها مگر برای آنکه صبر پیشه کند.

در بیت فوق، «**أدرك**» منصوب به أن ناصبه مقدّر و بعد از «**أو**» قرارگرفته و اگر در مکان «أو» کلمهٔ «**حتّی**» قرار گیرد، صحیح است و همانند بیت ذیل:

وَكُنْتُ اِذا غَمَزْتُ قَناةَ قَوْمٍ　　　كَسَرْتُ كُعُوبَها اَوْ تَسْتَقِيما

یعنی: از کسانی بودم که هرگاه می‌فشردم نیزه گروهی را می‌شکستم بندهای آن نیزه را مگر اینکه راست و مستقیم می‌شد.

در بیت فوق، فعل مضارع «**تستقیم**» باضمار أن، منصوب گردیده و بعد از «اَوْ» که به معنای «**إلّا**» است، واقع شده است، بتقدیر: «**إلّا ان یستقیمَ**».

وبعد حتّی هکذا اضمار ان حتم کجد ....

۳ ـ و همچنین نصب فعل مضارع بتقدیر «**ان**» ناصبه لازم است هرگاه بعد از «**حتّی**» قرار گیرد بشرط اینکه مضارع بر زمان آینده دلالت کند، مانند: «**جُدْ بِالْمالِ حَتّیٰ تَسُرَّ ذا حَزَنٍ ـ از مال خویش بخشش کن تا اینکه صاحب اندوه و گرفتاری را خوشحال نمایی**».

حال اگر فعل مضارع برای زمان حال و یا مؤوّل به حال باشد، تقدیر أن ناصبه، جایز نخواهد بود و فعل مضارع مرفوع خواهد شد، مانند: «**سِرْتُ الْبارِحَةَ حَتّیٰ اَدْخُلُها ـ شب گذشته تا به سحر در سیر بودم تا الآن وارد شهر شوم**».

و همانند: «**... وَزُلْزِلُوا حَتّیٰ يَقُولُ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتیٰ نَصْرُ اللهِ اَلا اِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِيبٌ ـ و هراسان بودند تا آنگاه که رسول و گروندگان به او از شدّت اندوه از**

خدا مدد خواسته عرض کردند بارخدایا کی باشد که ما را یاری کنی (و از این رنج و سختی نجات بخشی) در آن حال برسول خطاب شد هان که همانا یاری خدا نزدیک خواهد بود».[۱]

از دیدگاه ادباء و قرّاء سبعه غیر از نافع، زمان «**یقول**» گذشته است چه آنکه خداوند سبحان از قول رسول مکرّم صلّی الله علیه و آله خبر می‌دهد که در زمان ماضی واقع شده امّا جناب نافع فعل مضارع «**یقول**» را به رفع قرائت نموده بنابر اینکه تأویل بحال گردد، یعنی: فعل مضارع «**یقول**» از حالتی که رسول خدا در آن حالت گفته‌اند، حکایت می‌کند.

و جناب ابن‌هشام «**یقول**» را در آیهٔ شریفه بدین نحو: «**حتّی حالة الرّسول ...**» تأویل بحال نموده‌اند.

وانصب تلو حتّی المستقبلا او المؤوّل به نحو فقاتلوا الّتی تبغی حتّی تفیء وزلزلوا حتّی یقول الرّسول فی قرائة السّتّة وبعد فاجواب نفی او طلب امرا کـان او نهـیاً او دعـاء أو استفهاماً او عرضاً أو تحضیضاً او تمنّیا بشرط ان یکونا محضین ان وسترها حتم نصب نحو لا یقضی علیهم فیموتوا یا ناق سیری عنقاً فسیحاً الی سلیمان فتستریحا لا تطغوا فیه فیحلّ علیکم غضبی ربّ وفّقنی فلا اعدل عن سنن السّاعین فی خیر سنن هل لنـا مـن شـفعاء فیشفعوا لنا یا بن الکرام الا تدنو فتبصر ما قد حدّثوك فما راء کما سمعًا لو لا تـعوجین یـا سلمی علی دنف فتحمذی نار وجد کاد یفینه یا لیتنی کنت معهم فافوز.

فان کانت الفاء لغیر الجواب بان کانت لمجرّد العطف نحو الم تسئل الرّبع القـواء فینطق او النّفی غیر محض نحو ما تزال تاتینا فتحدّثنا وما تاتینا إلّا فتحدّثنا او الطّلب غیر محض بان کانت بصورة الخبر او باسم الفعل کما سیأتی وجب الرّفع.

فعل مضارع هرگاه بعد از «**حتّی**» قرار گیرد، بتقدیر أن منصوب خواهد شد

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۴.

بشرط آنکه مضارع بر زمان آینده دلالت کند و یا مؤوّل به زمان آینده باشد، مانند: **«... فَإنْ بَغَتْ إحْدٰيهُما عَلَى الْأُخْرىٰ فَقاتِلوُا الَّتي تَبْغي حَتّىٰ تَفيءَ إلىٰ أمْرِ اللهِ ... ـ و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد با آن طایفه ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید (و ترک ستم کند)».**[۱]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فعل مضارع **«تفیء»** به زمان آینده دلالت دارد از اینرو باضمار أن منصوب گردیده است.

و همانند: **«... وَزُلْزِلُوا حَتّى يَقُولَ الرَّسُولُ و...».**

همانگونه که عنوان گردید **«یقول»** مؤوّل به مستقبل است یعنی نسبت به زمان **«زلزلوا»** آینده است گرچه نسبت به زمان اخبار، ماضی است از اینرو **«یقول»** آن هنگام که به آینده تأویل گردد، منصوب است.

و بعد فاجواب نفي او طلب امراً كان اونهياً أو ....

۴ ـ و همچنین فعل مضارع باضمار أن منصوب می‌گردد هرگاه بعد از فاء سببیّت که جواب برای نفی و یا طلب محض است، قرار گیرد **«مقصود از نفی محض آنست که بعد از آن نفی دیگر قرار نگیرد و همچنین منتقض به إلّا نشود».**

نفی محض، همانند: **«وَالَّذينَ كَفَرُوا لَهُمْ نارُ جَهَنَّمَ لايُقْضىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلايُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذابِها... ـ و آنان که کافر شدند عذاب ایشان آتش دوزخ است که نه بپایان رسد تا بمیرند و نه تخفیف یابد تا آسوده شوند».**[۲]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، نون از **«فیموتوا»** به نصبی حذف گردیده و فعل مزبور بعد از نفی محض قرار گرفته و از اینرو به اضمار أن منصوب گردیده است.

و طلب محض آنست که بصورت جملهٔ خبری یا اسم فعل نباشد و طلب اعمّ

---

۱. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۹.

۲. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳۶.

از امر و نهی و دعاء و استفهام و عرض و تحضیض و تمنّی و ترجّی است.

الف: امر، همانند قول شاعر:

یـا نـاقَ سیري عَـنَقاً فَسیحاً　　اِلیٰ سُـلَیْمانَ فَـتَسْتَریحا

یعنی: ای شتر راه برو (راه رفتن) عنقی را که واسع باشد بسوی سلیمان تا اینکه راحت شوی.

در بیت فوق، فعل مضارع «**تستریحَ**» بلحاظ اینکه بعد از امر «**سیری**» قرار گرفته به تقدیر أن ناصبه، منصوب گردیده است.

ب: نهی، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ وَلاٰ تَطْغَوْا فیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبي... ـ و دستور دادیم که از این روزی حلال و پاکیزه که نصیب شما کردیم تناول کنید و در آن (به کفران نعمت و ترک شکرگزاری) طغیان و سرکشی مکنید وگرنه مستحق غضب و خشم من می‌شوید**».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فعل مضارع «**یحلَّ**» منصوب به اضمار أن ناصبه است چه آنکه جواب برای نهی «**لاٰ تطغوا**» واقع شده است.

ج: دعاء، همانند قول شاعر:

رَبِّ وَفِّـقْني فَـلاٰ اَعْـدِلَ عَـنْ　　سُـنَنِ السّـاعینَ فـي خَـیْرِ سُـنَنِ

یعنی: بارالها بمن توفیق ده تا اینکه منحرف نشوم از راه کوشش‌کنندگان در بهترین طریقه.

در بیت فوق، فعل مضارع «**فلا اعدل**» به تقدیر أن ناصبه، منصوب گردیده چه آنکه جواب دعاء واقع شده است.

د: استفهام، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**... فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاٰءَ فَیَشْفَعُوا لَنا... ـ غافلان با پشیمانی خواهند گفت افسوس که رسولان الهی «با**

---

۱. سورهٔ طه، آیهٔ ۸۱.

روشن‌ترین برهان» حق را برای ما بیان کردند (کاش مخالفت نمی‌کردیم یا) امروز کسی به شفاعت ما بر می‌خاست و بار دیگر به دنیا برمی‌گشتیم».[۱]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فعل مضارع «**یشفعوا**» بلحاظ اینکه بعد از استفهام قرار گرفته، باضمار أن منصوب گردیده است.

هـ: عرض «**درخواست توأم با خواهش و ملایمت**»، همانند:

یَابْنَ الْکِرٰامِ اَلٰا تَدْنُوا فَتُبْصِرَ مٰا قَدْ حَدَّ ثُوکَ فَمٰاراٰءٍ کَمَنْ سَمِعٰا

یعنی: ای فرزند کریمان آیا نزدیک نمی‌آئید تا اینکه ببینید آنچه را که خبر داده‌اند؟ پس نیست بیننده مثل کسی که شنیده است.

در بیت فوق، فعل مضارع «**تبصرَ**» چون بعدَ از عرض «**ألا تدنوا**» واقع شده، به اضمار أن، منصوب گردیده است.

و: تحضیض «**درخواست توأم با خشونت**»، همانند بیت ذیل:

لَوْلاٰ تَعُوجِینَ یٰا سَلْمیٰ عَلیٰ دَنَفٍ فَتُحْمِدیٰ نٰارَ وَجْدٍ کٰادَ یُفنیه

یعنی: چرا ای سلمی بر بالین مریضی، توقّف نمی‌کنی تا اینکه آتش عشقی را که نزدیک است او را هلاک کند، فرو بنشانی.

در بیت فوق، فعل مضارع «**فتحمدی**» باضمار أن منصوب گردیده چه آنکه در اصل بدین صورت «**فتحمدینَ**» بوده و نون بلحاظ نصبی حذف گردیده که بعد از تحضیض «**لولا تعوجین**» واقع شده است.

ز: تمنّی، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**... یٰا لَیْتَنِي کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً ـ گویند ای کاش ما نیز با آنها به جهاد رفته بودیم تا به نعمت فتح و غنیمت بسیاری که نصیب آنها شده بهرهٔ فراوان می‌بردیم**».[۲]

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۵۳.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۳.

فان کانت الفاء لغیر الجواب بان کانت لمجرّد ....

حال اگر فاء برای جواب عنوان نشود، فعل مضارع مرفوع خواهد بود و آن در سه صورت است:

۱ ـ اینکه فاء برای عطف آورده شود، مانند قول شاعر:

**اَلَمْ تَسْئَلِ الرَّبْعَ الْقِواءَ فَیَنْطِقُ	وَهَلْ یُخْبِرَنْکَ الْیَوْمَ بَیْداءَ سَمْلَقُ**

یعنی: آیا از منزلی که از اهل خود خالیست سؤال نمی‌کنی که بکدامین مکان رفته‌اند پس آن منزل در مقام جواب به شما خواهد گفت: آیا آن محبوبه امروز تو را در بیابان خوفناک با خبر خواهد ساخت؟!

در بیت فوق، فعل مضارع «**ینطقُ**» مرفوع گردیده چه آنکه بعد از فاء عاطفه واقع شده است، بتقدیر: «**فهو ینطق**».

۲ ـ اینکه فاء برای نفی غیرمحض آورده شود، مانند: «**ما تَزالُ تَأْتِینا فَتُحَدِّثُنا**» که فعل مضارع «**تحدّثُ**» مرفوع گردیده زیرا بعد از مای نافیه فعل «**تزال**» واقع شده و نفی در نفی، موجب اثبات است.

۳ ـ اینکه فاء برای طلب غیرمحض آورده شود و طلب غیر خالص بر دو نوع است:

الف ـ طلب بصورت خبر عنوان گردد، مانند کسی که مشغول به سخن است به او گفته شود: «**حسبُك الحدیثُ فَیَنامُ النّاسُ**» که «**حسبك الحدیث**» کلام خبریست و منظور از آن، طلب است یعنی «**انکفف عن الحدیث**».

ب ـ اسم فعل امر، مانند: «**صَهْ فأحسنُ الیك**» چه آنکه اسم فعل «**صه**» طلب محض نیست از اینرو رفع فعل مضارع «**احسنُ**» لازم است.

والوا وکالفاء فیما ذکر ان تفد مفهوم مع کلا تکن جلداً وتظهر الجزع ولمّا یعلم الله الّذین جاهدوا منکم ویعلم الصّابرین فقلت ادعی وادعو انّ اندی الم اک جارکم ویکون بینی وبینکم المودّة والاخاء ویالیتنا نردّ ولانکذّب بایات ربّنا ونکون من المؤمنین فان لم

تکن الوا وبمعنی مع وجب الرّفع نحو لاتأکل السّمك وتشرب اللّبن.

همانگونه که فعل مضارع بعد از فاء در جواب امور یاد شده «**همچون نفی و امر و نهی و...**» منصوب می‌گردد، بعد از واوی نیزکه بمعنای «**مع**» باشد باضمار أن، منصوب خواهد شد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والواو کالفاء فیما ذکر ان تفد ....

و او درصورتی‌که بمعنای «**مع**» باشد، همانند فاء است یعنی: در مواردی که فعل مضارع بعد از فاء منصوب می‌گردید بعد از واوی که بمعنای «**مع**» است، فعل مضارع منصوب می‌شود و آن موارد عبارتند از:

۱ ـ بعد از نهی، همانند: «**لاٰ تَکُنْ جَلْداً فَتُظْهِرَ الْجَزَعَ ـ متهوّر مباش با اینکه اظهار بی‌صبری می‌کنی**».

در مثال فوق، فعل مضارع «**تظهر**» منصوب گردیده چه آنکه در جواب نهی «**لاٰتکن**» واقع شده است.

۲ ـ بعد از نفی، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلوُا الْجَنَّةَ ولَمّاٰ یَعْلَمِ اللهُ الَّذینَ جاٰهَدوُا مِنْکُمْ وَیَعْلَمَ الصّاٰبِرینَ ـ گمان می‌کنید داخل بهشت خواهید شد بدون آنکه خدا امتحان کند و آنان که جهاد در راه دین کرده آنها که در سختی‌ها صبر و مقاومت کنند، مقامشان را بر عالمی معلوم گرداند**».[1]

فعل مضارع «**یعلم**» در «**ویعلم الصّابرین**» منصوب گردیده زیرا جوابِ نفی «**لمّا یعلم**» واقع شده است.

۳ ـ بعد از امر، همانند قول شاعر:

فَقُلْتُ ادْعی وَاَدْعُوَ اِنَّ اَنْدیٰ ... لِصَوْتٍ اَنْ یُناٰدِیَ داٰعِیاٰنِ

یعنی: پس گفتم بخوان (ای زن) با اینکه می‌خوانم همان دور رسنده‌تر

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۴۲.

صدائی این است که دو خواننده ندا کنند.

در بیت فوق، فعل مضارع **«ادعوَ»** منصوب گردیده چه آنکه جوابِ امر **«ادعی»** قرار گرفته است.

۴ ـ بعد از استفهام، همانند بیت ذیل:

اَلَـمْ اُکُ جـارَکُـمْ وَیَکُـونَ بَـیْنِي　　　　وَبَـیْنَکُمُ الْـمَوَدَّةُ وَالْإِخـاءُ

یعنی: آیا من همسایهٔ شما نبوده‌ام با اینکه بین من و شما دوستی و برادری برقرار است؟!

در بیت فوق، فعل مضارع **«یکون»** بلحاظ اینکه بعد از استفهام **«ألم اک»** قرار گرفته، باضمار أن، منصوب گردیده است.

۵ ـ بعد از تمنّی، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فَقالُوا یالَیْتَنا نُرَدُّ وَلا نُکَذِّبَ بِآیاتِ رَبِّنا وَنَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ ـ که در آن حال با نهایت حسرت گویند ای کاش ما را به دنیا باز می‌گردانیدند تا دیگر آیات خدای خود را تکذیب نکرده بدان ایمان می‌آوردیم (آن زمان به سختی حالشان آگاه شوی)».**[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فعل مضارع **«نکذّب»** منصوب گردیده چه آنکه بعد از واو و در جواب تمنّی قرار گرفته است.

فان لم تکن الوا وبمعنی مع وجب ....

حال اگر واو بمعنای **«مع»** نباشد، در این صورت رفع فعل مضارع، لازم است، همانند: **«لا تَأْکُلِ السَّمَکَ وَتَشْرَبُ اللَّبَنَ»**.

ناگفته نماند در رابطه با مثال فوق، سه احتمال وجود دارد:

۱ ـ مقصود نهی از خوردن ماهی و شیر با هم باشد که از اینرو خوردن هر یک به تنهائی جایز است و در این حالت واو بمعنای **«مع»** خواهد بود و فعل مضارع

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۲۷.

«**يشربَ**» منصوب می‌گردد.

۲ـ جزم «**تشرب**» از باب عطف بر «**تأكل**» که در این صورت مراد نهی از هر دو «**خوردن ماهی و نوشیدن شیر**» است و در این حالت واو عاطفه بوده و فعل مضارع «**تشرب**» منصوب نخواهد شد.

۳ـ رفع فعل مضارع «**تشربُ**» از باب عدم عطف، بتقدیر: «**ولک شرب اللبن**» که مراد نهی از خوردن ماهی و مباح بودن دوّم «**نوشیدن شیر**» است.

وبعد غير النفى جزماً به اعتمد ان تسقط الفاء والجزاء قد قصد نحو قوله تعالى قل تعالوا اتل بخلافه بعد النّفى نحو ما تأتينا تحدّثنا وما اذا لم يقصد الجزاء نحو تصدّق تريد وجه الله. وشرط جزم بعد نهى اذا اسقطت الفاء ان تضع ان الشّرطية قبل لا دون تخالف فى المعنى يقع كقولك لا تدن من الاسد تسلم بخلاف لا تدن منه يأكلك فلا يجزم خلافاً للكسائى والأمر ان كان بغير افعل بان كان بلفظ الخبر او باسم الفعل فلا تنصب جوابه خلافاً للكسائى وجزمه اقبلا للاجماع عليه نحو حسبك الحديث نيم النّاس وصه احدّثك.

والفعل بعد الفاء فى الرّجاء نصب عند الفرّاء والمصنف كنصب ما الى التمنّى ينتسب نحو لعلّى ابلغ الاسباب اسباب السّموات فاطّلع.

هرگاه فعل مضارع جوابِ طلب و بدون فاء باشد، مجزوم می‌شود همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وبعد غير النّفى جزماً به اعتمد إن ....

یعنی: و بعد از غیر نفی «**مقصود از غیر نفی، طلب است اعمّ از اینکه امر و یا غیر امر باشد**» جزمِ مضارع را معتبر بدان مشروط به آنکه فاء جواب را حذف کنی و مضارع را جواب برای شرط مقدّر فرض نمائی، مانند: «**زُرْني ازرك**» بتقدیر: «**زرنى فان لم تزرْنى ازرْك**» و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**قُلْ تَعالَوْا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ اَلّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوالِدَيْنِ اِحْساناً ...** ـ بگو ای پیغمبر بیائید تا آنچه خدا بر شما حرام کرده همه را براستی بیان کنم در مرتبهٔ اوّل اینکه به هیچوجه شرک به خدا

نیاورید (نه در عقیده و نه در عمل) و دیگر اینکه در بارهٔ پدر و مادر احسان کنید».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فعل مضارع «**اتلُ**» مجزوم گردیده بلحاظ اینکه بعد از طلب «**تعالوا**» واقع شده و از «**اتل**» جزاء «**مسبّب بودن از ماقبل**» قصد شده، بتقدیر: «**قل تعالوا إن تأتونی اتل علیکم...**»

بخلافه بعد النّفی نحوما تأتینا ....

امّا اگر مضارع بعد از نفی واقع شود، مجزوم نخواهد شد بلکه در این صورت مرفوع می‌گردد، مانند: «**ماتأتینا فتحدّثُنا**» و همچنین هرگاه از فعل مضارع، جواب «**جزاء**» قصد نشود، فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه در این صورت نیز مرفوع می‌شود، مانند: «**تصدّقْ تریدُ وجهَ اللهِ**» زیرا مقصود آن نیست که تصدّق شرط برای ارادهٔ وجه «**تقرّب**» است بلکه مقصود این است که تصدّق به قصد تقرّب انجام پذیرد.

و شرط جزم بعد نهی اذا اسقطت الفاء ان تضع ....

یعنی: و شرط مجزوم گردیدن فعل مضارع بعد از نهی در صورتی که فاء از مضارع حذف گردد، آنست که قرار دادن ان شرطیه قبل از حرف نهی، صحیح باشد بگونه‌ای که معنی تغییر نکند، مانند: «**لاتکفرْ تدخلِ الجنّة**» ـ «**لاتَدْنُ من الأسدِ تَسْلَمْ**» بتقدیر: «**إنْ لا تکفرْ تدخلِ الجنّةَ**» ـ «**إنْ لا تَدْنُ مِنَ الْاَسَدِ تَسْلَمْ ـ اگر به شیر نزدیک نشوی، سالم می‌مانی**» امّا اگر قرار دادن ان شرطیه قبل از حرف نفی «**لا**» صحیح نباشد، فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه در این صورت لازم است مرفوع گردد، مانند: «**لا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ یأکلك**» که اگر إن شرطیه را قبل از حرف نفی «**لا**» عنوان کنیم «**إنْ لا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ یأکلك ـ اگر به نزدیک شیر نروی تو را می‌خورد**» معنای کلام غلط خواهد بود امّا جناب کسائی در مثل «**لا تکفر تدخلِ النّارَ**» جزم فعل مضارع «**تدخل**» را تجویز نموده و در این رابطه گفته‌اند: معنای کلام مزبور بر اساس دریافت

---

[1] . سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۱.

و باور عرف این چنین «اِنْ تکفرْ تدخلِ النّارَ» است.

والأمر إن كان بغير افعل بان كان ....

هرگاه امر «**که یکی از انواع طلب محسوب می‌شود**» به صیغهٔ «**افعلْ**» نباشد بدین‌نحو که طلب بصورت خبر یا بلفظ اسم فعل امر باشد، در این صورت فعل مضارع «**جواب**» منصوب نخواهد شد بلکه مجزوم می‌گردد، مانند: «**حسبُكَ الحديثُ يَنَمِ النّاسُ**» چه آنکه کلام «**حسبك الحديث**» در لفظ بصورت خبر و در معنی طلب «**انكفف عن الحديث**» است و همانند: «**صَهْ احدّثْكَ**» امّا جناب کسائی نصب فعل مضارع را در چنین موردی تجویز نموده‌اند.

والفعل بعد الفاء في الرّجاء نصب عند ....

برخی از ادباء «**فرّاء و مصنّف**» نصب فعل مضارع را بعد از فاء در جواب ترجّی، جایز دانسته‌اند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَقالَ فِرْعَوْنَ يا هامانُ ابْنِ لي صَرْحاً لَعَلّی اَبْلُغُ الْأَسْبابَ اَسْبابَ السَّمواتِ فَاطَّلِعَ اِلیٰ اِلهِ مُوسیٰ و... -فرعون به وزیرش گفت ای هامان برای من کاخی بلند پایه (آسمان‌خراش) بنیاد کن تا شاید به درهای آسمان راه یابم تا راه آسمانها را یافته بر خدای موسی آگاه شوم**».[1]

از دیدگاه فرّاء و مصنّف نصب «**فاطّلعَ**» بلحاظ اینکه جوابِ ترجّی واقع شده، صحیح و جایز است و این صورت همانند منصوب شدن فعل مضارع بعد از فاء در جوابِ تمنّی است، مانند: «**ليت لى مالاً فاتصدّقَ منه**».

وان على اسم خالص من شبه الفعل فعل عطف بالواو والفاء او او ثمّ تنصبه أن ثابتاً كان او منحذف نحو وماكان لبشر ان يكلّمه الله إلّا وحياً او من وراء حجاب او يرسل رسولاً، للبس عبائة وتقرّ عينى، لولا توقّع معترّ فارضيه، انّى وقتلى سليكا ثمّ اعقله بخلاف المعطوف على غير الخالص نحو الطّائر فيغضب زيد الذّباب.

---

۱. سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۳۷ ـ ۳۶.

وشذّ حذف ان ونصب فی سوی مامرّ کقولهم خذ اللّص قبل یأخذك.

فاقبل منه ما عدل روی ولاتقس علیه.

هرگاه فعل مضارع بوسیله یکی از حروف «**واو ـ فاء ـ أَوْ ـ ثُمَّ**» بر اسم صریح و خالص «**اسمی که به هیچ وجه به فعل شباهتی ندارد**» عطف گردد، در این صورت نصب فعل مضارع «**معطوف**» جایز است، اعمّ اینکه أن ناصبه در کلام مذکور و یا محذوف باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «**وَمٰا کٰانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللهُ إِلاّٰ وَحْیاً اَوْ مِنْ وَرٰاءِ حِجٰابٍ اَوْ یُرْسِلَ رَسُوْلاً... ـ و از رسولان هیچ بشری را یارای آن نباشد که با خدا سخن گوید مگر به وحی (و الهام) یا از پس پردهٔ غیب عالم یا رسولی (از فرشتگان عالم بالا) فرستد**».[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، فعل مضارع «**یرسلَ**» منصوب باضمار ان و معطوف بر اسم صریح «**وحیاً**» است، بتقدیر: «**... إلّا وحیاً وارسالاً**».

و همانند قول شاعر:

لَلُبْسُ عَبٰاءَةٍ وَتَقَرَّ عَیْنِي ... اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوْفِ

یعنی: و پوشیدن عبائی و اینکه روشن شود چشم من، محبوبتر است نزد من از پوشیدن جامه‌های فاخر نازک.

در بیت فوق، فعل مضارع «**تَقَرَّ**» منصوب باضمار ان و معطوف بر اسم صریح «**لبس**» است، بتقدیر: «**لبس عبائة وقرّةُ عینی**».

و همانند بیت ذیل:

لَوْلاٰ تَوَقُّعُ مُعْتَرٍّ فَاُرْضِیَهُ ... مٰا کُنْتُ اُوثِرُ اَتْرٰاباً عَلیٰ تِرْبِ

یعنی: اگر انتظار کشیدن صاحب حاجتی نبود پس اینکه خشنود کنم او را، ترجیح نمی‌دادم همزادها را بر همزادی.

---

۱. سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۱.

در بیت فوق، فعل مضارع «**ارضیَهُ**» منصوب باضمار أن و معطوف بر اسم صریح و خالص «**توقّع**» است.

و همانند شعر ذیل:

اِنّـي وَقَتْلي سُلَيْكاً ثُمَّ اَعْقِلَهُ   كَالثَّورِ يُضْرَبُ لَمّا عافَتِ البَقَرُ

یعنی: مثل من و کشتن من سلیک را پس اینکه به او دیه بدهم همچون مَثَل گاو نر است که زده می‌شود آن هنگام که ازگاو ماده از خوردن آب امتناع کند.

در بیت فوق، فعل مضارع «**اعقلَ**» منصوب باضمار أن و معطوف بر اسم صریح «**قتلی**» و بعد از حرف عاطف «**ثمّ**» واقع شده است.

بخلاف المعطوف علی غیر الخالص نحو ....

امّا اگر فعل مضارع بر اسم غیر خالص عطف شود، در این صورت مرفوع می‌گردد، مانند: «**الطّائرُ فَيَغْضُبُ زَيْدٌ الذّبابَ**» که در این مورد رفع فعل مضارع «**یغضبُ**» لازم است زیرا معطوف بر اسم «**الطائر**» و آن مؤوّل به فعل بوده زیرا صله برای أل موصوله و صلهٔ موصول لازم است، جمله باشد؛ «**الّذی یطیر فیغضب زیدٌ الذّبابَ**».

گاهی أن ناصبه در غیر مواضع مزبور بطور سماعی حذف می‌شود همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وشذّ حذف ان ونصب فی سوی ما ....

وحذف أن ناصبه در غیر موارد مذکوره، شاذ است و اگر در غیر موارد یاد شده به چنین چیزی «**نصب فعل مضارع و حذف أن ناصبه**» برخورد نمودید اگر ادیبی عادل آن را روایت کند، مورد قبول قرار خواهد گرفت وگرنه پذیرفته نخواهد شد و در نتیجه قیاس بر آن جایز نیست، مانند: «**خُذِ اللِّصَّ قَبْلَ يَأْخُذَكَ ـ دزد را در کمند خود گرفتار کن قبل از اینکه او به چنین عملی مبادرت ورزد**» که فعل مضارع «**یأخذ**» به اضمار أن ناصبه، منصوب گردیده و در غیر موارد یاد شده بوده از اینرو

سماعی محسوب می‌شود.

فصل
فی عوامل الجزم

بلا ولام طالباً ضع جزماً فی الفعل سواء کانتا للدّعاء نحو لاتؤ اخذنا لیقض علینا ربّك ام لا بان کانت للنّهی نحو لاتشرك واللّام للأمر نحو لینفق ذوسعة هکذا بـلم ولمّـا النّافیتین نحو وان لم تفعل فما بلّغت، لمّا یذوقوا عذاب.

قیل وقد تنصبه لم فی لغة ومنه قرائة الم نشرح لك واجزم بان نحو ان یشأیر حمکم ومن نحو من یعمل سوء یجزبه ومانحو ماتفعلوا من خیر یعلمه الله ومهما نحو مهماتأتنا به من أیة وایّ نحو أیّاً ما تدعوا فله الأسماء الحسنی ومتی نحو متی تستر فد القوم ارفد وایّان نحو ایّان تفعل افعل ولم یذکر هذه فی الکافیة ولا شرحها وأین نحو اینما تکونوا یـدرککم الموت واذما نحو اذ ما اتیت علی الرّسول فقل له وحیثما نحو حیثما یک امر صالح فکن وانّی نحو فاصبحت انّی تاتها تلتبس بها وزاد الکوفیون کیف فجزموا بها ویجزم باذا فی الشّعر کثیراًکما قال فی شرح الکافیة ومنه واذا تصبك خصاصة فتجمّل قال والأصح منع ذلك فی النثر لعدم وروده.

بحثی پیرامون عوامل جزم

هرگاه یکی از ادوات جازم فعل قبل از فعل مضارع قرار گیرد، در اینصورت فعل مضارع مجزوم می‌شود و ادوات جازم فعل مضارع بر دو قسمند:

الف ـ برخی از ادوات جازم، تنها یک فعل مضارع را مجزوم می‌کنند.

ب ـ بعضی از ادوات جازم، دو فعل مضارع را مجزوم می‌سازند.

ادواتی که تنها یک فعل مضارع را مجزوم می‌کنند، چهار حرفند که عبارتند از:

۱ ـ لَمْ، مانند: «**لَمْ یَذْهَبْ اَحَدٌ**».

۲ ـ لَمّا، بسان: «**تَعَلَّمَ أخی القراءَةَ وَلمّا یَکْتُبْ**».

۳ ـ لامِ امر، همچون: «**لِتَطِبْ نَفْسُكَ**».

۴ ـ لای نهی، مثل: «**لاٰ تَیْأَسْ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ**».

ادواتی که جازم دو فعلند، دوازده لفظند که عبارتند از:

۱ ـ «**إِنْ**»، مانند: «**اِنْ تَکْسَلْ تَخْسَرْ**».

۲ ـ «**إِذْماٰ**»، مثل: «**اِذْماٰ تَتَعَلَّمْ تَتَقَدَّمْ**».

۳ ـ «**مَنْ**»، بسان: «**مَنْ یَطْلُبْ یَجِدْ**».

۴ ـ «**ماٰ**»، مانند: «**ماٰ تَتَعَلَّمْ فِی الصَّغَرِ یَنْفَعَكَ فِی الْكِبَرِ**».

۵ ـ «**مَهْماٰ**»، همانند: «**مَهْماٰ تَأْمُرْ بِالْخَیْرِ اَفْعَلْهُ**».

۶ ـ «**أَیَ**»، مثل: «**أَیّاً تُكْرِمْ اُكْرِمْ**».

۷ ـ «**کَیْفَماٰ**»، بسان: «**کَیْفَماٰ تَتَوَجَّهْ اَتَوَجَّهْ**».

۸ ـ «**مَتیٰ**»، نظیر: «**مَتیٰ یَصْلَحْ باٰطِنُكَ یَصْلَحْ ظاٰهِرُكَ**».

۹ ـ «**أَیْنَماٰ**»، همچون: «**اَیْنَماٰ تَذْهَبْ اَذْهَبْ**».

۱۰ ـ «**أَیاٰنَ**»، مثل: «**أَیاٰنَ تَسْأَلْنی اُجِبْكَ**».

۱۱ ـ «**أَنیٰ**»، بسان: «**اَنیٰ یَذْهَبْ صاٰحِبُ الْعِلْمِ یُکْرَمْ**».

۱۲ ـ «**حَیْثُماٰ**»، مانند: «**حَیْثُماٰ تَسْقُطْ تَثْبُتْ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

بلا و لام طالبا ضع جزماً فی الفعل سواء ....

بوسیلهٔ لای نهی و لامِ امر، فعل مضارع مجزوم می‌شود اعمّ از اینکه لای نهی و لامِ امر برای دعا و چه بدین منظور عنوان نشود، دعاء همچون قول خداوند تبارک و تعالی: «**رَبَّناٰ لاٰ تُؤاٰخِذْناٰ اِنْ نَسِیناٰ اَوْ اَخْطَأْناٰ... ـ پروردگارا ما را به آنچه به فراموشی یا خطا کرده‌ایم مؤاخذه مکن**».[1]

«**وَناٰدَوْا یاٰ ماٰلِكُ لِیَقْضِ عَلَیْناٰ رَبُّكَ قاٰلَ اِنَّکُمْ ماٰکِثوُنَ ـ و آن دوزخیان مالک دوزخ**

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۶.

را ندا کنند که ای مالک از خدا بخواه که ما را بمیراند تا از عذاب برهیم. گوید: شما در این عذاب همیشه خواهید بود».[۱]

غیر دعاء «**بدین معنی که لا بر نهی و لام بر امر دلالت کند**»، مانند: «**لاٰ تُشْرِكْ بِاللهِ**» - «**لِيُنْفِقْ ذُوسَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ ... - مرد دارا به وسعت و فراوانی نفقهٔ زن شیرده بدهد».**[۲]

هکذا بلم ولمّا النّافیتین نحو و ....

و همچنین فعل مضارع مجزوم می‌گردد هرگاه بعد از «**لم و لمّا**» که بر نفی دلالت دارند، واقع شود، مانند: «**... وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَماٰ بَلَّغْتَ رِساٰلَتَهُ ... - که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و اداء وظیفه نکرده‌ای».**[۳]

و همانند: «**... بَلْ لَماٰ يَذُوقُوا عَذاٰبِ - بلکه هنوز عذاب قهر خدا را نچشیده‌اند».**[۴]

قیل وقد تنصبه لم فی لغة ....

برخی از عرب زبان بتوسّط «**لَمْ**» فعل مضارع را منصوب می‌کنند و از همین مورد آیهٔ شریفهٔ «**أَلَمْ نَشْرَحَ لَكَ صَدْرَكَ**» بنابه قرائت برخی از قرّاء است.

ادواتی که دو فعل «**مضارع**» را مجزوم می‌کنند، ادوات شرط و کلم مجازات نامیده می‌شوند که عبارتند از:

۱ - «**إنْ - اگر**»، مانند: «**رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِكُمْ اِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ... - خدا اصلاح حال شما را بهتر از شما می‌داند (بد و نیکتان را بهتر می‌شناسد) اگر بخواهد (و صلاح**

---

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۷۷.

۲. سورهٔ طلاق، آیهٔ ۷.

۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

۴. سورهٔ ص، آیهٔ ۸.

بداند) بشما لطف و مهربانی کند».[۱]

۲ ـ «مَنْ ـ هر کسیکه ـ هر کس» مانند: «... مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَ بِهِ وَلاٰ یَجِدْ لَهُ مِنْ دونِ اللهِ وَلیّاً وَلاٰ نَصیراً ـ هر آنکه کار بد کند (هر کس باشد) کیفر آنرا خواهد دید و به جز خدا احدی را یار و یاور خود نخواهد یافت».[۲]

۳ ـ «ماٰ ـ هر چیزی که ـ هر چیز»، مانند: «... وَماٰ تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ اللهُ وَتَزَوَّدوُا فَإِنَّ خَیْرَ الزّاٰدِ التَّقْویٰ... ـ و شما هر کار نیک کنید خدا بر آن آگاه است و توشهٔ تقوی برای راه آخرت برگیرید که بهترین توشه این ره تقوی است».[۳]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «تفعلوا» شرط و «یعلم» جزاء آن محسوب می‌شود.

۴ ـ «مَهْماٰ هر چه ـ هرگاه»، مانند: «وَقاٰلُوا مَهْماٰ تَأْتِناٰ بِهِ مِنْ اٰیَةٍ لَتَسْحَرَناٰ بِهاٰ فَماٰ نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنینَ ـ و (فرعونیان به موسی) گفتند اگر تو آیات و معجزاتی آورده‌ای که ما را بدان سحر کنی بدانکه ما هرگز ایمان نخواهیم آورد».[۴]

۵ ـ «أَیّ ـ هر کدام»، مانند: «... أَیّاً ماٰ تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماٰءُ الْحُسْنیٰ... ـ به هر اسمی بخوانید همهٔ اسماء نیکو مخصوص اوست (زیرا اوصاف جمال و جلال حضرتش بی‌شمار است)».[۵]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «تدعوا» فعل شرط و «فله الأسماء الحسنی» جزاء شرط محسوب می‌شود.

۶ ـ «مَتیٰ ـ هر وقت یا وقتی‌که»، مانند قول شاعر:

وَلَسْتُ بِحَلاّٰلِ التِّلاٰعِ مَخاٰفَةً   وَلٰكِنْ مَتیٰ یَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ اَرْفِدُ

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۵۴.

۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۳.

۳. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۷.

۴. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۳۲.

۵. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیهٔ ۱۱۰.

یعنی: و نیستم بسیار فرود آینده در گردنه‌ها بجهت ترس از مهمان و لکن هر زمان که قوم در خواست بخشش کنند، بخشش می‌نمایم.

در بیت فوق، **«متی»** اسم شرط و **«تسترفد»** شرط و **«ارفد»** جزاء آن محسوب می‌گردد.

۷ - **«أَیّانَ - هر وقت»**، مانند: **«أَیّانَ تَفْعَلْ اَفْعَلْ - هر زمان انجام دهی، انجام می‌دهم».**

ناگفته نماند جناب مصنّف این لفظ **«أیّان»** را در کافیه و نیز شرح کافیّه عنوان ننموده‌اند.

۸ - **«أَیْنَ - جائی که و هرجا»**، مانند: **«اَیْنَما تَکوُنُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فی بُروُجٍ مُشَیَّدَةٍ... - هر کجا باشید اگر چه در کاخهای بسیار محکم مرگ شما را فرا رسد (و از مرگ به هیچ چاره‌ای رهائی نیابید».**[۱]

در آیهٔ شریفه، **«تکونوا»** شرط و **«یدرککم»** جزاء شرط محسوب می‌شود.

۹ - **«إِذْما - اگر»**، مانند قول شاعر:

إِذْ ما اَتَیْتَ عَلَی الرَّسوُلِ فَقُلْ له　　　حَقّاً عَلَیْكَ إِذَا اطْمَاَنَّ الْمَجْلِسُ

یعنی: هر زمان که به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وارد شوی و آن هنگام که مجلس آرام گیرد، پس به بهترین ثناء او را تحسین نما.

در بیت فوق، **«اتیت»** فعل شرط **«محلاً مجزوم»** و **«فقل له»** جزاء شرط محسوب می‌شود که محلاً مجزوم می‌باشد.

۱۰ - **«حَیْثُما - هر جا و جائیکه»**، مانند: **«حَیْثُما یَكُ اَمْرٌ صالِحٌ فَکُنْ»** که **«یک»** فعل شرط و **«کن»** جواب شرط محسوب می‌شود.

و مانند قول شاعر:

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۸.

حَـــيْثُماٰ تَسْـــتَقِمْ يُـــقَدِّرْ لَكَ　　اللهُ نَـــجاٰحاً فـــى غـاٰبِرِ الازَمـاٰنِ

یعنی: هرجا استقامت بورزی خداوند در آینده کامیابی را رفیق تو خـواهـد ساخت.

۱۱ ـ **«أَنّیٰ ـ هر جا و جائی که»**، مانند قول شاعر:

فَـاَصْبَحْتَ اَنـیٰ تَأْتِـهاٰ تَـلْتَبِسْ بِـهاٰ　　كِلاٰ مَرْكَبَيْهاٰ تَـحْتَ رِجْـلِكَ شـاٰجِرٌ

یعنی: شب را به صبح رساندی و در هر مکانی که آن حیوان را بیابی به هر شیوه‌ای که باشد آن را سوار خواهی شد و در هر صورت آن حیوان زیر پـای تـو مضطرب است.

در بیت فوق، **«تأتها»** فعل شرط و **«تلتبس»** جزاء شرط محسوب می‌شود.

وزاد الکوفیّون کیف فجزموا بهاو ....

ادبای کوفه، لفظ **«كَيْفَ»** را نیز از ادوات شرط محسوب نموده و در این رابطه گفته‌اند: شرط و جزاء بتوسّط لفظ مزبور، مجزوم می‌گردد، مانند: **«کـیف تـجلسْ اجلسْ»**.

یکی از ادوات شرط **«اذا»** محسوب می‌شود و نـوعاً بـر فـعل مـاضی وارد می‌شود و ورود لفظ مزبور بر فعل مضارع **«در نثر»** اندک و در شعر، بسیار است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌گردد.

اِسْـــتَغْنِ مـــاٰ اَغْـــناٰكَ رَبُّكَ بِـالْغِنیٰ　　وَاِذاٰ تُـــصِبْكَ خَـــصاٰصَةٌ فَـــتَجَمَّلِ

یعنی: پیوسته اظهار توانگری و بی‌نیازی کن مادامی که خداوند تو را به مال و توانگری بی‌نیاز ساخته و هرگاه در زندگی به مشکلی برخورد نمودی پس با صبر و شکیبائی آن را تحمّل کن و هرگز در برابر دیگران خویشتن را ضعیف و ناتوان قرار مده.

قال: والاصحّ منع ذلك فی ....

جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان ساخته‌اند: قول نزدیکتر به صواب، عدم

جواز جزم به اذا در حالت غیر ضرورت «نثر» است چه آنکه چنین موردی از عرب زبان نرسیده است.

وحرف اذا ما کان لانّ اذ سلب معناه الأصلی واستعمل مع ما الزّایدة وباق الأدوات اسما بلا خلاف إلّا مهما فعلی الأصحّ لعود الضّمیر علیها فی الآیة السّابقة ثمّ ما کان منها للزمان او المکان فموضعه نصب بفعل الشّرط وما کان لغیره فموضعه رفع علی الابتداء ان اشتغل عنه الفعل بضمیره وإلّا فینصب به.

کلمهٔ **«إذْ ما»** مانند ان شرطیّه حرف است زیرا **«إذْ»** گرچه بدون لفظ **«ما»** اسم و ظرف محسوب می‌شود امّا اینک بواسطهٔ ترکیب با لفظ **«ما»** معنای اصلی آن سلب گردیده امّا دیگر الفاظ **«غیر از إنْ وإذْما»** به اجماع ادباء، اسم محسوب می‌شوند مگر در مورد **«مَهْما»** که در اسم بودن آن اختلاف نظر وجود دارد امّا بنا به قول نزدیکتر به صواب لفظ مزبور اسم محسوب می‌شود بدلیل اینکه ضمیر بآن باز می‌گردد چنانچه در آیهٔ شریفه **«وقالوا مهما تأتنا به...»** ضمیر **«به»** به **«مهما»** باز می‌گردد.

ثمّ ما کان منها للزّمان او المکان ....

از ادوات نامبرده آنچه که بمعنای ظرف زمان **«مانند: أیّان تفعل افعل»** و مکان **«مانند: أین تذهب اذهب»** باشد، محلّاً منصوب به فعل شرط است و آنچه که بر غیر زمان و مکان دلالت کند **«مانند: مَنْ ـ أیَ ـ ما ـ کیفما»** از دو حالت خارج نخواهد بود:

۱ ـ یا محلاً مرفوع به ابتدائیّت است و فرض مزبور در صورتیست که فعل شرط از ادوات مزبور اعراض نموده و در ضمیر آنها عمل نماید، مانند: **«مَنْ تضربْهُ اضربْهُ»**.

۲ ـ و اگر فعل شرط از ادوات یاد شده اعراض نکند، الفاظ نامبرده محلّاً بنابر مفعولیت، منصوب خواهند شد، مانند: **«من تضربْ اضربْ»**.

فعلین یقتضین ای ادوات الشّرط وهی ان وما بعدها شرط قدّما ویتلو الجزاء

وجواباً وسما ایضاً وماضیین او مضارعین تلفیهما ای الشّرط وجزائه ومحلّ الماضی حینئذ جزم نحو وان عدتم عدنا، ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله او متخالفین بان یکون الشّرط مضارعاً والجزاء ماضیاً او عکسه نحو ان تصرمونا وصلناکم وان تصلوا ملأتم انفس الاعداء ارهاباً ونحو دسّت رسولاً بانّ القوم ان قدروا علیک یشفو صدوراً ذات توغیر.

ادوات شرط، طالب دو فعلند با این تفاوت که فعل اوّل، فعل شرط و فعل دوّم، جزاء و جواب نامیده می‌شود.[۱]

شرط و جزاء دارای چهار حالت است:

۱ - هر دو بصورت ماضی مطرح می‌شوند، مانند: **«إنْ اَكْرَمْتَني اَكْرَمْتُكَ»**.

۲ - هر دو مضارع باشند، مانند: **«إنْ تُكْرِمْني اُكْرِمْكَ»**.

۳ - شرط، ماضی و جزاء، مضارع باشد، مانند: **«إنْ اَكْرَمْتَني اُكْرِمْكَ»**.

۴ - شرط، مضارع و جزاء، ماضی باشد، بسان: **«إنْ تُكْرِمْني اَكْرَمْتُكَ»**

همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وماضیین او مضارعین تلفیهما ای الشّرط ....

لفظ **«تُلْفِي»** به معنای **«تَجد»** و ضمیر **«هما»** به شرط و جزاء باز می‌گردد.

یعنی: شرط و جزاء یا هر دو ماضی و یا اینکه مضارعند با این تفاوت که ماضی در این هنگام محلاً مجزوم است، مانند: **«... وَإنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَجَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصيراً - و اگر به ستمگری و عصیان برگردید ما هم به عقوبت شما بازمی‌گردیم و جهنّم را زندان کافران قرار داده‌ایم»**.[۲]

در آیهٔ شریفه، شرط **«عدتم»** و جزاء **«عدنا»** هر دو بصورت ماضی عنوان

---

۱. چه آنکه فعل دوّم مترتّب بر فعل اوّل است همانگونه که جزاء مترتّب بر عمل و بعد از او قرار گرفته و تحقّق می‌یابد.

۲. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸.

شده‌اند که محلاً مجزومند.

و همانند: «... وَإِنْ تُبْدُوا ما في اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ... - **و اگر آنچه (از اغراض خیر و شر) در دل دارید آشکار یا مخفی کنید همه را خدا در محاسبهٔ شما خواهد آورد».**[1]

در آیهٔ شریفه، شرط «**تبدوا**» و جزاء «**یحاسبکم**» بصورت مضارع آمده‌اند.

او متخالفین بان یکون الشّرط مضارعاً و ....

و یا اینکه شرط و جزاء مختلفند بدین معنی که شرط مضارع و جزاء ماضی و یا شرط ماضی و جزاء، مضارع باشد، مانند قول شاعر:

اِنْ تَصْرِمُونا وَصَلْناكُمْ وَاِنْ تَصِلُوا   مَلَأْتُمْ اَنْفُسَ الْاَعْداءِ اِرْهاباً

یعنی: اگر با ما قطع رابطه کنید ما با شما رابطه برقرار خواهیم کرد و اگر شما نیز با ما مراوده نمائید در این صورت نفسهای دشمنان را از ترس پر خواهید کرد.

در بیت فوق، شرط «**تصرمونا**» مضارع و جزاء «**وصلناکم**»، ماضی است.

و همانند بیت ذیل:

دَسَّتْ رَسُولاً بِأَنَّ الْقَوْمَ اِنْ قَدَرُوا   عَلَيْكَ يَشْفُوا صُدُوراً ذاتَ تَوْغِيرِ

یعنی: آن محبوبه فرستاده‌ای را بطور نهانی فرستاد مبنی بر اینکه اگر قوم به تو دسترسی پیدا کنند، شفا می‌دهند سینه‌هایی راکه صاحب کینه‌اند.

در بیت فوق، شرط «**قدروا**» ماضی و جزاء «**یشفوا**» مضارع است.

وبعد شرط ماضی رفعک الجزاء حسن لکنّه غیر مختار نحو وإن اتاه خلیل یوم مسغبة یقول لا غائب مالی ولاحرم.

ورفعه ای الجزاء بعد شرط مضارع وهن ای ضعیف نحو یا اقرع بن حابس یا اقرع انّک ان یصرع اخوك تصرعُ.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۴.

هرگاه شرط، فعل ماضی و جزاء، فعل مضارع باشد، در این صورت رفع مضارع جایز است با این تفاوت که جزم آن از دیدگاهٔ ادباء بهتر است مانند قول شاعر:

وَإنْ اَتــاهُ خَـــلِيلٌ يَـوْمَ مَسْــغَبَةٍ　　　يَــقُولُ لاٰ غــائِبٌ مـاٰلِي وَلاٰ حَـرِمُ

یـعنی: و هـرگاه فـقیری هـرم‌بـن‌سنان را در هـنگام گـرسنگی بـیاید، او **«هرم‌بن‌سنان»** می‌گوید:

نه مال من پنهان است و نه ناامید کردنی است.

شاهد در مرفوع شدن جزاء **«یقول»** بعد از شرط ماضی **«اتاه»** است.

و رفع جزاء در صورتی که فعل شرط مضارع باشد، ضعیف خواهد بود و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌گردد:

يــاٰ اَقْــرَعُ بْــنُ حــاٰبِسٍ يــاٰ اَقْـرَعُ　　　اِنَّکَ اِنْ يُـــصْرَعْ اَخـــُوكَ تُــصْرَعُ

یعنی: ای اقرع پسر حابس ای اقرع همانا که اگر برادرت هلاک شود، هلاک می‌شوی.

در بیت فوق، **«تصرع»** جوابِ شرط واقع شده و به صورت مرفوع عنوان شده که چنین موردی ضعیف محسوب می‌شود.

واقرن بفاحتماً للارتباط جواباً لو جعل شرطاً لان او غيرها من الأدوات لم يطاوع ولم ينجعل كالماضى غير المتصرّف نحو فعسيٍ ربّى أن يأتين والماضى لفظاً ومعنى نحو فقد سرق أخ له من قبل والمطلوب به فعل او ترک نحو إن كنتم تحبّون الله فاتّبعونى و من يعمل من الصّالحات وهو مؤمن فلا يخاف والفعل المقرون بالسّين او سوف والمنفى بلن او مـاو إن والجملة الاسميّة وقوله من يفعل الحسنات الله يشكرها ضرورة.

قانون در جواب **«جزاء»** مجرّد بودن آن از رابط است چه آنکه ارتباط بدون رابط نیز تحقّق می‌یابد امّا هرگاه نتواند شرط قرار گیرد، در چنین حالتی لازم است جزاء با رابط **«فاء»** عنوان شود.

بنابراین در صورتی جواب باید مقرون به «فاء» باشد که نتوانیم جواب را شرط قرار دهیم و آن در چند مورد است:

۱ ـ هرگاه جواب ماضی غیر متصرّف باشد، مانند: «... **اِنْ تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْكَ مالاً وَوَلَداً فَعَسىٰ رَبّي اَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً مِنْ جَنَّتِكَ... ـ و اگر تو مرا از خود به مال و فرزندان کمتر دانی (بخود مغرور مشو) که امید است خدا مرا بهتر از باغ تو (در آخرت و دنیا) بدهد**».[۱]

در آیهٔ شریفه، «**ترن**» فعل شرط و «**فعسی**» جزاء شرط واقع شده و چون جزاء «**عسی**» فعل غیر متصرّف «**جامد**» محسوب می‌شود از اینرو به فاء اقتران یافته است.

۲ ـ جزاء از نظر لفظ و معنی، ماضی باشد مانند: «**قالُوا اِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَاَسَرَّها يوُسُفُ في نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِها لَهُمْ قالَ اَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَاللهُ اَعْلَمُ بِما تَصِفوُنَ ـ برادران (چون مشربهٔ شاه از بار بنیامین درآمد) گفتند اگر او دزدی کرده (تعجّبی نیست که) برادرش (یوسف) نیز از این پیش دزدی کرده بود، یوسف چون اتّهام دزدی را بخود شنید (خشم خود را فرو برد) و قضیّه را در دل خود پنهان کرد و گفت شما مردم بسیار بدی هستید و خدا به حقیقت آنچه بر من نسبت می‌دهید آگاه‌تر است**».[۲]

در آیهٔ شریفه، «**فقد سرق**» جوابِ شرط قرارگرفته و در لفظ و معنی، ماضی است.[۳]

---

۱ . سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۰ ـ ۳۹.

۲ . سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷۷.

۳ . صاحب تفسیر مجمع‌البیان گفته‌اند: در رابطه با اینکه منظورشان از این نسبتی که به یوسف دادند چه بوده، اختلاف نظر وجود دارد.

←

۳ـ مطلوب به جزاء، انجام فعلی باشد بدین معنی که جزاء، فعل امر باشد و یا مقصود از جزاء، ترک فعلی باشد، بدین بیان که فعل نهی باشد، مانند: **«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْلَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ـ بگو ای پیغمبر اگر خدا را دوست دارید پیرو من باشید که خدا شما را دوست دارد و گناهانتان را بیامرزد که خدا آمرزندهٔ مهربان است».**(۱)

در آیهٔ شریفه، «**کنتم**» فعل شرط و «**فاتّبعونی**» چون فعل امر است از اینرو به فاء اقتران یافته است.

و همانند: **«وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلاٰ يَخاٰفُ ظُلْماً وَلاٰ هَضْماً ـ و هرکس به خدا ایمان دارد و اعمالش نیکو است از هیچ ستم و آسیبی بیمناک نخواهد بود».**(۲)

در آیهٔ شریفه، بنا به قرائت ابن‌کثیر، «**فَلاٰ يَخَفْ**» جوابِ شرط قرار گرفته و چون انشاء «**نهی**» است از اینرو به فاء اقتران یافته و اگر «**فلا یخاف**» خوانده شود،



از ابن عباس وجبائی نقل شده که گفته‌اند: یوسف بهنگام کودکی پیش از آنکه مادرش از دنیا برود در تحت کفالت و سرپرستی عمّه‌اش بسر می‌برد و او یوسف را بسیار دوست می‌داشت و همین که بزرگ شد یعقوب خواست تا یوسف را از عمّه‌اش بازگیرد و بنزد خود ببرد و آن زن بزرگترین فرزند اسحاق بود و کمربند اسحاق که به بزرگترین فرزندان او می‌رسد نزد آن زن بود، و بالاخره برای نگاهداری یوسف فکری بخاطرش رسید و کمربند مزبور را آورده بکمر یوسف بست و مدّعی شد که یوسف کمربند مزبور را دزدیده است، و چون قانون آنها این بود که شخص دزد را بجای مال سرقت شده ببردگی می‌گرفتند بدین ترتیب یوسف را نزد خود نگاه داشت.

برخی «**همچون سعید بن جبیر و قتاده ابن زید**» گفته‌اند: یوسف بتی را از پدر مادری خود دزدید و آن را شکسته در کوچه انداخت.

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.

۲. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۲.

لفظ «من» موصوله محسوب می‌شود.

۴ ـ هرگاه جزاء مقرون به سین و یا سوف باشد، مانند: «**یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ ... ـ ای اهل ایمان هر که از شما از دین خود مرتد شود بزودی خدا قومی را که دوست دارد و آنها نیز خدا را دوست دارند برمی‌انگیزد**».[1]

۵ ـ هرگاه جزاء مقرون به حرف نفی «لَنْ ـ مٰا ـ إنْ» باشد، مانند: «**وَمٰا یَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَلَنْ یُکْفَرُوهُ وَاللّٰهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ ـ هر کار نیک کنند البته از ثواب آن محروم نخواهند شد و خدا دانا به حال پرهیزکاران است**».[2]

در آیهٔ شریفه، چون جوابِ شرط «**یکفروه**» مقرون به «**لَنْ**» گردیده از اینرو بافاء آمده است.

و مانند: «**فَإنْ تَوَلَّیْتُمْ فَمٰا سَأَلْتُکُمْ مِنْ اَجْرٍ... پس هرگاه شما از حق روی گردانیده نصیحت مرا نپذیرفتید من از شما اجری نخواهم خواست**».[3]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، جزاء «**فما سألتکم**» ماضی منفی به ما و مقرون بـه فـاء است.

۶ ـ هرگاه جواب، جملهٔ اسمیّه باشد، مانند: «**مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِهٰا ـ هر کس کار نیکو کند او را ده برابر آن پاداش خواهد بود**».[4]

ناگفته نماند حذف فاء جزائیّه در موارد یاد شده از جواب جایز نخواهد بود مگر بنا به ضرورت و بیت ذیل از همین مورد «**حذف فاء بنا به ضرورت**» محسوب می‌شود:

---

۱ . سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴.

۲ . سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱۵.

۳ . سورهٔ یونس، آیهٔ ۷۲.

۴ . سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۰.

مَنْ يَفْعَلِ الْحَسَنٰاتِ اَللّٰهُ يَشْكُرُهٰا وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَاللّٰهِ مِثْلاٰنِ

یعنی: هرکس کارهای نیک و شایسته انجام دهد، خداوند بچندین برابر به او پاداش خواهد داد و جزای بدی در مقابل بدی نزد خداوند مساوی و برابر است.

در بیت فوق، **«الله یشکرها»** جملهٔ اسمیّه است که جزاء قرار گرفته و فاء جزائیّه بنا به ضرورت حذف گردیده است.

وتخلف الفاء اذا المفاجاة فی حصول ارتباط بها کان تجد اذا لنا مکافاة وان تصبهم سیّئة بما قدّمت ایدیهم اذا هم یقنطون.

والفعل من بعد الجزاء ان یقترن معطوفاً بالفاء والوا وبتثلیث له قمن بان یرفع علی الاستیناف ویجزم علی العطف وینصب علی اضمار أن وقرء بها یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء ویعذّب من یشاء فان اقترن بثمّ جاز الأوّلان فقط.

هرگاه جواب، جملهٔ اسمیّه باشد در این صورت می‌توان جملهٔ اسمیّه را به توسّط اذای فجائیّه به ما قبل آن مرتبط ساخت همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وتخلف الفاء اذا المفاجأة فی حصول ....

در پاره‌ای از مواقع اذای فجائیّه جانشین فاء می‌شود و بدین وسیله جملهٔ جواب را به شرط مرتبط می‌سازد، مانند: **«اِنْ تَجُدْ اِذاٰ لَناٰ مُکاٰفاٰةٌ ـ اگر عطا کنی ناگاه بر ماست پاداش دادنی»** که در این مثال جزاء **«لنا مکافاة»** بوسیلهٔ اذا به شرط **«تجد»** مرتبط شده است.[1]

---

۱. حال این سؤال مطرح است: به چه منظور إذا جایگزین فاء جزائیّه می‌شود؟

در پاسخ پرسش فوق می‌توان گفت: إذا در این صورت فجائیّه محسوب می‌شود بنابراین در تقدیر جزاء بصورت ماضی عنوان می‌شود به این معنی فعل **«فاٰجأْتُ»** که در واقع مفهوم از اذای فجائیّه است، عنوان می‌شود و چون فعل، ماضی غیر صریح است، لذا نیازی به فاء جزائیّه ندارد و هنگامیکه اذا بمعنای فاجأتُ **«یعنی: فعل ماضی»** باشد، در این صورت نیازی به رابط لفظی **«فاء جزائیّه»** نخواهد بود بدلیل اینکه ارتباط معنوی بین شرط و جزاء مستغنی از ارتباط لفظی بین آندو است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «... **وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِماٰ قَدَّمَتْ اَيْديهِمْ اِذا هُمْ يَقْنَطُونَ - و اگر رنج و بلائی از کردهٔ خودشان ببینند در آن حال (به جای توبه بدرگاه خدا از رحمتش بکلّی) نومید می‌شوند**».[1]

در آیهٔ شریفه، جملهٔ اسمیّه «**هم یقنطون**» جوابِ شرط واقع شده و رابط آن کلمهٔ «**اذا**» است که از فاء جزائیّه نیابت نموده است.

هرگاه فعل مضارع بعد از جزاء قرارگرفته و متّصل به فاء یا واو باشد، در این صورت از نظر اعراب سه وجه در رابطه با چنین فعلی جایز است:

۱ ـ رفع، بنابر استیناف و خبر برای مبتدای محذوف.

۲ ـ جزم، بنابراینکه معطوف بر جزاء باشد.

۳ ـ نصب، بنا به تقدیر أن مصدریّه.

و آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود به سه وجه یاد شده، قرائت گردیده است:

«... **وَاِنْ تُبْدُوا ماٰ في اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحاٰسِبْكُمْ بِهِ اللهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاٰءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشاٰءُ وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٍ - و اگر آنچه (از اغراض خیر و شر) در دل دارید آشکار و یا مخفی کنید همه را خدا در محاسبهٔ شما خواهد آورد و آنگاه هر که را خواهد ببخشد و هر که را خواهد عذاب کند و خداوند بر هر چیز تواناست**».[2]

در آیـهٔ شـریفهٔ فـوق، «**تـبدوا**» فـعل شـرط و «**تـخفوه**» مـعطوف بـر او، و «**یحاسبکم**» جزای شرط محسوب می‌شود و «**یغفر**» و «**یعذّب**» بعد از جزای شرط «**یحاسبکم**» واقع شده با این تفاوت که اوّل «**یغفر**» معطوف به فاء و دوّم «**یعذّب**» معطوف به واو است که در مورد اعراب هر یک از دو فعل «**یغفر ـ یعذّب**» سه وجه

---

۱ . سورهٔ روم، آیهٔ ۳۶.

۲ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸۴.

«رفع ـ جزم ـ نصب» جایز است.

فان اقترن بثمّ جاز الأوّلان ....

و اگر فعل مضارع بعد از جزاء معطوف به «ثُمَّ» باشد، در این صورت در رابطه با چنین فعلی، دو وجه جایز است:

۱ ـ رفع، بنابر استیناف.

۲ ـ جزم، بنابر اینکه معطوف بر جزاء باشد، مانند: «**اِنْ تَضْرِبْ زَیْداً یَضْرِبْكَ ثُمَّ یَقْتُلْكَ**» که در مورد فعل «**یقتل**» دو وجه «**رفع ـ جزم**» جایز است.

و جزم او نصب ثابت لفعل واقع اثر فااو واو ان بالجملتین ای جملة الشّرط وجملة الجزاء اكتنفا بان توسّطهما نحو ان تأتنی فتحدّثنی احدّثك ومن یقترب منّا ویخضع نؤوه فان وقع بعدثمّ لم ینصب واجازه الكوفیّون ومنه قراءة الحسن ومن یخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثمّ یدركه الموت.

همانگونه كه عنوان گردید هرگاه مضارع مقرون بفاء یا واو بعد از جوابِ شرط واقع شود، رفع آن بنا بر استیناف و نصب آن بنا به تقدیر أن ناصبه و جزم آن بنابر عطف، جایز است مانند: «**مَنْ زارَنی فَهُوَ صَدیقی وَاُكْرِمهُ**» یا «**فَاُكْرِمهُ**».

و اگر میان شرط و جزاء واقع شود، رفعش جایز نیست چه آنكه استیناف قبل از جواب ممكن نیست امّا جزم و نصب آن جایز است همچنانكه در این رابطه می‌فرمایند:

وجزم او نصب ثابت لفعل واقع اثر ....

هرگاه فعل مضارع مقرون به واو و یا فاء بین دو جمله شرط و جواب قرار گیرد، در این صورت در رابطه با فعل مضارع دو وجه جایز است:

۱ ـ جزم، از باب عطف بر لفظ یا محلّ شرط.

۲ ـ نصب، بنا به تقدیر أن ناصبه، مانند: «**اِنْ تَأْتِنِی فَتُحَدِّثنی اُكْرِمْكَ**» كه در مورد فعل مضارع «**تحدّثنی**» دو وجه «**جزم ـ نصب**» جایز است.

و همانند قول شاعر:

وَمَـــنْ یَـقْتَرِبْ مِـنّا وَیَـخْضَعَ نُـؤْوِه   وَلاٰ یَخْشَ ظُلْماً ماٰ اَقـاٰمَ وَلاٰ هَـضْماً

یعنی: هرکس که به ما نزدیک شود و اظهار فروتنی و تواضع نماید، صمیمانه از او استقبال خواهیم کرد و تا آن هنگام که در حمایت ماست او را بیمی از ظلم افراد ستمگر و نقصان حق نخواهد بود.

در بیت فوق، «**یقترب**» فعل شرط و «**نؤوه**» جزای شرط و «**یَـخْضَع**» فعل مضارعیست که بین شرط و جزاء قرار گرفته و در مورد اعراب آن دو وجه «**جزم - نصب**» جایز است.

فان وقع بعد ثمّ لم ینصب واجازه ....

و اگر فعل مضارع بعد از ثمّ و بین شرط و جزاء قرار گیرد، در این صورت باید مجزوم شود و نصب آن جایز نخواهد بود، مانند: «**إنْ تَأْتِنی ثُمَّ تُحَدِّثنی اُحَدِّثْكَ**» که تنها جزم فعل مضارع «**تحدّثنی**» جایز است امّا ادبای کوفه نصب چنین فعلی را تجویز نموده و قرائت حسن بصری در رابطه با آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، از همین مورد است:

«... وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاٰجِراً اِلَی اللهِ وَرَسُوْلِهِ ثُمَّ یُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللهِ... - و هر گاه کسی از خانهٔ خویش (شهر خود) برای هجرت بسوی خدا و رسول (و حفظ تمام ایمان) بیرون آید و در سفر مرگ وی فرا رسد اجر و ثواب چنین کسی با خداست».[1]

در آیهٔ شریفه، «**یخرج**» فعل شرط، و «**فقد وقع اجره...**» جزای شرط، و «**یدرك**» فعل مضارعیست که بین شرط و جواب قرار گرفته و از نظر ادبای کوفه نصب چنین فعلی بنا به تقدیر أن ناصبه، جایز است.

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۰۰.

والشّرط یغنی عن جواب قد علم فحذف نحو وان کان کبر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقاً فی الأرض اوسلّماً فی السّماء فتاتیهم بایة ای فافعل.

والعکس وهو الاستغناء بالجواب عن الشّرط قد یأتی ان المعنی فهم نحو فطلّقها فلست لها بکفوء وإلّا یعل مفرقك الحسام وقد یحذفان معاً بعد ان نحو قالت بنات العمّ یاسلمی وان کان فقیراً معدماً قالت وإن.

در پاره‌ای از مواقع، شرط بی‌نیاز از جواب است و آن در صورتیست که جواب شرط از سیاق کلام دانسته شود و در چنین موردی حذف جواب، جایز است مانند: «**وَإِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْكَ إِعْراضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغیِ نَفَقاً فِی الأَرْضِ اَوْ سُلَّماً فِی السَّماءِ فَتَأْتِیَهُمْ بِآیَةٍ... ـ (ای پیغمبر) چنانچه اعتراض آنها ترا سخت می‌آید اگر توانی نقبی در زمین بساز یا نردبانی بر آسمان برافراز تا آیتی بر آنها آوری**».[1]

در آیهٔ شریفه، «**استطعت**» شرط و جواب آن «**فافعلْ**» حذف گردیده و مجموع شرط و جواب، جواب برای شرط اوّل «**کان کبر...**» واقع شده است.

والعکس وهو الاستغناء بالجواب عن ....

عکس صورت گذشته یعنی حذف شرط در صورتی که جواب بی‌نیاز از شرط باشد، گاهی واقع می‌شود و این حذف درصورتیست که مقصود بدان معلوم و مشخّص باشد، مانند بیت ذیل:

فَطَلِّقْها فَلَسْتَ لَها بِکُفْوٍ وَإلّا یَعْلُ مَفْرَقَكَ الْحُسامُ

یعنی: ای مطر او «**سلمی**» را طلاق ده چه آنکه تو همپای او نیستی و اگر او را طلاق ندهی، شمشیر با فرقت آشنا خواهد شد.

در بیت فوق، «**یَعْلُ**» جوابِ شرط واقع شده و خود شرط «**لا تطلّقها**» بدلیل وجود قرینه «**فطلّقها**» حذف گردیده است: «**...وَإنْ لا تطلّقها یعل...**».

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۳۵.

وقد يحذفان معاً بعد إن نحو قالت ....

در پاره‌ای از مواقع بعد از إن شرطیّه، شرط و جزاء هر دو حذف می‌شوند و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

قٰالَتْ بَنٰاتُ الْعَمِّ يٰا سَلْمىٰ وَإنْ   كـٰانَ فَقيراً مُعْدِماً وَإنْ

یعنی: دختر عموهای من گفتند ای سلمی و اگر چه آن شوهری که آرزو می‌کنی فردی فقیر و تهیدست باشد؟ گفت: گرچه فقیر و محتاج باشد من به او راضی هستم.

در بیت فوق، شرط و جواب هر دو حذف شده است، بتقدیر: «**وَإنْ كٰانَ فَقيراً رَضيتُهُ**».

واحذف لدى اجتماع شرط و قسم جواب ما اخرّت منهما وائت بجواب ما قدّمت فهو ملتزم نحو والله ان اتيتنى لأكرمنّك وإن تأتنى والله اكرمك.

وان تواليا اى الشّرط والقسم وقبل اى قبلهما ذوخبر اى مبتدء فالشّرط رجّح بان تأتى بجوابه مطلقا بلاحذر اى سواء تقدّم أو تأخّر نحو زيد ان تقم والله يقم وزيد والله ان تقم يقم.

وربّما رجّح بعد قسم شرط فاتى بجوابه بلا ذى خبر مقدّم نحو لئن كان ما حدّثته اليوم صادقاً اصم فى نهار القيظ للشّمس بادياً.

هرگاه شرط و قسم با هم جمع شوند هر کدام که مؤخّر باشد حذف کرده و جواب آن را که مقدّم است، ذکر می‌کنند، مانند: «**وَاللهِ إنْ اَتَيْتَنى لَاُكْرِمَنَّكَ**».

در این مثال قسم «**والله**» مقدّم و شرط «**إنْ**» مؤخّر گردیده از اینرو تنها جواب قسم «**لأكرمنّك**» عنوان شده است.

و مانند: «**إنْ تَأْتِني وَاللهِ اُكْرِمْكَ**» که در این مثال شرط مقدّم، و قسم مؤخّر گردیده و از اینرو تنها جواب شرط «**اكرمْك**» عنوان گردیده است.

وان تواليا اى الشّرط والقسم و..

فرض فوق درصورتیست که قبل از آندو «**شرط و قسم**» مبتدائی قرار نگیرد زیرا اگر پیش ازشرط و قسم، مبتدائی عنوان شود، ترجیح با شرط خواهدبود«**اعمّ از اینکه مقدّم باشد یا مؤخّر**» و جواب قسم حذف می‌گردد، مانند: «**زَيْدٌ اِنْ تَقُمْ وَاللهِ يَقُمْ**».

در این مثال شرط مقدّم گردیده و جواب آن «**یقم**» عنوان شده و جواب قسم «**یقومنّ**» حذف گردیده است.

و مانند: «**زَيْدٌ وَاللهِ إنْ تَقُمْ يَقُمْ**».

در این مثال قسم مقدّم گردیده و جواب شرط عنوان شده و جواب قسم، حذف گردیده است.

وربّما رجّح بعد قسمٍ شرطٌ فاتی ....

ناگفته نماند در پاره‌ای از مواقع با توجّه به اینکه قبل از شرط و قسم، مبتدائی قرار نگرفته، شرط مؤخّر ترجیح داده می‌شود بدین معنی که جوابِ شرط را عنوان نموده و جواب قسم را حذف می‌کنند و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

لَئِنْ كـٰانَ مـٰا حُـدِّثْتُهُ الْـيَوْمَ صـٰادِقاً   اَصُمْ فی نَهارِ الْقَيْظِ لِـلشَّمسِ بـٰادِياً

یعنی: اگر بدانچه که امروز با خبر شده‌ام، صحیح باشد بطور قطع در روز تابستان که هوا بسیار گرم است، روزه می‌گیرم و در مقابل آفتاب می‌نشینم.

دربیت فوق، لام در«**لئن**»لام موطئه و بر قسم دلالت دارد و شرط مؤخّراست با این وجود جوابِ شرط«**اصم**»عنوان شده وجوابِ قسم«**اصومنّ**»حذف گردیده است.[1]

---

۱ . در سه موردی که ذیلاً عنوان می‌شود، جوابِ قسم حذف می‌گردد:

۱ ـ قسم بعد از جمله‌ای قرار گیرد که آن جمله کلام را از عنوان ساختن جوابِ قسم، مستغنی می‌سازد، مانند: «**تسعد الأمّة وتشقى بأبنائها وَاللهِ**».

۲ ـ جمله‌ای که کلام را از جواب قسم بی‌نیاز می‌کند، بعد از قسم عنوان گردد.

بعبارت دیگر: جمله‌ای که مستغنی از جوابِ قسم است بر قسم احاطه داشته باشد، مانند: «**سعادة الأمّة رهن بعمل ابنائها**».

←

فصل فى لو

لو حرف شرط فى مضيّ يقتضى امتناع مايليه واستلزامه لتاليه من غير تعرّض لنفى التّالى كذا قال فى شرح الكافية قال فقيام زيد من قولك لو قام زيد لقام عـمرو محكـوم بانتفائه وكونه مستلزماً ثبوته لثبوت قيام من عمرو وهل لعمرو قيام اخر غير اللّازم عن قيام زيد او ليس له لا تعرّض لذلك ويوافقه وهو اكثر تحقيقاً واضبط للصّور ما ذكره بعض المحقّقين من انّه ينتفى التّالى ايضاً ان ناسب الأوّل ولم يخلفه غيره نحو لو كان فيهما الهة الّا الله لفسدتا لا ان خلفه نحو لو كان انساناً لكان حيواناً ويثبت ان لم يناف الأوّل وناسبه امّا بالأولى نحو نعم العبد صهيب لو لم يخف الله لم يعصه او المساوى نحو لو لم تكن ربيبتى فى حجرى ما حلّت لى انّها لابنة اخى من الرّضاعة او الأدون كقولك لو انتفت اخوّة الرّضاع ما حلّت للنّسب.

بطور كلّى «لَوْ» بر پنج قسم است:

۱ ـ حرف مصدرى «**موصول حرفى**» و همچون أن مصدرى به تأويل مصدر برده مى‌شود با اين تفاوت كه «لَوْ» بعد از خود را منصوب نمى‌كند و نوعاً وقوع اين قسم بعد از فعل «وَدَّ ـ يَوَدُّ» كه به محبّت و دوستى دلالت دارد، مى‌باشد، مـانند: **«وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ـ كافران بسيار مايلند كه تو با آنها مداهنه و مداراكنى تا آنها نيز به نفاق با تو مداراكنند».**[1]

۲ ـ حرف تمنّى «**آرزو داشتن**» مانند: «**لو تأتينى فتحدّثنى ـ آرزو دارم كه نزدم حاضر شوى و با من سخن گوئى**».



۳ ـ هرگاه ادات شرط و قسم با هم اجتماع نموده و قسم متأخّر از شرط باشد كه در اين حالت جواب قسم محذوف است، مانند: «**اِنْ وَاللهِ قُمْتَ فَأَنَا أَقُومُ**».

۱ . سورهٔ قلم، آيهٔ ۹.

۳ - بر «**عَرْض - درخواست توأم با خواهش**» دلالت دارد و فعل مضارع بعد از «لَوْ» به أن مقدّر، منصوب می‌گردد، مانند: «**لو تنزلُ عندنا فتصب خیراً - آیا بر ما وارد نمی‌شوی تا اینکه از خیر و نیکی بهره‌مند شویم**».

۴ - همانند إن شرطیّه، بیانگر حرف شرط در زمان آینده (حرف شرط استقبالی) است، مانند قول شاعر:

لاٰ یُلْفِكَ الرّاٰجِیكَ إلاّٰ مُظْهِراً   خُلُقَ الْكِراٰمِ وَلَوْ تَكُونُ عَدِیماً

یعنی: نزد تو نخواهد آمد آنکه امید بخشش و نیکی تو دارد مگر آنکه ظاهر کنی سرشت نیکو و طبیعت شایسته راگرچه تهی‌دست و فقیر باشی.

۵ - حرف شرط و برای زمان ماضی آورده می‌شود، مانند: «**لَوْ جِئْتَنی اَكْرَمْتُكَ**» و محلّ بحث همین قسم و بیانگر سه امر است:

۱ - معنای شرطیّت، یعنی آماده ساختن و فراهم نمودن رابطۀ سببیّت بین دو جمله‌ای که بعد از لَوْ قرار گرفته‌اند از اینرو در مثال «**لو جاءنی لأکرمته**» جملۀ اوّل «**جائنی**» که شرط است، سبب نامیده می‌شود و جملۀ دوّم «**لأکرمته**» یعنی جزاء، مسبّب خوانده می‌شود.

۲ - «لَوْ» شرطیّت را به زمان گذشته مقیّد می‌نماید. بنابراین معنای جملۀ «**لو جئتنی اکرمتك**» چنین است: اگر در زمان گذشته نزدم آمده بودی، تو را مورد اکرام خویش قرار داده بودم.

۳ - بیانگر امتناع شرط است و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

لو حرف شرط فی مضیّ یقتضی امتناع ....

لَوْ حرف شرط و بر زمان گذشته دلالت دارد و بیانگر امتناع شرط است از اینرو در مثل «**لو جائنی زید لأکرمته**» لَوْ بر این معنی دلالت دارد که زید نیامده است و همچنین بیانگر این معنی است که شرطِ لو، مستلزم جواب آنست یعنی مفیدبخش آنست که اگر شرط تحقّق یابد، جزاء نیز تحقّق می‌یابد و لَوْ تنها بر نفی

شرط دلالت می‌کند بدون اینکه بر نفی و یا اثبات جواب دلالت کند و این معنی را جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان ساخته و در این رابطه گفته‌اند:

در مثل «**لَوْ قٰامَ زَیْدٌ لَقٰامَ عَمْروٌ**» قیام زید، مایلی «**شرط**» و قیام عمرو، تالی «**جواب**» است و در این مورد لَوْ بیانگر آنست که قیام زید، منتفی شده و نیز بر این معنی دلالت دارد که اگر شرط «**قیام زید**» تحقّق یافته، جواب «**قیام عمرو**» نیز بوقوع پیوسته همانگونه که در «**لو کانت الشّمس طالعةً کان النّهار موجوداً**» طلوع شمس مستلزم وجود نهار است.

وهل لعمرو قیام اخر غیر اللّازم عن قیام ....

امّا «**لو**» در مورد اینکه آیا برای عمرو قیام دیگری غیر از قیامی که سبب از قیام زید می‌باشد، ساکت است و به این مطلب دلالتی ندارد و ازکلام چنین موردی استفاده نمی‌شود.

ویوافقه وهو أکثر تحقیقاً واضبط ....

در عبارت فوق، فاعلِ یوافق، کلمهٔ «**ما**» و مرجع ضمیر مفعولی در «**یوافقه**» گفتار مصنّف «**وهو اکثر تحقیقاً**» جملهٔ معترضه محسوب می‌شود.

یعنی: اندیشهٔ برخی از محقّقان «**تقی‌الدین سبکی**» موافق با کلام جناب مصنّف است با این تفاوت که رأی برخی از صاحب نظران در این خصوص به دو دلیل بهتر است:

الف: از نظر شیوهٔ تحقیق زیرا بیان نموده که در چه مواردی لو بیانگر امتناع جزاء و درکدامین مواضع بر ثبوت جزاء دلالت دارد.

ب: اندیشهٔ محقّق مزبور، جامعتر است و تمامی صورتها را در برمی‌گیرد چه آنکه تعیین نموده که «**لَوْ**» در چه مواردی بر نفی جواب و درکدامین مواضع بر اثبات جواب دلالت دارد.

من انّه ینتفی التّالی ایضاً ان ناسب الأوّل ولم ....

من انّه، بیان برای موارد یاد شده است بشرح ذیل:

علاوه بر انتفاء شرط، تالی نیز منتفی می‌شود اگر با اوّل **«شرط»** مناسبت داشته باشد و غیر شرط چیزی جانشین آن نشود، مانند: **«لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلّا اللهُ لَفَسَدَتا... ـ اگر در آسمان و زمین به جز خدای یکتا خدایانی وجود داشت همانا خلل و فساد در آسمان و زمین راه می‌یافت».**(۱)

در آیهٔ شریفه، شرط **«تعدّد الهه»** منتفی است بنابراین جواب **«فساد»** نیز منتفی است و فساد با تعدّد الهه، مناسبت دارد چه آنکه تعدّد الهه، علّت فساد است امّا اگر برای شرط در حصول تالی **«جواب»** جانشینی باشد، انتفاء اوّل **«شرط»** موجب انتفاء جواب نخواهد بود، مانند: **«لوکان انساناً لکان حیواناً»** چه آنکه انتفاء انسان سبب انتفاء حیوان نیست.

ویثبت ان لم یناف الأوّل وناسبه ....

و جواب ثابت می‌شود **«چه شرط منتفی گردد و چه منتفی نشود»** اگر جواب مناسب با شرط باشد و ثبوت جواب بر سه قسم است:

الف ـ بطریق اولویّت، مانند: **«نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَیْبٌ لَوْ لَمْ یَخَفِ اللهَ لَمْ یَعْصِهِ ـ صهیب بنده‌ای شایسته و نیکوکار است، اگر از خدا نترسد نیز مرتکب معصیت و عصیان نمی‌شود»** بنابراین وقتی که از خدا بترسد، بطریق أولی معصیت نمی‌کند.

و یا مانند: **«لَوْ کانَ لا یَخافُ اللهَ ما عَصاهُ»** این کلام را پیامبرگرامی صلّی الله علیه وآله دربارهٔ سالم مولای حذیفه فرموده و جواب لو به دو سبب منتفی نیست بلکه ثابت است:

۱ ـ انتفاء شرط **«خوف از خدا»**.

۲ ـ سبب دیگر از قبیل **«عفّت نفس و غیره»** با این تفاوت که سبب اوّل اقوی است.

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۲.

ب ـ بطریق مساوی، مانند فرمایش رسول اکرم صلّی الله علیه و آله در مورد دُره دختر امّ‌سلمه[1] که فرمودند:

«إنَّهٰا لَوْ لَمْ یَکُنْ رَبیبَتی فی حِجْری مٰا حَلَّتْ لی، إنَّهٰا لابنةُ أخی مِنَ الرَّضاعة».

یعنی: سلمه اگر ربیبه **«به دختر زن گویند که از شوهری دیگر باشد»** من نبود برایم حلال نبود چون دختر برادر رضاعی من است.

بنابراین چه شرط **«ربیبه بودن»** منتفی شود و چه منتفی نگردد، حلال نبودن ثابت است پس حرمت از دو جهت است:

۱ ـ ربیبه بودن.

۲ ـ دختر برادر رضاعی.

و این دو طریق با یکدیگر از نظر ایجاد حرمت تزویج مساویند و هیچیک از

---

۱. ابوسلمه، عموزادهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله که برخی چون مصنّف او را برادر رضاعی آن حضرت نیز دانسته‌اند، از مهاجرین مکّه و مسلمانان صدر اسلام بود و در جنگ احد زخم گرانی برداشته بود و پس از شهادت ابوسلمه، رسول خدا صلّی الله علیه و آله اُمّ سلمه را که زنی بیوه و دارای دو کودک بود، به عقد خویش درآورد. امّ سلمه از زنان بزرگی است که صرف نظر از افتخار همسری با رسول خدا صلّی الله علیه و آله در ایمان به خدا و روز جزا و پیروی از دستورات پیامبر اکرم به مرتبهٔ والائی رسید و پس از خدیجهٔ کبری علیها السلام در میان همسران پیغمبر از همگان گوی سبقت را در فضل و کمال ربود و پس از رحلت آن حضرت نیز با اینکه عمری طولانی کرد و آخرین همسر رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود که از دنیا رفت تا زنده بود حرمت خود و پیغمبر را نگاه داشته، و کاری که مخالف شأن بانوی بزرگی چون او بود از وی دیده نشده و به حق **«امّ المؤمنین»** بود و شایستگی چنین افتخار و نام بزرگی را داشت.

افتخار دیگر امّ سلمه این است که چند سال، بزرگترین بانوی اسلام حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام را سرپرستی و خدمتگذاری کرده و از هیچگونه فداکاری در راه او و شوهرش امیرالمؤمنین علیه السلام خودداری و دریغ ننموده است تا آنجا که در مورد فدک با همه خطری که برای امّ سلمه داشت نزد ابوبکر رفته به نفع عصمت کبری حضرت زهرا علیها السلام گواهی داد و به همین سبب مورد خشم دستگاه خلافت قرار گرفت. به همین جرم! یک سال حقوق او را از بیت‌المال قطع کردند.

مرگ امّ‌سلمه در سال ۶۲ هجری پس از مراجعت اهل‌بیت علیهم السلام از شام، در مدینه اتّفاق افتاد.

دیگری قویتر نیست.

ج ـ بطریق أدون، مانند: «**لَوِ انْتَفَتْ اُخُوَّةُ الرِّضاعِ ما حَلَّتْ لِلنَّسَبِ**».

که در این مثال برای ثبوت جواب دو سبب وجود دارد:

۱ ـ انتفاء شرط «**برادر رضاعی بودن**».

۲ ـ نسب، با این تفاوت که حرمت نسب بیشتر از حرمت رضاع و در نتیجه حرمت رضاع کمتر از حرمت نسب است.

ویقلّ ایلائها مستقبلاً معنی لکن قبل اذا ورد نحو ولو أنّ لیلی الاخیلیة سلّمت علیّ ودونی جندل وصفائح لسلّمت تسلیم البشاشة اوزقی الیها صدی من جانب القبر صایح.

وهی فی الاختصاص بالفعل کان لکنّ لو أنّ بفتح الهمزة وتشدید النّون بها قد یقترن نحو لو انّ زیداً قائم وموضع انّ حینئذ رفع مبتدء عند سیبویه وفاعلاً لثبت مقدّرا عند الزّمخشری ویجب عنده ان یکون حینئذ خبرها فعلاً وردّه المصنّف لورودها اسماً فی قوله تعالی ولو أنّ ما فی الأرض من شجرة اقلام وقول الشّاعر لو أنّ حیّاً مدرک الفلاح وغیر ذلك.

وان مضارع لفظا تلاها صرّفا الی المضیّ معنی نحو لو یفی کفی.

ورود لَوْ بر فعلی که بر آینده دلالت کند، اندک است بنابراین اگر درکلام عرب به چنین موردی برخورد نمائیم، مورد قبول قرار خواهد گرفت و بیت ذیل از همین مورد «**ورود لَوْ به فعل مستقبل**» محسوب می‌شود:

وَلَوْ أنَّ لَیْلَی الْاَخْیَلِیَّةِ سَلَّمَتْ عَلَیَّ وَدُونی جَنْدَلٌ وَصَفائِحٌ

لَسَلَّمْتُ تَسْلیمَ البَشاشَةِ، اَوْزَقا اِلَیْها صَدیً مِنْ جانِبِ الْقَبْرِ صائِحٌ

یعنی: هرگاه بمیرم و لیلی منسوب به بنی‌اخیل بر مزارم عبور کند و به من سلام گوید، یا سلامش را با چهره‌ای گشاده پاسخ خواهم داد و یا مرغی از جانب قبرم بیرون آمده و بآوازی بس بلند در اطراف او پرواز خواهد کرد.

در شعر فوق، لَوْ در «**ولو أنّ لیلی...**» حرف شرط استقبالی است.

وهی فی الاختصاص بالفعل کان لکنّ ....

لَوْ از نظر اختصاص داشتن بفعل همچون ان شرطیّه بوده و از اینرو بر اسم وارد نمی‌شود با این تفاوت که در پاره‌ای از مواقع «لَوْ» بر «أَنَّ» وارد می‌شود، مانند: **«لَوْ اَنَّ زَیْداً قٰائِمٌ لَقُمْتُ» ـ «لَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا لَفٰازُوا ـ اگر صبر پیشه می‌کردند، بطور قطع کامیاب می‌شدند»**.

و أنّ باصلهٔ خویش **«اسم و خبر»** به مصدر تأویل می‌گردد و از دیدگاهٔ جناب سیبویه بنابر ابتدائیّت مرفوع خواهد بود، بتقدیر: **«لو أنّ قیام زید ثابت لقمت»** و بنا به رأی جناب زمخشری فاعل برای فعل مقدّر است **«لو ثبت صبرُهم لفازوا»** و بنا به اندیشهٔ جناب زمخشری در صورت وقوع أنّ بعد از لو، باید خبر أنّ فعل باشد، مانند: **«لو أنّ زید قام، لقمت»**.

وردّه المصنّف لو رودها اسماً فی قوله ....

امّا این اندیشه **«رأی زمخشری»** از دیدگاهٔ جناب مصنّف مورد قبول نبوده چه آنکه به مواردی برخورد می‌کنیم که خبرِ أنّ، اسم **«جامد ـ مشتق»** واقع شده است:

«وَلَوْ اَنَّ مٰافِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلاٰمٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مٰا نَفَدَتْ کَلِمٰاتُ اللهِ... ـ و اگر هر درخت روی زمین) درکف نویسندگان عالم قلم شود) و آب دریا به اضافهٔ هفت دریای دیگر مداد گردد، باز نگارش کلمات خدا ناتمام بماند».[1]

در آیهٔ شریفه، خبرِ أنّ، اسم جامد **«اقلام»** قرار گرفته است.

و همانند قول شاعر:

لَوْ اَنَّ حَیّاً مُدْرِکَ الْفَلاٰحِ ‏‏ ‏‏ اَدْرَکَهُ مُلاٰعِبُ الرِّمٰاحِ

یعنی: اگر انسان زنده شیوه‌ای را جهت رهایی خویشتن در جنگ پیدا کرد، بطور قطع آن شیوه را عامربن مالک **«ملقّب به ملاعب الأسنّه»** بدست می‌آورد.

---

۱. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۷.

در بیت فوق، «مدرک» خبرِ أَنّ و مشتق است امّا با این وجود فعل نیست.

وان مضارع لفظاً تلاها صرّفها الی ....

هرگاه لفظ «لَوْ» بر فعل مضارع وارد شود معنی آن به ماضی تأویل می‌شود، مانند: «**لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناٰ هُمْ ـ اگر خواسته بودیم، ایشان رامسخ کرده بودیم**» و مانند: «**لَوْ یَفیِ کَفیٰ ـ اگر وفاء کرده بود، کفایت می‌کرد**».

تتمّة: جواب لو امّا ماض معناً کلو لم یخف الله لم یعصه او وضعاً وهو امّا مثبت فاقترانه باللّام نحو ولو علم الله فیهم خیراً لأسمعهم اکثر من ترکها نحو لو ترکوا من خلفهم ذرّیّة ضعافاً خافوا او منفی بما فالأمر بالعکس نحو ولو شاءالله ما اقتتلوا ولو نعطی الخیار لما افترقنا.

جواب لو یا از نظر معنی، ماضی است، مانند: «**لَوْ لَمْ یَخَفِ اللهَ لَمْ یَعْصِهِ**» ـ «**لَوْ لَمْ یَقْتُلْ لَمْ یُقْتَلْ**» و یا اینکه از نظر لفظی، ماضی است و در این صورت اگر مثبت باشد، بهتر این است که خبرش مقرون به لام گردد، مانند: «**وَلَوْعَلِمَ اللهُ فیِهِمْ خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ و... ـ اگر خدا به علم ازلی در آنها خیر و صلاحی می‌دید آنها را به کلام حق شنوا می‌گردانید**».[1]

در آیهٔ شریفه، «**علم**» فعل شرط و «**اسمعهم**» جوابِ شرط محسوب می‌شود که فعل ماضی مثبت و با لام آمده است.

و گاهی بدون لام آورده می‌شود، مانند: «**وَلْیَخْشَ الَّذیِنَ لَوْ تَرَکوُا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّیَّةً ضِعاٰفاً خاٰفُوا عَلَیْهِمْ فَلْیَتَّقُوا اللهَ وَلْیَقوُلوُا قَوْلاً سَدیِداً ـ و باید بندگان از مکافات عمل خویش بترسند (و با یتیمان مردم نیک‌رفتار باشند) کسانی‌که می ترسند کودکان ناتوان از آنها باقی مانده و زیر دست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن به**

---

۱ . سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۳.

اصلاح و درستی گویند و راه عدالت پویند».[1]

در آیهٔ شریفه، «**ترکوا**» فعل شرط و «**خافوا**» جوابِ شرط است که جواب فعل ماضی مثبت بدون لام آمده است.

و اگر جوابِ لَوْ منفی به «**ما**» باشد، امر بعکس خواهد بود «**یعنی: اقتران جواب به لام اندک و تجرّد آن از لام، بسیار است**»، مانند: «**... وَلَوْ شاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلوُا وَلٰكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ - و اگر خدا می‌خواست با هم بر سر جنگ و نزاع نبودند و لیکن خدا به مصلحتی که داند هر چه مشیّتش تعلّق گیرد خواهد کرد».**[2]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، «**شاء**» شرط و «**اقتتلوا**» جواب آنست که ماضی منفی و بدون لام آمده است.

و همانند قول شاعر:

وَلَوْ نُعْطَى الْخِيارَ لَمَا افْتَرَقْنا　　وَلٰكِنَّ الْخِيارَ مَعَ اللَّيالِي

یعنی: اگر دارای اختیار بودیم هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شدیم و لکن اختیار امور بدست روزگار است.

در بیت فوق، «**نعطی**» شرط و «**لما افترقنا**» جواب آنست که جواب فعل ماضی و مقرون به لام است.

فصل فی امّا

اَمّا بفتح الهمزة والتّشدید ولولا ولوما وفیه هَلّا واَلّا.

امّا کمهما یک من شیء فهی نائبة عن حرف الشّرط وفعله ولذا لایلیها فعل وفالتلو تلوها وجوباً الفا لأنّه مع ما قبله جواب الشّرط وانّما اخّرت الیه کراهة ان یوالی بین لفظی الشّرط والجزاء نحو امّا قائم فزید وامّا زید فقائم وامّا زیداً فاکرم وامّا عمرا

---

۱ . سورهٔ نساء، آیهٔ ۹.

۲ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۳.

فاعرض عنه.

در این فصل حکم شش لفظ **«اَمّا - لَوْلا - لَوْما - هَلّا - اَلّا - اَلا»** مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

«اَمّا» بفتح همزه و تشدید میم، حرف تفصیل و بمنزلهٔ **«مَهْما یَکُ مِنْ شَیْءٍ»** است بدین‌بیان که **«أمّا»** نائب از اسم شرط **«مَهْما»** و فعل شرط **«یکن»** است چه آنکه اصل **«اَمّا زَیْدٌ فَقائِمٌ»** این چنین **«مَهْما یَکُنْ مِنْ شَیْءٍ فَزَیْدٌ قائِمٌ»** بوده، آنگاه اسم شرط **«مهما»** و فعل شرط **«یکن»** حذف گردیده و امّا که از آن نیابت نموده، عنوان شده است و چون **«اَمّا»** نائب از فعل شرط است از اینرو بر فعل وارد نمی‌شود.

وفالتلو تلوها وجوباً الفا لأنّه مع ما قبله جواب ....

در عبارت فوق، مقصود از **«تِلْو»** لفظیست که بعد از أمّا قرار گرفته و مراد از **«تِلْوِ تِلْوِ أمّا»** آن لفظی است که بعد از تلوِ أمّا واقع شده است. بنابراین در مثل **«اَمّا زَیْدٌ فَعالِمٌ»** کلمهٔ **«زید»** تالیِ أمّا و لفظ **«عالم»** تالیِ تالیِ امّا محسوب می‌شود و خلاصه آنکه: باید فاء بر تالیِ تالی وارد گردد تا اینکه بین امّا وفاء فاصله شود.

حال این سؤال مطرح است:

به چه دلیل باید فاء بر تالیِ تالیِ أمّا وارد شود؟

در پاسخ پرسش فوق می‌توان گفت: علّت مؤخّر گردیدن لفظ فاء آنست که تا توالی «پی‌درپی آمدن» لفظ شرط و جزاء واقع نشود همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

لأنّه مع ما قبله جواب الشّرط و انّما اخّرت ....

در مثال **«أمّا زید فعالم»** لفظ **«عالم»** با ما قبل خود **«زید»** بطور مجموع جوابِ شرط محسوب می‌شود وفاء بر **«زید»** وارد شده بود **«مهما یکن من شیء فزید عالم»** و چون **«مهما یکن من شیء»** حذف گردیده و **«أمّا»** از آن نیابت نمود، بدین صورت **«امّا فزید عالم»** عنوان شد از طرفی پیاپی واقع شدن ادات شرط و فاء که دلیل

جواب است، درکلام عرب مستکره می‌باشد از اینرو برای اصلاح لفظ زید مقدّم و فاء مؤخّر گردیده است، مانند: «**أمّا قائمٌ فزیدٌ - أمّا زیدٌ فقائمٌ - أمّا زیداً فاکرمْ - أمّا عمراً فاعرضْ عنه**» که در مثال اوّل، خبر «**قائم**» و در مثال دوّم، مبتدا «**زید**» و در سوّم و چهارم، مفعول «**زیداً - عمراً**» بین امّا و فاء، فاصله شده است.

و حذف ذی الفاشذّ فی نثر اذا لم یک قول معها قد نبذا ای حذف کقوله صلّی الله علیه و آله امّا بعد ما بال رجالٍ فان کان معها قول وحذف جاز حذف الفاء بل وجب کقوله تعالی فأمّا الّذین اسودّت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم ای فیقال لهم اکفرتم.

حذف فاء «**که در جواب أمّا واقع می‌شود**» در ضرورت و شعر بهر نحوی که باشد، جایز است مانند قول شاعر:

فَـأَمّا الْـقِتالُ لا قِـتالَ لَـدَیْكُمْ   وَلٰكِنَّ سَیْراً فـی عِـراضِ الْـمَواكِبِ

یعنی: امّا مبارزه‌کردن با دشمن پس چنین عزمی در شما وجود ندارد ولکن برای شماست راه رفتن در پهنای جمعیّت سواران.

حذف فاء در حالت اختیار و نثر بر دو گونه است:

۱ - لفظ قول با فاء محذوف نباشد که در این صورت حذف فاء، اندک است مانند حدیثی که در صحیح بخاری از پیامبراکرم صلّی الله علیه و آله نقل شده است:

اَمّٰا بَعْدُ مٰا بٰالُ رِجٰالٍ یَشْتَرِطُونَ شُرُوطاً لَیْسَتْ فِي كِتٰابِ اللهِ».

یعنی: حال و شأن چنین مردانی چگونه است که شرایطی را عنوان ساخته‌اند در حالیکه آن شروط درکتاب خداوند مطرح نشده است.

فاء از «**فما بال...**» حذف شده است.

۲ - امّا اگر با لفظ فاء کلمۀ قول باشد به این معنی که فاء بر قول وارد گردد اگر قول حذف شود، حذف فاء در چنین موردی جایز بلکه لازم است، مانند: «**یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وَجُوهٌ فَاَمَّا الَّذینَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِیمٰانِكُمْ... - روزی بیاید که گروهی (مؤمنان) سپیدرو و گروهی (کافران) روسیاه باشند امّا سیه رویان را**

نکوهش کنند که چرا بعد از ایمان باز کافر شدید».(۱)

«فیقال لهم» که جواب امّا محسوب می‌شود، حذف گردیده یعنی لفظ **«یقال»** با فاء حذف شده است.

لولا ولو ما یلزمان الابتداء ای المبتدا فلا یقع بعدهما غیره ویجب حذف خبره کما تقدّم اذا امتناعاً من حصول شیء بوجود لشیء عقدا نحو لولا انتم لکنّا مؤمنین.

وبهما التّحضیض و هو طلب با زعاج مزوهلّا مثلهما فی افادة التّحضیض وکذا الّا بالتّشدید وامّا الا بالتّخفیف فهی للعرض کما قال فی شرح الکافیة وهی مثل ماتقدّم فیما ذکره بقوله واولینها الفعلا وجوباً نحو لو لا انزل علینا الملائکة، لو ما تأتینا بالملائکة.

وقدیلیها اسم فیجب ان یکون بفعل مضمر علّق نحو فهلّا بکراً تلاعبها ای فهلّا تزوّجت، الا رجلاً جزاه الله خیراً ای ترونی کمال قال الخلیل او بظاهر مؤخّر نحو ولولا اذ سمعتموهم قلتم.

بنابر آنچه که پیش از این مصنّف و شارح عنوان نموده‌اند هر یک از لولا و لوما بر دو قسم است:

۱ ـ امتناعیّه که این قسم بر مبتدا وارد می‌شود، مانند: **«لَوْلاٰ زَیْدٌ لَاَکْرَمْتُکَ» ـ «لَوْماٰ عَمْروٌ لَنَصَرْتُكَ».**

۲ ـ تحضیضیّه که این قسم بر فعل وارد می‌شود، مانند: **«لولا انزل علینا الملائکة» ـ «لوما تأتینا بالملائکة»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

لولا ولو ما یلزمان الابتداء ای............................

لفظ **«لولا ولوما»** بر مبتدا وارد می‌شوند و جایز نیست بعد از آندو غیر مبتدا واقع شود و حذف خبرِ مبتدا بعد از لولا و لوما، لازم است چنانچه در باب مبتدا **«وبعد لولا غالباً حذف الخبر...»** عنوان گردید و حذف خبر در صورتی است که لولا

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۰۶.

و لوما بر عدم تحقّق و حصول جواب بسبب وجود مبتدا، دلالت کنند.

بعبارت دیگر: دو لفظ یاد شده بمنظور ربط دادن امتناع جملهٔ دوّم **«جواب»** بوجود جملهٔ اوّل عنوان می‌شوند از اینرو جملهٔ اوّل در خارج علّت امتناع جواب گردیده است، مانند: **«لَوْلاٰ زَیْدٌ لَاَکْرَمْتُكَ ـ اگر زید نبود، تو را مورد اکرام خویش قرار می‌دادم»**.

در این مثال خبر **«موجود»** حذف گردیده زیرا اکرام نمودن مخاطب بخاطر وجود زید، ممتنع شده یعنی اگر زید نبود، اکرام تحقّق می‌یافت اینک که زید موجود است اکرام ممتنع و منتفی شده است از اینرو وجود اوّل **«شرط»** موجب عدم تحقّق دوّم **«جواب»** است و از عدم اوّل، وجود دوّم شکل می‌گیرد.

و همانند: **«لَوْلاٰ اَنْتُمْ لَکُنّٰا مُؤْمِنِینَ ـ اگر اغوای شما نبود ما البته به خدا ایمان می‌آوردیم»**.[1]

در آیهٔ شریفهٔ فوق، لو لا بر مبتدا **«أنتم»** وارد شده و خبرِ مبتدا **«صَدَدْ تُمُونٰا»** حذف گردیده زیرا آیهٔ بعد **«... نَحْنُ صَدَدْنٰاکُمْ عَنِ الْهُدیٰ»** دلیل بر محذوف بوده و بر امتناع حصول ایمان بواسطهٔ وجود انتم دلالت دارد.

وبهما التّحضیض وهو طلب بازعاج مزوهلّا ....

و همچنین لولا ولوما بر تحضیض **«درخواست توأم با خشونت»** نیز دلالت دارند و لفظ **«هَلّاٰ وأَلّاٰ»** نیز بر تحضیض دلالت دارند امّا کلمهٔ **«أَلاٰ»** بر عرض **«درخواست چیزی بهمراهٔ ملاطفت»** دلالت می‌کند چنانچه جناب مصنّف این مطلب را در شرح کافیّه عنوان نموده‌اند.

وهی مثل ما تقدّم فیما ذکره بقوله واولینها ....

لفظ **«أَلاٰ»** از نظر اختصاص داشتن به فعل همانند چهار لفظ گذشته **«لولا ـ لوما**

---

۱ . سورهٔ سبا، آیهٔ ۳۱.

ـ هَلّا ـ اَلّا» است چنانچه جناب مصنّف در عبارت «**واولینها الفعلا**»[1] بیان داشته، یعنی: لفظ «اَلّا» از نظر اختصاص یافتن به فعل مثل چهار لفظ یاد شده است، مانند: «**وَقالَ الَّذینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْلا اُنْزِلَ عَلَیْنا الْمَلائِکَةُ... ـ و آنانکه امید لقای ما را نداشتند (و به قیامت معتقد نبودند) گفتند چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند**»؟[2]

در آیهٔ شریفه، لولا تحضیضه محسوب می‌شود که بر فعل وارد گردیده است.

و مانند: «**لَوْ ما تَأْتینا بِالْمَلائِکَةِ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ ـ اگر راست می‌گویی (و بر تو فرشتگان خدا نازل می‌شوند) چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند**».[3]

در آیهٔ شریفه، لوما همچون لولا تحضیضیه بوده از اینرو بر فعل «**تأتینا**» وارد شده است.

وقد یلیها اسم فیجب ان یکون بفعل مضمر ....

و گاهی از موارد بعد از الفاظ یاد شده، اسم قرار می‌گیرد که در این صورت لازم است آن اسم را معمول برای فعل مقدّر محسوب نمائیم، مانند: «**هَلّا بَکْراً تُلاعِبُها**» بتقدیر: «**هَلّا تَزَوَّجْتَ بَکْراً تُلاعِبُها**» و مانند: «**اَلا رَجُلاً جَزاهُ اللهُ خَیْراً**» بتقدیر: «**اَلا تَرَوْنَنی رَجُلاً...**» همانگونه که جناب خلیل چنین تقدیری را عنوان نموده و گفته‌اند: «**رجلاً**» در «**ألا رجلاً**» معمول ومنصوب به فعل مقدّر «**ترونني**» است.

او بظاهر مؤخّر نحو ولولا اذ ....

و یا اینکه اسم بعد از الفاظ یاد شده را معلّق گردان به فعل ظاهر. یعنی: آن اسم را معمول برای فعلی که ظاهر و مؤخّر است، قرار بده مانند: «**وَلَوْ لا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما یَکُونُ لَنا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهذا سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظیمٌ ـ چرا به محض شنیدن این**

---

۱. وَبِهِمَا التَّحْضیض مِزْوَهَلّا　　　　اَلّا اَلا وَاَوْلِیَنْهَا الْفِعْلا

یعنی: بوسیلهٔ لولا و لوما، تحضیض را تمییز بده و بسبب هَلّا و اَلّا و اَلا و فعل را بعد از آنها عنوان کن.

۲. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۱.

۳. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷.

سخن (منافقان) نگفتید که هرگز ما را تکلّم به این روا نیست پاک خدایا این بهتان بزرگ و تهمت محض است».(۱)

در آیهٔ شریفهٔ فوق، (اِذْ) متعلّق به «قلتم» است **«لولا قلتم اذ سمعتموه...»** بنابراین لولا در تقدیر بر فعل وارد شده است.

هذا باب الاخبار بالّذی و فروعه

والالف واللّام الموصولة وهو عند النّحويين كمسائل التّمرين عند الصّرفين ما قيل اخبر عنه بالّذی ليس علی ظاهره بل هو مؤوّل فانّه خبر مؤخّر وجوباً عن الّذی حالكونه مبتدءً قبل استقرّ وسوّغ ذلک الاطلاق كونه فی المعنی مخبراً عنه وما سواهما ای ممّا فی الجملة فوسّطه بينهما صلةً للّذی عايدها خلف معطی التكلمة ای الخبر نحو الّذی ضربته زيد فذا ضربت زيداً كان فابتداته بموصول واخرّت زيداً فی التّركيب ورفعته علی انّه خبر ووسّطت بينهما بضربت صلة للّذی وجعلت العايد خلفا لزيد الخبر متّصلاً بضربت فادر الماخذ.

در این فصل بحث در پیرامون نحوه خبر دادن بوسیلهٔ **«الّذی»** و فروع آن **«الّتی ـ الّذَیْنِ ـ الّتینِ ـ الّذینَ ـ اللّائی و امثال آن»** و همچنین اخبار بوسیلهٔ الف و لام موصوله است.

و اخبار به الّذی از دیدگاهٔ نحویین همانند مسائل تمرین از نظر صرفیین است.(۲)

---

۱ . سورهٔ نور، آیهٔ ۱۶.

۲ . مسائل تمرین بدین شیوه است که مادّهٔ کلمه‌ای را به هیئت کلمه‌ای دیگر درآوردند و حروف اصلی و زائد را رعایت می‌کنند و تغییری همچون اعلال و ادغام و غیر آن اگر لازم باشد، انجام می‌دهند و سپس آن کلمه را عنوان می‌نمایند که کلمهٔ اوّل را اصل و «مَبْنِیٌّ مِنْه» و لفظ دوّم را فرع و «مَبنی» نامند و این

←

ماقیل اخبر عنه بالّذی لیس علی ظاهره بل ....

اسمی راکه گفته شود خبرده از آن اسم بتوسّط الّذی، ظاهر آن مقصود نیست از باب مثال گفته می‌شود:

«اخبر عن زید فی زید منطلق بالّذی» چه آنکه مقتضای ظاهر کلام این چنین است که زید **«مخبر عنه»** باشد در حالیکه زید بعد از اخبار به الّذی، خبر **«مخبربه»** است، مانند: **«الّذی منطلق زید»** از اینرو ظاهر کلام مقصود نبوده بلکه کلام تأویل می‌گردد بدین نحو که اطلاق مخبر عنه بر زید بلحاظ واقع است زیرا مقصود از **«الّذی»** در واقع همان زید است پس زید در حقیقت مخبر عنه است گر چه لفظاً مؤخّر و خبر است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

فانّه خبر مؤخّر وجوباً عن الّذی حالکونه..........................

زیرا مخبر عنه بتوسّط الّذی بعد از اخبار به الّذی، خبر برای الّذی است که در آخر عنوان می‌شود، مانند لفظ زید در مثال **«الّذی منطلق زید»** در حالیکه آن خبر قبل از اخبار به الّذی، مبتدا **«زید منطلق»** بوده است.

وسوّغ ذلك الاطلاق کونه فی المعنی مخبراً عنه ....

و چون آن اسم **«زید»** در معنی مخبرعنه است اطلاق مخبر عنه بر آن صحیح و جایز است و چون الّذی در معنی مخبر به است اطلاق مخبر به بر آن جایز است.[1]



عمل را استاد از شاگرد بمنظور تمرین نمودن و روان شدن در ساختن صیغه‌ها پرسش می‌نماید مثلاً می‌گوید: «**کیف تبنی من ضَرَبَ مثل دحراج**» که شاگرد باید عنوان کند: «**ضِرْبات**».

۱. در مثل **الّذی‌اکرمته زید»**، الّذی **«مبتدا ـ مخبرعنه»** و زید **«خبر ـ مخبربه»** نامیده می‌شود امّا از اینکه گفته می‌شود اخبار بالّذی **«کیف تخبر عن زید فی ضربت زیداً»** این نکته دانسته می‌شود که

←

وما سواهما ای ممّا فی الجملة فوسّطه بینهما ....

یعنی: غیر از الّذی (مبتدا) و آن اسمی که خبر واقع می‌شود از سایر الفاظی که در جمله عنوان می‌شود و در واقع واسطهٔ میان مبتدا و خبرند، صلهٔ موصول نامیده می‌شود از اینرو در مثل «**الّذی ضربته زید**»، «**ضربت**» صله برای الّذی محسوب می‌شود.

عائدها خلفُ مُعْطی التّکلمة ای الخبر نحو ....

مقصود از «**معطی التّکلمة**» خبر است یعنی چیزی که کلام بوسیلهٔ آن کامل می‌گردد و مقصود از «**عائدها**» ضمیریست که جانشین خبر است، مانند: «**الّذی ضربته زید**» بدین معنی که چون خواستیم از زید خبر دهیم، الّذی را در اوّل کلام عنوان نموده و مبتدا محسوب می‌کنیم و زید را مؤخّر نموده و خبر محسوب می‌نمائیم و «**ضربت**» را بین مبتدا و خبر قرار می‌دهیم تا صلهٔ موصول باشد و عائد آن ضمیریست که در محلّ خبر «**زید**» قرارگرفته است.

پس مأخذ یعنی قانونی که در رابطه برای اخبار به الّذی عنوان نمودیم که چگونه باید از اسم واقع درکلام خبر داده شود و بر همین شیوه قیاس کن. بنابراین اگر بگویند: «**اخبرْ عن هند فی ضربت هنداً**» در جواب می‌گوئیم: الّتی را در آغاز جمله و لفظ هند را مؤخّر می‌نمائیم و آنگاه صله را بهمراه عائد بین الّتی و هند قرار داده و این چنین عنوان می‌کنیم: «**الَّتي ضَرَبْتُهٰا هِنْدٌ**».

وباللّذین والّذینَ والّتی اخبر مراعیاً فی الضّمیر وفاق المثبت ای المخبرعنه فی المعنی نحو اللّذان بلّغت منهما الی العمروین رسالة الزّیدان، الّذین بلّغت من الزّیدین الیهم رسالة



زید، مخبرعنه و الّذی، مخبربه است و بهمین جهت برای چنین تعبیری چند توجیه بیان شده که جناب شارح بیکی از آنها اشاره نموده و گفته‌اند: چون مبتدا در معنی خبر، و خبر در معنی مبتداست از اینرو اطلاق اسم هر یک بر دیگری صحیح و جایز است.

العمرون، الّتی بلّغتها من الزّیدین الی العمروین رسالة هذا.

و اگر خواسته باشیم بوسیلهٔ **«اللّذَیْن»** و **«الّذینَ»** و **«الّتی»** خبر دهیم، در این صورت لازم است عائد از نظر افراد و تثنیه و جمع و تأنیث مطابق با اسمی باشد که در معنی مخبرعنه است، مانند: **«اَللّذانِ بَلَّغْتُ مِنْهُما اِلَی الْعَمْرَویْنِ رَسالَةَ اَلزَّیْدانِ»**.

در این مثال چون **«الزّیدان»** تثنیه است از اینرو **«اللّذانِ»** را در آغاز کلام و جمله قرار داده و مبتدا محسوب می‌کنیم و **«الزّیدان»** را در آخر عنوان نموده و خبر محسوب می‌نمائیم و در مکان آن ضمیر تثنیه را قرار می‌دهیم تا عائد صله باشد.

و مانند: **«الّذینَ بَلَّغْتُ مِنَ الزّیدینَ الیهم رسالةً العمرونَ»**.

در این مثال چون **«عمرون»** جمع است از اینرو **«الّذین»** را در آغاز جمله عنوان نموده و مبتدا محسوب می‌نمائیم و **«عمرون»** را در آخرکلام قرار داده و خبر فرض می‌نمائیم و در مکان آن ضمیر جمع را عنوان می‌کنیم تا عائد صله باشد.

و همانند: **«اَلّتي بَلَّغْتُها مِنَ الزّیدینَ الی العمروینَ رسالةٌ»**.

در این مثال چون لفظ **«رسالة»** مؤنّث است از اینرو در آغاز کلمهٔ **«الّتی» را** عنوان نموده و مبتدا محسوب می‌کنیم و کلمهٔ **«رسالة»** را در آخر جمله قرار داده و خبر فرض نموده و در مکان این لفظ **«رسالة»** ضمیر مؤنّث را قرار می‌دهیم تا عائد صله باشد.

بنابراین هرگاه بخواهند از اسم در جمله، خبر به الّذی یا یکی از فروع آن بدهند باید الّذی را مطابق با آن اسم در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث آورده بر آن جمله وارد نمایند تا مبتدا باشد و آن اسم را مؤخّر نموده و خبر محسوب کنند و بقیّهٔ جمله را بین مخبر عنه و مخبر به آورده و صله قرار دهند و در جای اسم مخبرعنه ضمیری مطابق با آن بیاورند تا عاید صله باشد از اینرو در اخبار از **«زید»** در **«ضربت زیداً»** به الّذی می‌گویند: **«اَلّذي ضَرَبْتُهُ زَیْدٌ»** و در اخبار از **«زَیْدَیْنِ»** در **«بلّغتُ من الزّیدین الی الهندات رسالةً»** می‌گویند: **«اَللّذانِ بَلَّغْتُ مِنْهُما اِلَی الْهِنْداتِ رِسالَةً**

اَلزَّیْدٰانِ» و در اخبار از «هندات» می‌گویند: «اَللاّٰتي بَلَّغْتُ مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلَیْهِنَّ رِسٰالَةً اَلْهِنْدٰاتُ» و در اخبار از «رسالة» می‌گویند: «اَلَّتي بَلَّغْتُهٰا مِنَ الزَّیْدَیْنِ اِلَی الْهِنْدٰاتِ الرِّسٰالَةُ».

ولما ذکر شروط اشار الی اربعة منها بقوله قبول تأخیر وتعریف لما اخبر عنه هیهنا قد حتما فلا یخبر عمّا لایقبل التّأخیر کضمیر الشّأن واسماء الاستفهام نعم یجوز الاخبار عمّا یقبل خلفه التّأخیر کالتّاء من قمت ذکره فی التّسهیل ولاعمّا لایقبل التّعریف کالحال والتّمیز ولو ترک هذا الشّرط لعلم من الشّرط الرّابع کما قال فی شرح الکافیة.

اسمی که اخبار از آن قصد می‌شود اگر بواسطهٔ الف و لام موصول باشد دارای یازده شرط است چنانچه بزودی عنوان می‌شود و اگر بوسیلهٔ الّذی و فروع آن باشد، دارای هشت شرط است که ذیلاً بطور اجمال عنوان می‌شود:

۱ ـ اینکه تأخیرش جایز باشد «**لازم الصّدر نباشد**» بخلاف ضمیر شأن و اسماء استفهام یا آنکه تأخیر قائم مقام آن جایز باشد مثل تاء قُمْتُ که می‌گوئیم: «**الّذی قام اَنا**».

۲ ـ اینکه معرفه آوردنش جایز باشد بخلاف حال و تمییز.

۳ ـ نهادن ضمیری در محلّ آن صحیح باشد بخلاف «**یَوْمَیْنِ**» در «**ما رأیتُه مذ یومین**» و امثال آن.

۴ ـ قرار دادن لفظ اجنبی در جای آن صحیح باشد بخلاف هاء در «**زید ضربته**».

۵ ـ رفعش جایز باشد بخلاف ظروف غیر متصرّفه.

۶ ـ در جملهٔ انشائیّه نباشد بخلاف زیداً در «**لا تضرب زیداً**».

۷ ـ در کلام مثبت قرار گیرد بخلاف احد در «**ما جائنی مِنْ احدٍ**».

۸ ـ در یکی از دو جمله مستقلّه که دیگری مشتمل بر ضمیر آن نباشد واقع نشده باشد مگر اینکه جمله دوّم به فاء عطف شده باشد بخلاف زید در «**قام زید و**

قعد عمرو» که اگر بگوئیم «الّذی قام وقعد عمرو وزید» در این صورت عطف غیر صله بر صله بتوسّط واو خواهد بود و آن جایز نیست همچنان‌که در این رابطه می‌فرمایند:

ولما ذکر شروط اشار الی اربعة منها بقوله ....

برای آنچه که ذکر شد «**برای اخبار به الّذی یا برای مخبر عنه به الّذی**» شروطی عنوان شده که جناب مصنّف به چهار شرط از آن شروط اشاره نموده‌اند:

۱ ـ اسمی که ارادهٔ اخبار از او شده، قابل تأخیر باشد در نتیجه اگر صلاحیّت تأخیر را نداشته باشد، اخبار از او صحیح نخواهد بود. بنابراین از ضمیر شأن خبر داده نمی‌شود مانند «**هو**» در «**قل هو الله احد**» چه آنکه تأخیر ضمیر شأن مستلزم تقدیم جملهٔ مفسّر بر آنست و همچنین از اسماء استفهام خبر داده نمی‌شود، مانند: «**مَنْ**» در «**مَنْ اَکْرَمْتَ؟**» چه آنکه تأخیر با صدارات آن منافات دارد.

نعم یجوز الاخبار عمّا یقبل خلفه التّأخیر کالتّاء ....

ناگفته نماند گاهی خود اسم قابل تأخیر نبوده امّا دارای جانشینی است که آن قابل تأخیر می‌باشد که در این صورت اخبار از چنین اسمی جایز است مانند تاء در «**قُمْتُ**» چه آنکه نائب چنین ضمیری «**أنا**» قابل تأخیر است و بر همین پایه و اساس می‌توان گفت: «**الّذی قامَ أنا**» و این مطلب «**یجوز الاخبار عمّا یقبل خلفه التّأخیر**» را جناب مصنّف درکتاب تسهیل بیان نموده‌اند.

۲ ـ دوّمین شرط، قبول تعریف است زیرا باید در محلّ اسم، ضمیر نهاده شود از اینرو از حال خبر داده نمی‌شود چه آنکه باید گفته شود: «**الّذی جاءَ زیدٌ ایّاه راکبٌ**» که در این صورت لازم است حال معرفه باشد و چنین چیزی صحیح نیست. و همچنین از تمییز خبر داده نمی‌شود چه آنکه تمییز باید پیوسته نکره باشد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

ولو ترک هذا الشّرط لعلم من الشّرط..........................

اگر جناب مصنّف شرط دوّم را عنوان نمی‌کردند از شرط چهارم این معنی

دانسته می‌شد «**شرط چهارم آنست که از اسم بواسطه ضمیر استغناء حاصل شود بدین بیان که اگر اسم را برداشته و در محلّ آن ضمیر نهاده شود، صحیح باشد و در حال و تمییز استغناء بضمیر صحیح نیست زیرا مستلزم معرفه بودن حال و تمییز است**» چنانکه مصنّف در شرح کافیّه این مطلب را توضیح داده‌اند. بنابراین عنوان ساختن شرط دوّم صرفاً جنبهٔ توضیحی دارد.

کذا الغنی عنه باجنبي او بمضمر شرط فلا یجوز الاخبار عن ضمیر عاید علی بعض الجملة کالهاء من زید ضربته ولاعن موصوف دون صفته ولا صفة دون موصوفها ولا مضاف دون مضاف الیه ولا مصدر عامل فراع مارعوا و زاد فی التّسهیل اشتراط ان لا یکون فی احدی الجملتین المستقلّتین فلا یخبر عن زید من قام زید وقعد عمرو بخلافه من ان قام زید فقعد عمرو و فیه کالکافیه اشتراط جواز وروده فی الاثبات فلا یخبر عن احد من نحو ما جائنی من احد وروده مرفوعاً فلا یخبر عن غیر المتصرّف من المصادر والظّروف.

۳ ـ سوّمین شرط آنست که استغناء از اسم مخبرعنه باسم اجنبی صحیح باشد بدین بیان که اگر آن اسم «**مخبرعنه**» را برداشته و اسم دیگری در مکان آن قرار دهیم، صحیح و جایز باشد از اینرو در «**ضربت زیداً**» می‌توان در مکان زید، عمر را عنوان نمود امّا از هاء در «**زید ضربته**» خبر داده نمی‌شود زیرا نمی‌توان در مکان آن لفظ عمر و خالد را مطرح نمود.

او بمضمر شرط فلا یجوز الاخبار عن ضمیر عاید علی ....

۴ ـ گذاردن ضمیری در مکان مخبرعنه صحیح باشد از اینرو اخبار به الّذی از ضمیری که عائد به بعضی از اجزاء جمله باشد، صحیح نخواهد بود، مانند اخبار از «هاء» در «**زید ضربته**» زیرا صحیح نیست هاء را برداشته و در محلّ آن لفظ دیگری «**عَمْر**» را عنوان نمود و گفت: «**زید ضربتُ عمراً**».

ولا عن موصوف دون صفة ولا صفة ....

و همچنین از موصوف بدون صفت خبر داده نمی‌شود و نمی‌توان در محل

آنها ضمیر را عنوان نمود زیرا در این صورت لازم است ضمیر، موصوف شود مانند «رجل» در «**جائنی رجل عالم**» و نیز از صفت بدون موصوف خبر داده نمی‌شود زیرا اگر در مکان و محلّ صفت ضمیر نهاده شود، در این صورت لازم است ضمیر، صفت واقع شود واز مضاف بدون مضاف‌الیه نیز خبر داده نمی‌شود زیرا باید در مکان آن ضمیر نهاده شود و در این صورت لازم است ضمیر مضاف باشد از اینرو از «**غلام**» در «**جائنی غلام زید**» خبر داده نمی‌شود و از مصدر عامل نیز خبر داده نمی‌شود زیرا در این فرض لازم است ضمیر در محلّ مصدر قرار گیرد و همچنین لازم است ضمیر در مصدر عمل نماید در حالیکه یکی از شرایط اعمال مصدر آنست‌که ضمیر نباشد از اینرو از مصدر عامل «**ضرب**» در «**اعجبنی ضربک زیداً**» خبر داده نمی‌شود.

بنابراین آنچه را که علمای علم نحو در رابطه با شروط اخبار به الّذی عنوان نموده‌اند، رعایت کن.

وزاد فی التّسهیل اشتراط ان لا یکون فی ....

جناب مصنّف درکتاب تسهیل شرط پنجمی را بیان نموده و در این رابطه گفته‌اند:

شرط دیگر آنست که اسم مخبرعنه در یکی از دو جمله مستقل نباشد، مانند: «**قامَ زیدٌ وقَعَدَ عمروٌ**» که هر یک از «**قام زید**» و «**قعد عمرو**» جملهٔ مستقل محسوب می‌شود از اینرو اخبار از زید جایز نیست زیرا در این صورت لازم است جملهٔ دوّم بدون ضمیر باشد در حالیکه معطوف بر صله، صله محسوب می‌شود و باید مشتمل بر ضمیر باشد امّا اخبار از «**زید**» در «**ان قام زید فقعد عمرو**» صحیح و جایز است «**الّذی إنْ قام فقعد عمروٌ زیدٌ**» زیرا «**زید**» در یکی از دو جمله مستقل نبوده بدلیل اینکه شرط و جزاء بمنزلهٔ یک جمله‌اند و یک ضمیر برای ربط کافیست.

وفیه کالکافیة اشتراط جواز وروده فی ....

شرط دیگری «ششم» که جناب مصنّف در تسهیل و کافیه عنوان نموده‌اند آنست که وقوع اسم مخبرعنه در کلام مثبت باشد از اینرو از «اَحَدٌ» در «**ما جائنی احد**» خبر داده نمی‌شود.

وورود مرفوعاً فلا يخبر عن غير ....

شرط هفتم آنست که وقوع اسم مخبر عنه بصورت مرفوع جایز و صحیح باشد از اینرو اخبار به الّذی از اسمی که مرفوع استعمال نمی‌شود مانند مصادر غیر متصرّف «**مثل سبحان و معاذ**» و ظروف غیر متصرّف «**مانند: قطّ و عوض**» جایز نیست زیرا اینگونه از الفاظ پیوسته باید منصوب باشند.

و شرط هشتم آنست که آن اسم در جملهٔ خبری عنوان شود تا بتواند صله قرارگیرد زیرا اگر در جملهٔ انشائی مطرح شود، صله واقع نمی‌شود از اینرو اخبار از «**زید**» در «**اکرمْ زیداً**» جایز نیست.

واخبر واهنا بال عن بعض ما ای جزء كلام يكون فيه الفعل قد تقدّما ان صحّ صوغ صلة منه ای من الفعل المتقدّم لال بان كان متصرّفاً كصوغ واق من من وقى الله البطل ای الشّجاع فاذا اردت الاخبار بال عن الاسم الكريم قلت الواقی البطل الله او عن البطل قلت الواقية الله البطل ولا يجوز الاخبار بال عن زيد من زيد قائم لعدم وجود الفعل ولا من ما زال زيد قائماً لعدم تقدّمه ولا من كاد زيد يفعل لعدم تصرّفه هذا واذا رفعت صلة أل ضميراً راجعاً الى نفس ال استتر فی الصّلة فتقول فی الاخبار عن التّاء من بلّغت من الزيدين الى العمروين رسالة المبلّغ من الزيدين الى العمروين رسالة أنا وان يكن ما رفعت صلة ال ضمير غيرها ابين و انفصل فتقول فی الاخبار عن الزيدين من المثال المذكور المبلّغ انا منهما الى العمروين رسالة الزّيدان و عن العمروين المبلّغ انا من الزيدين اليهم رسالة العمرون وعن الرّسالة المبلّغها انا من الزّيدين الى العمروين رسالة.

ادباء در رابطه با اخبار به أل موصوله گفته‌اند: اخبار به أل موصوله نیز جایز است با این تفاوت که مخبرعنه بآن علاوه بر شرایط یاد شده، سه شرط دیگر نیز

باید داشته باشد:

۱ ـ اینکه در جملهٔ فعلیّه باشد بخلاف زید در **«زیدٌ قائمٌ»**.

۲ ـ لفظی بر فعل مقدّم نشده باشد، بخلاف مثل **«ما زال عمروٌ ضاحکاً»**.

۳ ـ فعل متصرّف باشد تا بتوان صله برای أل از آن بنا کرد بخلاف مثل **«لیس للانسان إلّا ما سَعیٰ»** از اینرو در اخبار از **«بَطَل»** در **«وَقَی اللهُ الْبَطَلَ»** به أل می‌گویند: **«الواقیهِ اللهُ البطلَ»** و در اخبار از **«الله»** می‌گویند: **«الواقی البطلَ اللهُ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واخبِر واهنا بال عن بعض ما ای جزء کلام یکون..........................

اخبار بتوسّط أل موصوله از جزء کلامی که در آغاز آن کلام فعل باشد، جایز است، مانند: **«الواقی الْبَطَلَ اللهُ»** که در اصل بدین صورت **«وَقَی اللهُ الْبَطَلَ ـ خداوند آن فرد شجاع و دلیر را حفظ کرده است»**.

إنْ صحّ صوغُ صلةٍ منه ای من الفعل..........................

اخبار به ال موصوله در صورتی جایز است که بنا نهادن صله برای ال از فعلی که در آغاز کلام است، صحیح باشد مانند: **«وقی الله البطل»** که از **«وَقیٰ»** اسم فاعل ساخته می‌شود و صله برای أل محسوب می‌گردد، مانند: **«الواقی البطل اللهُ»**.

فاذا اردت الاخبار بال عن الاسم الکریم قلت..........................

بنابراین هرگاه بخواهید بوسیلهٔ أل موصوله از اسم جلاله **«الله»** خبر دهید، می‌گوئید: **«الواقی البطل اللهُ»** یا **«الواقی عن البطلِ اللهُ»** که فاعل در **«واقی»** مستتر است که به أل موصوله **«نائب از اسم جلاله»** باز می‌گردد و **«الله»** خبر محسوب می‌شود و بنابر اخبار از **«البطل»** می‌گوئید: **«الواقیهِ اللهُ البطلَ»** و در اخبار از **«الله»** می‌گوئید: **«الواقی البطلَ اللهُ»**.

ولا یجوز الاخبار بال عن زید من..........................

و با توجه به شرایط یاد شده از زید در **«زید قائم»** خبر داده نمی‌شود زیرا در

جملهٔ فعلیّه قرار نگرفته و نیز از زید در «**ما زال زید قائماً**» خبر داده نمی‌شود چه آنکه لفظ «**ما**» بر فعل مقدّم گردیده و همچنین از زید در «**کاد زید یقوم**» خبر داده نمی‌شود چه آنکه فعل «**کاد**» متصرّف نیست.

واذا وقعت صلة ال ضمیراً راجعاً الی ....

در مورد اخبار به أل، صله یا اسم ظاهر را رفع می‌دهد، مانند: «**الواقی البطلَ الله**» که صله «**واقی**» اسم ظاهر «**الله**» را مرفوع نموده و یا اینکه ضمیر را رفع می‌دهد که در این حالت اگر ضمیر مرفوع به ذات أل باز گردد، در این صورت استتار آن ضمیر در صله لازم است چنانکه در اخبار از «**تا**» در «**بَلَّغْتُ من الزیدین الی العمرین رسالةً**» می‌گوئیم: «**اَلْمُبَلِّغُ من الزیدین الی العمروین رسالةً انا**» که «**مبلّغ**» صلهٔ أل و ضمیرمستتر «**هو**» به أل باز می‌گردد.

وان یکن ما وقعت صلة ال ضمیر غیرها ....

و اگر صله، ضمیری را رفع دهد که آن ضمیر به غیر أل بازگردد، در این حالت آن ضمیر ظاهر و بصورت منفصل مطرح می‌گردد چنانکه در اخبار از «**زیدین**» در مثال «**بلّغتُ من الزیدینِ الی العمروین رسالةً**» می‌گوئیم: «**المبلّغ أنا منهما الی العمروین رسالة الزّیدان**» که «**أنا**» فاعل برای «**مبلّغ**» و بصورت ظاهر و منفصل عنوان شده زیرا به «**أل**» باز نمی‌گردد و در مورد اخبار از «**عمروین**» می‌گوئیم: «**المبلّغ أنا من الزیدین الیهم رسالةً العمرون**» و در اخبار از «**رسالةً**» می‌گوئیم: «**اَلْمُبلّغها أنا من الزّیدین الی العمروین رسالةً**».

هذا باب اسماء العدد

ثلثة بالتّاء ومابعدها للعشرة ای معها فی عدّ ما احاده مذکّره وفی عدّ الضد وهو الّذی احاده مؤنّثة جرّد من التّاء والاعتبار فی التّذکیر والتّأنیث غیر الصّفة باللفظ وفیها بموصوفها المنویّ والممیّز لما ذکر اجرر بالاضافة حالکونه جمعاً مکسّراً بلفظ قلّة فی الاکثر نحو سبع لیال وثمانیة ایّام فله عشر امثالها وجاء فی القلیل جمع تصحیح نحو سبع سموات

وتکسیر بلفظ کثرة نحو ثلثة قرؤ.

در این فصل بحث در پیرامون **«اسم عدد»** و مسائل مربوط به آن می‌باشد.

اسم عدد اسمی است که بر شماره و یا ترتیب دلالت کند و عددی که بر شماره دلالت کند، عدد اصلی و عددی که ترتیب را برساند، عدد ترتیبی نامیده می‌شود.

تقسیم عدد اصلی

عدد اصلی بر چهار نوع است:

۱ ـ مفرد: و آن از یک تا ده است و عدد صد **«مِئة»** و هزار **«اَلف»** نیز از این اعداد **«یک تا ده»** متابعت می‌کند.

۲ ـ مرکب: و آن از یازده تا نوزده است یعنی از **«احد عشرتا تسعة عشر»**.

۳ ـ عقود: و آن از بیست **«عشرین»** تا نود **«تسعین»** است.

۴ ـ معطوف: و آن از بیست و یک **«واحد و عشرین»** تا نود و نه **«تسعة وتسعین»** است.

عدد ترتیبی

عدد ترتیبی عبارت از عددیست که بر مرتبهٔ اشیاء و ترتیب آنها دلالت دارد.

تقسیم عدد ترتیبی

عدد ترتیبی بر چهار قسم است:

۱ ـ مفرد: و آن از یک تا ده **«اوّل تا عاشر»** است.

۲ ـ مرکب: و آن از یازده تا نوزده **«حادی عشر تا تاسع عشر»** است.

۳ ـ معطوف: که شامل بیست و یک تا نود و نه **«واحد و عشرین تا تاسع و تسعین»** است.

۴ ـ عقود: که شامل بیستم تا نودم **«عشرین تا تسعین»** و همچنین شامل **«مِئَة»**

و «اَلْف» است.

حکم عدد در رابطه با معدود

همانگونه که می‌دانید عدد لفظ مبهمی است به این بیان که به تنهائی مقصود از عدد و همچنین نوع مدلول و معدودش مشخّص نخواهد مثلاً هرگاه گوینده الفاظی از قبیل **«سه - چهار - پنج»** را عنوان کند، شخص مخاطب نوع خاصّی از عدد را درک نمی‌کند و در نتیجه تشخیص نمی‌دهد که منظور و خواستهٔ گوینده از عدد سه، کتاب یا قلم یا میز و... است امّا هنگامی که بگوید: **«ثلاثة کتبٍ - اربعة ایّامٍ - خمسة شهور»** ابهام حاصل بر طرف گردیده و پوشیدگی از مدلول عدد، واضح می‌شود.

بنابراین در مثالهای فوق، الفاظی همچون **«کتب - أیّام - شهور»** بیانگر نوع عدد هستند و روی همین مبنی است که اینگونه از کلمات، تمییز عدد نامیده می‌شوند.

دو عدد **«یک و دو»** برای مذکّر بلفظ مذکّر و برای مؤنّث بلفظ مؤنّث آورده می‌شود.

بنابراین در مذکّر، واحد و اثنان و در مؤنّث واحدة وانثتان آورده می‌شود.

«واحد» و **«اثنان»** نیازمند به تمییز نیستند لذا، واحد رجل - اثنان رجلان، واحدة امرئة - اثنتان امرئتان گفته نمی‌شود،[1] زیرا غرض از آوردن تمییز، رفع ابهام از دو امر است:

۱ - بیان عدد و کمیّت.

۲ - بیان جنس، از لفظ رجل و امرئة هر دو **«جنس و عدد»** دانسته می‌شود امّا سایر اعداد یعنی غیر از یک و دو نیازمند به عنوان ساختن تمییزند با این تفاوت که

---

۱. واحد و اثنان ممکن است برای معدود خود صفت واقع شوند که در این مورد با آن مطابقت می‌کنند، مانند: **«رجل واحد - رجلان اثنان» - «امرئة واحدة - امرئتان اثنتان»**.

از عدد سه تا ده بر عکس قاعده و قیاس است.

یعنی: از عدد سه تا ده اگر تمییز مذکّر باشد، عدد آن مؤنّث و اگر چنانچه تمییز بصورت مؤنّث آورده می‌شود، عدد بصورت مذکّر عنوان می‌شود، مانند: **«وسخّرها علیهم سبعَ لیال وثمانیةَ أیّام»**.

لفظ **«لیال»** مؤنّث است که عدد مذکّر **«سبع»** برای آن عنوان شده و لفظ **«أیّام»** مذکّر است از این جهت عدد مؤنّث **«ثمانیة»** برای آن آورده شده است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ثلثة بالتّاء قل وما بعدها للعشرة ای.......................................

یعنی: عدد سه و ما بعد آن **«اربعة ـ خمسه تا عشره»** با تاء تأنیث عنوان می‌شود برای معدودی که آحاد آن معدود، مذکّر باشد مانند: **«ثلثةُ رجالٍ و عشرة دراهم»** که **«رجال»** و **«دراهم»** معدود و آحاد آندو مذکّر است از اینرو **«ثلثة»** و **«عشرة»** به تاء تأنیث عنوان گردیده است.

و در مورد عدد ضدّ مذکّر یعنی در عدد معدودی که آحاد آن مؤنّث باشد، عدد را بدون تاء تأنیث عنوان می‌کنند، مانند: **«ثلث نساءٍ» ـ «خمسُ صلواتٍ»**.

والاعتبار فی التّأنیث والتّذکیر فی غیر الصّفة باللفظ ....

هرگاه معدود صفت نباشد **«مانند: هندات ـ طلحات»**، در این صورت ملاک در تأنیث و تذکیر عدد، لفظ معدود است بدین‌معنی که اگر آحاد معدود لفظاً مؤنّث باشد، عدد بدون تاء تأنیث عنوان می‌شود گرچه معدود بطور حقیقی مذکّر باشد، مانند: **«ثلاثُ طلحاتٍ واربعُ صلواتٍ»** و در صورتی که معدود لفظاً مذکّر باشد، عدد با تاء تأنیث آورده می‌شود اعمّ از اینکه معدود بطور حقیقی مؤنّث باشد **«مانند: ثلثة هنداتٍ»** و یا اینکه بطور حقیقی مذکّر باشد، مانند: **«ثلثةُ رجالٍ»**. و اگر معدود، صفت باشد در این صورت باعتبار موصوف مقدّر است یعنی اگر موصوف مذکّر باشد، عدد را مؤنّث و اگر موصوف مؤنّث باشد، عدد را بصورت مذکّر عنوان می‌کنیم،

مانند: «رأيتُ ثلاثة قَتْلیٰ» در مذکّر و «رأيتُ ثلاثُ قَتْلیٰ» در مؤنّث.

والمميّز لما ذكر اجرر بالاضافة حالكونه ....

تمییز اعداد سه «ثلثة» تا ده «عشرة» بسبب اضافهٔ عدد به تمییز در حالی که نوعاً بصورت جمع مکسّر و قلّه است، مجرور می‌باشد، مانند: «**سبعَ ليالٍ و ثمانيةَ اَيّامٍ**» ليال جمع ليلة محسوب می‌شود که جمع مکسّر و بلفظ کثرت است و ايّام جمع يوم که جمع مکسّر به لفظ قلّه است و مانند: «**فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها**» امثال جمع مکسّر و بلفظ قلّه و «**عشر**» باعتبار موصوف مقدّر «**حسنات**» است.

و بصورت ندرت مميّز عدد به صيغهٔ جمع مصحح آمده است، مانند: «**سبع سماواتٍ**» که «**سموات**» جمع صحيح محسوب می‌شود و همچنين مميّز عدد بصيغهٔ جمع مکسّری که بلفظ کثرت باشد، در کلام عرب آمده، مانند: «**ثلاثةُ قُروُءٍ**» که «قروء» جمع «قرء» و بمعنای «**طهر و حيض**»، صيغهٔ جمع مکسّر بلفظ کثرت است.

و مائة والالف ومابينهما للفرد المميّز اضف نحو بل لبثت مأة عام فلبث فيهم الف سنة وجاء المميّز منصوباً قليلاً فی قوله اذا عاش الفتی ماتين عاماً ومأة وما بعدها للألف بالجمع نزراً قدردف مضافاً اليه كقرائة الكسائی ولبثوا فی كهفهم ثلث مأة سنين.

عدد صد «**مأة**» و هزار «**ألف**» و ما بين آندو به مميّز مفرد اضافه می‌شوند، مانند: «... **قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ اِلیٰ طَعامِكَ وَشَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ**... - **فرمود بلکه صد سال درنگ کردی به طعام و شراب خود نظر کن که هنوز تغيير نکرده است**».[1]

در آيهٔ شريفه، تمييز مائه «**عامٍ**» مفرد و مجرور است.

و مانند: «**وَلَقَدْ اَرْسَلْنا نوُحاً اِلیٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فيهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلّا خَمْسينَ عاماً فَاَخَذَهُمُ الطُّوفانُ وَهُمْ ظالِموُنَ - و همانا ما نوح را به رسالت بسوی قومش فرستاديم او هزار سال پنجاه سال کم ميان قوم خود درنگ کرد (و خلق را به خداپرستی دعوت کرد**

---

۱. سورهٔ بقره، آيهٔ ۲۵۹.

و اجابت نکردند) چون همه ستمگر بودند با غرق طوفان هلاک شدند».[۱]

در آیهٔ شریفه، تمییز الف **«سنة»** بصورت مفرد و مجرور عنوان شده است.

ناگفته نماند گاهی تمییز صد و هزار و مابین آندو بصورت منصوب عنوان می‌شود و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌گردد:

إذا عـاش الـفتیٰ مِـأتَیْنِ عـاماً　　فـقَدْ ذَهَبَ اللَّـذاةُ وَالْـفَتاءُ

یعنی: هرگاه جوان دویست سال زندگی کند بطور قطع نشاط و شادابی و جوانی از او رفته است.

در بیت فوق، تمییز مأتین **«عاماً»** بصورت منصوب آمده است.

وگاهی تمییز مائه و الف، بصورت جمع عنوان می‌شوند در حالیکه مائه و یا الف به آن جمع اضافه می‌شود، مانند آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود:

وَلَبِثُوا في كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِأَةٍ سِنِينَ وَازْدادُ دوُتِسْعاً ـ و آنها در کهف خود سیصد سال و نه سال هم زیادتر درنگ کردند».[۲]

جناب کسایی لفظ **«مأة»** را در آیه به **«سنین»** اضافه نموده امّا دیگران لفظ مأه را بقطع اضافه و بهمراه تنوین عنوان ساخته‌اند:

واحداً بالتّذکیر اذکر وصلنه بعشر بغیر تاء مرکّباً لها فاتحاً اخرهما قاصد معدود ذکر نحو رأیت احد عشر کوکباً وقل لدی التّأنیث للمعدود احدی عشرة بتأنیث الجزئین وقیل الألف فی احدی للالحاق لا للتّأنیث نحو عندی احدی عشرة امرئة والشّین فیها رووا عن الحجازیین سکونه وعن بنی تمیم کسره وعن بعضهم فتحه.

هرگاه خواسته باشیم عدد یازده را عنوان کنیم در این صورت در مذکّر **«احد»** با **«عشر»** ترکیب یافته و هر دو جزء مبنی بر فتح می‌شود از اینرو می‌گوئیم: **«اَحَدَ**

---

۱ . سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۴.

۲ . سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۵.

عَشَرَ کَوْکَباً» و لفظ «**إِحْدیٰ**» با «**عشرة**» مرکّب می‌شود و بر همین پایه و اساس می‌گوئیم: «**إِحْدیٰ عَشَرَةَ إِمْرَئَةً**».

بنابراین بر طبق قیاس هر دو جزء در مذکّر و در مؤنّث، مؤنّث آورده می‌شود.

و برخی از ادباء گفته‌اند: الف در «**إِحْدیٰ**» برای تأنیث نبوده بلکه برای ملحق نمودن احد به درهم است پس «**احدیٰ**» مانند «**درهم**» جمع بسته می‌شود: «**احادی**» بر وزن «**دراهم**».

هرگاه لفظ «**عشرة**» بهمراهٔ تاء تأنیث عنوان گردد، در این صورت در رابطه با لفظ «**شین**» سه وجه جریان دارد:

۱ - اهل حجاز شین عشرة را بصورت ساکن عنوان می‌کنند، مانند: «**إِحْدیٰ عَشْرَةَ**».

۲ - طایفهٔ بنی‌تمیم آن را به کسره عنوان می‌کنند، مانند: «**احدی عَشِرَةَ**».

۳ - فتح شین که بنابر لغت بعضی از بنی تمیم است، مانند: «**احدی عَشَرَةَ**».

واذا کان مع غیر احد واحدی وهو ثلثة الی تسعة ما معها فعلت من التّذکیر فی المذکّر والتّأنیث فی المؤنّث فا فعل ایضاً معه قصداً وهذا جواب الشّرط المقدّر فی کلامه الّذی ابر زنه ولثلثة وتسعة ومابینهما ان رکّبا مع عشر ما قدّ ما من ثبوت التّاء فی التّذکیر وسقوطها فی التّأنیث نحو عندی ثلثة عشر رجلاً وثلث عشرة امرئة.

لفظ «**عشر**» همانگونه که با «**احد**» و «**احدیٰ**» برای مذکّر بدون تاء تأنیث و برای مؤنّث بهمراهٔ تاء تأنیث عنوان می‌شود این حکم در مورد غیر احد واحدی یعنی ثلاثه تا تسعه نیز جریان دارد، مانند: «**رأیتُ ثلاثةَ عشرَ رجلاً وثلاثَ عشرةَ امرئةً**».

وهذا جواب الشّرط المقدّر فی کلامه الّذی ....

جناب شارح می‌فرمایند: «**فافعل**» در کلام مصنّف جواب برای شرط مقدّر است شرطی که من آن را ظاهر نموده و عنوان ساختم «**اذا کان مع غیر احد واحدی**

فافعل کذا وکذا».

ولثلثة وتسعة وما بینهما ان رکّبا مع ....

الفاظ ثلاثه تا تسعه هرگاه بـا **«عشـر»** تـرکیب یـابند، از نـظر حکـم هـمانند صورتیست که مفرد باشند بدین معنی که در مذکّر بدون تاء و در مؤنّث بهمراهٔ تاء تأنیث عنوان می‌شوند، مانند: **«رأیتُ ثلاثةَ عشرَ رجلاً وثلاثَ عشرةَ امرئةً».**

واول عشرة بالتّاء اثنتی کذلك وعشراً بغیر تاء انثی کذلك اذا انثی تشا راجع للأوّل او ذکرا راجع للثّانی نحو فانفجرت منه اثنتی عشرة عیناً، انّ عدّة الشّهور عند الله اثنی‌عشر شهراً هذا والمعرب ممّا ذکر اثنی واثنتا والیا فیهما لغیر الرّفع وارفع بالألف کما تقدّم فی اوّل الکتاب والفتح بناء فی جزئی سواهما الف امّا البناء فلتضمّنه معنی حرف العطف وامّا الفتح فلخفّته وثقل المرکّب واستثنی فی الکافیة ثمانی فیجوز اسکان یائها وکذا حذفها مع بـقاء کسر النّون ومع فتحها.

لفظ **«عشر»** هرگاه با **«اثنتا»** ترکیب یابد، در این صـورت بـهمراه تـاء تأنـیث عنوان می‌شود و در صورتی که با **«اثنا»** مرکّب شود بدون تاء تأنیث آورده می‌شود.

این عبارت **«اذا اثنی تشاء»** متعلّق به **«اَوْلِ عشرةَ»** است. یعنی: هرگاه مقصود مؤنّث باشد، لفظ **«عشرة»** بهمراه تاء بعد از **«اثنتی»** عنوان مـی‌شود و عـبارت **«او ذکرا»** متعلّق به **«عشرا اثنی»** است. یعنی: هرگاه غرض مذکّر باشد، لفظ عشر بدون تاء بعد از **«اثنی»** مطرح می‌گردد، مـانند: **«وَاِذِ اسْتَسْقیٰ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ فَـقُلْنَا اضْـرِبْ بِعَصٰاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اِثْنَتٰا عَشْرَةَ عَیْناً... ـ و بیاد آر وقتی که موسی برای قوم خود طلب آب کرد و ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ زن پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد».**[1]

در آیهٔ شریفه، چون لفظ **«عین»** مؤنّث است از اینرو عدد بـصورت مـؤنّث

---

۱ . سورهٔ بقره، آیهٔ ۶.

«اثنتا عشرة» عنوان شده است.

و مـانند: **«اِنَّ عِدَّةَ الشُّهوُرِ عِنْدَ اللهِ اثْنیٰ عَشَرَ شَهْراً في كِتٰابِ اللهِ... ـ همانا عدد ماهها نزد خدا (که به حساب حق و صلاح خلق است) در کتاب (تکوین و تشریع) دوازده ماه است».**[1]

در آیهٔ‌شریفهٔ فوق، چون لفظ **«شهر»** مذکّر است، عدد **«اثنی عشر»** بصورت مذکّر مطرح گردیده است.

ناگفته نماند هر دو جزء عدد مرکّب مبنی بر فتحند باستثنای عـدد دوازده **«اِثْنیٰ عَشَرَ واثنتیٰ عشرة»** که جزء اوّل اعراب تثنیه را می‌پذیرد و نون آن هـمچون تثنیه در هنگام اضافه حذف می‌شود امّا جزء دوّم آن مبنی بر فـتح است، مـانند: **«عِنْدی اِثْنٰا عَشَرَ قَلَماً واثْنَتٰا عَشْرَةَ دَواةً» ـ «قَرَأْتُ اِثْنیٰ عَشَرَ فَصْلاً وَكَتَبْتُ اِثْنَتیٰ عَشْرَةَ مَقٰالَةً».**

والیا فیهما لغیر الرّفع وارفع بالالف کما ....

بنابراین اثنتیٰ واثنیٰ در اصل اثنتان واثنان بوده و از ملحقات تثنیه محسوب می‌شوند و در حالت رفع با الف، و در حالت نصب و جر با یاء خوانده می‌شوند چنانچه در اوّل کتاب **« کلتا کذاک اثنان و اثنتان کابنین و ابنتین یجریان»** عنوان گردید و فتحه بناء در هر دو جزء در غیر اثنا عشر و اثنتا عشر (یعنی: احد عشر و ثلثة عشر تا تسعة عشر) ثابت است و مبنی شدن جزء دوّم بعلّت متضمّن‌بودن حرف است زیرا **«ثلثة عشر»** در اصل **«ثلثة وعشر»** بوده و امّا مبنی شدن جزء اوّل آنست که آخر جزء اوّل در وسط کلمه واقع شده و اعراب در وسط کلمه جریان ندارد.

امّا علّت اینکه جزء اوّل و دوّم مبنی بر فتح گردیده آنست که وجود ترکیب موجب ثقالت و فتحه اخف حرکات محسوب می‌شود از اینرو بمنظور حفظ تعادل

---

۱ . سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۶.

مبنی بر فتح شده است.

واستثنی فی الکافیة ثمانی فیجوز اسکان ....

همانگونه که عنوان گردید جزء اوّل در اعداد مرکّب، مبنی بر فتح است امّا جناب مصنّف در شرح کافیّه لفظ «**ثمانی**» را استثناء نموده و در این رابطه گفته‌اند: ساکن نمودن یاء در «**ثمانی**» جایز است و همچنین حذف یاء از «**ثمانی عشرة**» با مکسور شدن نون جایز است و نیز حذف یاء و فتح نون، جایز است.

ومیّز العشرین ومابعدها للتّسعینا ای معها بواحد نکرة منصوبة کـاربعین حـیناً وثلثین لیلة ومیّزوا مرکّباً بمثل ما میّز عشرون فسوّینهما نحو عندی احد عشر رجلاً وقطّعنا هم اثنتی عشرة اسباطاًامما ای فرقة اسباطا.

وان اضیف عدد مرکب غیر اثنی‌عشر واثنتی عشرة یبقی البناء فی الجزئین نحو هذه خمسة عشرك وعجز وحده قد یعرب فی لغة ردیّة کما قال سیبویه.

تمییز عدد عشرین و ما بعد آن «**ثلثین تا تسعین**» مفرد و منصوب و بصورت نکره عنوان می‌شوند، مانند: «**اربعین حیناً و ثلثینَ لیلةً ـ چهل وقت و سی شب**».

و تمییز عدد مرکّب «**یازده تا نوزده**» مانند عشرین و باب آن، مفرد و منصوب است از اینرو تمییز عقود و مرکّب مساوی و یکسانند، مانند: «**عـندی احـد عشـر رجلاً**» که تمییز عدد مرکّب «**احد عشر**» بصورت مفرد و منصوب «**رجلاً**» آمده است.

و مانند: «**وَقَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ اَسْباطاً اُمَماً... ـ قوم موسی را مـا بـه دوازده سبط منشعب کردیم که هر سبطی طایفه‌ای باشند**».[1]

در آیهٔ شریفه لفظ «**اسباطاً**» تمییز محسوب نمی‌شود زیرا اوّلاً جمع و ثـانیاً مذکّر است و اگر تمییز محسوب شود باید عدد بدین صورت «**اثنی‌عشر**» عـنوان می‌گردید بلکه تمییز مقدّر «**فرقةً**» است که مفرد و مؤنّث است و کلمهٔ «**اسباطاً**» بدل

---

۱ . سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۶۰.

از «**اثنتی عشرة**» محسوب می‌شود.

هرگاه عدد مرکّب اضافه شود، در این صورت بر حالت بناء باقی می‌ماند، مانند: «**هٰذِهِ خَمْسَةَ عَشَرَكَ ـ رأيتُ اربعةَ عَشَرَكَ ـ مررتُ بِستَّةَ عَشَرَكَ**».

و گاهی از موارد جزء اوّل را بر حالت بنا باقی گذارده و جزء دوّم را اعراب می‌دهند، مانند: «**هذه ثلاثةَ عشرُكَ ـ رأيتُ احدَ عَشَرَكَ ـ ما فعلتَ بِسَبْعَةَ عَشَرِكَ**» همچنان‌که در این رابطه می‌فرمایند:

وان اضيف عدد مركّب غير اثنیعشر و ....

هرگاه عدد مرکّب «**غیر از اثنیعشر و اثنتی عشرة**» اضافه شوند، هر یک از دو جزء بحالت خود باقی خواهند ماند و بر اساس ورود عوامل تغییر نمی‌کنند امّا در اثنا عشر و اثنتا عشرة، اضافه جایز نیست چه آنکه جزء دوّم بمنزلهٔ نون اثنین و اثنتین محسوب می‌شود و با اضافه جمع نمی‌شود امّا گاهی جزء دوّم بحسب عوامل معرب می‌شود که چنین لغتی از نظر رتبه در درجهٔ نازلی قرارگرفته همانگونه که جناب سیبویه به این مطلب تصریح نموده‌اند.

وصغ من اثنين فما فوق الى عشرة اى معها كفاعل المصوغ من فعلا واختمه فى التّأنيث للمعدود بالتّاء فقل ثانية وثالثة الى عاشرة ومتى ذكّرت بتشديد الكاف المعدود فاذكر فاعلاً هذا المصوغ بغير تاء فقل ثان وثالث الى عاشر.

گاهی از اثنین تا عشرة وزن فاعل برای مذکّر و فاعلة برای مؤنّث بنا می‌کنند مثل ثانی و ثانیة، ثالث و ثالثة تا عاشر و عاشرة، همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وصغ من اثنين فما فوق الى عشرة اى ....

یعنی: بنا کن از اثنین پس آنچه «**اعدادی که**» که فوق «**اثنین**» است تا عشرة مثل «**وزن**» فاعل که از فَعَلَ مشتق شده و آن اسمی که بر وزن فاعل است متّصل به تاء تأنیث گردان در صورتی که معدود مؤنّث باشد، مانند: «**ثانية و ثالثة و عاشرة**» و هرگاه معدود، مذکّر باشد در این صورت اسم بر وزن فاعل را بدون تاء تأنیث عنوان

کن، مانند: «ثانی ـ ثالث ـ رابع...».

وان ترد به بعض الّذی منه بنی ای صیغ تضف الیه نحو ثانی اثنین ای احدهما و ثالث ثلثة ای احدها ولا یجوز تنوینه ونصبه وهذا مثل بعض بیّن فانّه یستعمل الاّ مضافاً الی کلّه کبعض ثلثة وان ترد به جعل العدد الاقلّ مثل ما فوق بان تستعمله مع ما سفل فحکم جاعل ای اسم الفاعل له احکما فاضفه او نوّنه وانصب به نحو رابع ثلثة ورابع ثلثة ای جاعلها اربعة.

وزن یادشده «**فاعل**» علاوه بر معنی ترتیبی که ذکر گردید بدو معنی دیگر نیز می‌آید:

۱ ـ بعض عددی که از آن بنا شده‌اند که در این حالت به اصل خود اضافه می‌شوند مثل اضافه شدن بعض به کلّ، مانند: «**ثانِیَ اثْنَیْنِ**» یعنی یکی از دو نفر، «**ثانِیَةُ اثْنَتَیْنِ**»، «**ثالِثُ ثَلْثَةٍ**» تا «**عاشِرُ عَشَرَةٍ و عاشِرَةُ عَشَرٍ**» و جزء اوّل باقتضای ترکیب معرب است و جزء دوّم مجرور به اضافه است.

۲ ـ قرار دادن عدد اقلّ مثل عددی که فوق آنست و در این حالت مثل اسم فاعلند به این معنی که به عدد اقلّ خود که مفعول آنهاست اضافه می‌شوند یا آن را نصب می‌دهند، مثل: «**رابِعُ ثَلاثَةٍ وخامِسَةُ اَرْبَعٍ وسادِسُ خَمْسَةً وسابِعَةٌ سِتّاً**» و خود وزن فاعل بحسب عوامل، معرب است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وان ترد به بعض الّذی منه بنی ای صیغ ....

و اگر بسبب این اسمی که بر وزن فاعل است بعضی از عددی راکه اسم از آن عدد بنا شده، اراده کنید در این صورت اسم بر وزن فاعل را بآن عدد اضافه می‌کنید، مانند: **ثانی اثنین ـ یکی از دو فرد**» ـ «**ثالث ثلاثة ـ یکی از سه فرد**» و جایز نیست جزء اوّل در «**ثالث ثلثة**» و امثال آن به تنوین آورده شود زیرا باید به جزء دوّم اضافه شود، مانند: «**هذا ثالثُ ثلثةٍ**» و نصب جزء دوّم جایز نیست زیرا مضاف‌الیه برای جزء اوّل محسوب می‌شود.

وهذا مثل بعض بيّن فانّه يستعمل الّا ....

الفاظی همچون «**ثانی و ثالث و رابع**» را مثل بعض بیان کن در صورتی‌که با مشتقٌ‌منه خود استعمال شوند پس اینگونه الفاظ همانند بعض باید به مابعد خود اضافه شوند همانگونه که بعض استعمال نمی‌شود مگر آنکه به کلّ خود اضافه شود، مانند: «**بعض ثلثةٍ**».

وان ترد به جعل العدد الاقلّ مثل ما ....

اگر از لفظ فاعل قراردادن عدد اسفل مانند عدد فوق اراده شود، در این صورت قاعده آنست که با عدد کم آورده شود، مانند: «**ثالث اثنین**» و «**رابع ثلثةٍ**» و همانگونه که در اسم فاعل «**هرگاه بمعنای حال و یا استقبال باشد**» دو وجه «**اضافه و مجرور شدن مابعد اسم فاعل ـ تنوین و نصب مابعد**» جایز است در این قسم نیز دو وجه جایز است همچنانکه می‌فرمایند:

فاضفه او نوّنه وانصب به ....

بنابراین فاعل را به مابعدش اضافه کن، مانند «**رابعُ ثلثةٍ**» و یا آن را بهمراهٔ تنوین عنوان کن که در این صورت اسم بعد آن منصوب خواهد بود، مانند: «**هذا سادِسٌ خَمْسَةً**».

وان اردت به بعض الّذی منه بنی مثل ماسبق فی ثانی اثنین وکان الّذی منه بنی مركّباً فجیء بتركيبين اوّلها فاعل مركّباً مع العشرة وثانيها ما بنی منه مركّباً ايضاً مع العشرة واضف جملة المركّب الأوّل الى جملة المركّب الثّانی فقل ثانی عشر اثنی عشر و ثانية عشرة اثنتی عشرة او فاعلاً بحالتيه التّذكير والتّأنيث اضف بعد حذف عجزه الى مركّب ثان فانّه بما تنوی ای بقصد يفی نحو ثالث ثلثة عشر وثالثة ثلث عشرة و شاع الاستغناء عن الاتيان بتركيبين او بفاعل مضافاً الى مركّب بحادی عشر او هو المركّب الأوّل وحذف الثّانی كما قاله فی شرح الكافية ونحوه الى تاسع عشر وقبل عشرين اذكر او بابه الى تسعين الفاعل المصوغ من لفظ العدد بحالتيه التّذكير والتّأنيث قبل واو عاطفة يعتمد فقل حادی

وعشرون حادية وتسعون.

هرگاه وزن فاعل یا فاعله با عشر یا عشره مرکّب شود، علاوه بر معنی ترتیبی که ذکر می‌شود بمعنی بعض عددی که از آن بنا شده است نیز می‌آید و در آن سه وجه بشرح ذیل جریان دارد:

۱ ـ اینکه حادیعشر را تا تاسع عشر اضافه کنند به احد عشر تا تسعة عشر، مانند: **«حادِیعَشَرَ اَحَدَ عَشَرَ، حادِیَةَ عَشَرَةَ إِحْدیٰ عَشْرَةَ، تاسِعَ عَشَرَ تِسْعَةَ عَشَرَ، تاسِعَةَ عَشْرَةَ تِسْعَ عَشْرَةَ».**

ناگفته نماند در این حالت صدر و عجز هر دو ترکیب مبنی بر فتحند باستثنای اثنا و اثنتا که مجرور می‌شوند به یاء اضافه.

۲ ـ اینکه عجز مرکّب اوّل را حذف نموده و صدر آن را به مرکّب دوّم اضافه کنند، مانند: **«ثانِی اثْنَیْ عَشَرَ، ثانِیَةُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ، ثامِنُ ثَمانِیَةَ عَشَرَ، سابِعَةُ سَبْعَ عَشْرَةَ.**

در این حالت وزن فاعل **«بجهت زوال ترکیب»** معرب است امّا دو جزء مرکّب دوّم **«باستثنای اثنی و اثنتی»** مبنی بر فتحند.

۳ ـ اینکه مرکّب دوّم را حذف نموده و به مرکّب اوّل اکتفا نمایند، مانند: **«حادِيَ عَشَرَ ـ حادیةَ عَشْرَةَ»** تا **«تاسِعَ عَشَرَ تاسِعَةَ عَشْرَةَ»** که هر دو جزء مبنی بر فتحند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وان اردت به بعض الّذی منه بنی مثل ما ....

واگر قصد کنید مثل آنچه راکه در رابطه با **«ثانی اثنین»** بیان گردیده **«یعنی: بعض عددی راکه وزن فاعل از آن بنا شده»** در حالیکه مرکّب باشد، پس در این صورت دو ترکیب را باید عنوان کنید.

۱ ـ مرکّب اوّل عبارت از فاعل با عشرة است، مانند: **«ثانی عشر»** و ترکیب دوّم عبارت از عددیست که **«فاعل»** از آن عدد مشتق شده باضافه لفظ عشرة که در چنین حالتی مجموع مرکّب اوّل به مرکّب دوّم اضافه می‌شود، مانند: **«ثانِيَ عَشَرَ**

اِثْنیٰ عَشَرَ - یکی از دوازده فرد» - «**تاسِعَ عَشَرَ تِسْعَةَ عَشَرَ**» که جزء اوّل و دوّم در هر دو ترکیب مبنی بر فتح است با این تفاوت که مرکّب اوّل مضاف و مرکّب دوّم مضاف الیه محسوب می‌شود.

او فاعلاً بحالتیه التذکیر والتّأنیث اضف بعد ....

۲ - جزء دوّم مرکّب اوّل «**عشر**» حذف گردیده و اسم بر وزن فاعل در هر دو صورت «**تذکیر و تأنیث**» به مرکّب دوّم اضافه شود، مانند: «**ثانِی اثْنَیْ عَشَرَ**» - «**ثانِیَةُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ**» و این قسم همچون حالت اوّل مقصود شما را بیان می‌کند بدین معنی که ترکیب دوّم «**ثانی اثنی عشر**» همچون حالت اوّل «**ثانی عشر اثنی عشر**» بیانگر این معنی است که مقصود شما یکی از دوازده فرد است.

۳ - اینکه مرکّب دوّم را حذف نموده و به مرکّب اوّل اکتفا کنند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وشاع الاستغناء عن الاتیان بترکیبین او بفاعل مضافاً ....

یعنی: بسیار رایج و متداول است استغنا از آوردن به دو ترکیب «**مقصود قسم اوّل است**» و بسیار متداول است استغناء از آوردن به فاعلی که به مرکّب دوّم اضافه شده «**مراد قسم دوّم است**»، مانند: «**حادیِ عَشَرَ - حادیةَ عَشْرَةَ**» همانگونه که جناب مصنّف در شرح کافیه گفته‌اند: «**حادی عشر**» مرکّب اوّل محسوب می‌شود که مرکّب دوّم حذف گردیده چه آنکه «**حادی عشر**» در اصل «**حادی عشر احد عشر**» بوده است.

قانون در رابطه با استعمال فاعل «**یعنی: حادی و ثانی و ثالث و...**» با عشرون و ثلاثون تا تسعون بدین شیوه است که نخست فاعل پیش از واو عاطفه ذکر می‌شود آنگاه عشرون و مانند آن معطوف قرار می‌گیرد، مانند: «**اَلْعامُ الرّابِعُ وَالسِّتُّونَ**» - «**اَلسَّنَةُ التّاسِعَةُ والتِّسْعُونَ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وقبل عشرین اذکرا وبابه الی تسعین ....

یعنی: قبل از عشرون و باب آن **«ثلثون تا تسعون»** فاعلی که مشتق از عدد است در هر دو حالت **«تذکیر و تأنیث»** بوسیله واو عاطفه عنوان کن، مانند: **«حادی و العشرون ـ حادیة والعشرون»**.[1]

فصل

فی کم وکایّ وکذا

وهی الفاظ عدد مبهم الجنس والمقدار میّز اذا کان فی الاستفهام کم بان تکون بمعنی ایّ عدد بمثل ما میّزت عشرین ای بتمییز منصوب ککم شخصاً سما ای علا واجز ان تجره ای تمییز کم الاستفهامیة من مضمر ان ولیت کم حرف جرّ مظهرا نحو بکم درهم تصدّقت ای بکم من درهم وفیه دلیل علی انّ کم اسم وبنائها لشبهها الحرف فی الوضع.

در این فصل، کلام پیرامون **«الفاظ کنایه»** و مسائل مربوط به آن می‌باشد.

«کنایه چیست و الفاظ آن کدام است؟»

کنایه اسمی است که بطور مبهم به مقدار یا وصف چیزی اشاره کند و الفاظ آن عبارتند از:

کَمْ **«چندین»** ـ کَأَیِّنْ **«چه بسیار»** ـ کَأَیٍّ **«چه بسیار»** ـ کَذا **«چنین»** ـ کَیْتَ وَذَیْتَ **«چنین و چنان»**.

---

۱. تذکیر و تأنیث در عشرون و باب آن **«ثلاثون ـ اربعون ـ خمسون ـ ستّون ـ سبعون ـ ثمانون ـ تسعون»** مساوی و برابرند، مانند: **«عشرونَ رجلاً وعشرون امرئةً»**.

و اگر چنانچه اعدادی به عشرون و نظائر آن همراه گردد، در این صورت با حرف عطف آورده می‌شود، مانند: **«احد و عشرونَ رجلاً» ـ «إحْدیٰ وعشرونَ امرئةً»**.

امّا از عدد بیست و سه تا نود و نه حکم بر خلاف قیاس جاریست، مانند: **«تِسْعَةٌ وَتِسْعِینَ رَجُلاً ـ تِسْعٌ وَتِسْعِینَ امرئةً»** که در مذکّر معطوف علیه **«تسعة»** مؤنّث و در مؤنّث معطوف علیه **«تِسْعٌ»** مذکّر آمده است.

اصل کنایه، توریه از چیزی است بدین بیان که توسّط کنایه به غیر اسم تعبیر می‌آورند.

وجه تسمیهٔ کنایه آنست که بسبب کنایه بطور رمزی به معدود اشاره می‌شود و گوینده ازکنایه آن معدود را اراده می‌کند، مانند کلمهٔ محمّد و علی و...، اینگونه از الفاظ دال، و ذات معیّن و مشخّص مدلول آن محسوب می‌گردد و کنایه نیز دارای چنین حالتی است با این تفاوت که کنایه مانند اعلام شخصی، مشخّص و معیّن نبوده بلکه غیر معیّن‌اند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وهی الفاظ عدد مبهم الجنس والمقدار میّز اذا ....

سه لفظ «**کَمْ ـ کَأَیٍّ ـ کَذا**» اسم است برای عدد چیزی که جنس و مقدار آن مبهم باشد، مانند: «**کَمْ مالُكَ؟**» که جنس مال مجهول است یعنی معلوم نیست از چه جنسی است و نیز مقدار آن از نظر وزن و یا عدد مجهول است.[1]

«کَمْ» بر دو قسم «**استفهامی ـ خبری**» است و کم استفهامی آنست که بمعنای «**أیّ عددٍ**» باشد. یعنی: بوسیله آن می‌توان کمیّت عدد مبهمی را بطور سؤال تعیین نمود و تمییز آن مانند تمییز عشرون، مفرد و منصوب است، مثل: «**کَمْ شَخْصاً سما ـ چند فرد بالا رفتند؟**» که «**کم**» استفهامیّه و «**شخصاً**» تمییز آن محسوب می‌شود.[2]

---

۱. البته مبهم‌بودن مقدار بلحاظ ابهام عوارض است که معروض عددند مانند کیل و قفیز.

۲. کم «**خبری و استفهامی**» در پنج مورد مشترکند:

۱ ـ هر دو برای کنایه و جهت جنس و مقدار مبهم آورده می‌شوند.

۲ ـ هر دو مبنی‌اند.

۳ ـ بناء هر دو بر سکونست و بر اساس موقعیّت آنها در جمله محلّاً مرفوع یا منصوب و یا مجرورند و لفظشان پیوسته بصورت مذکّر آورده می‌شود گرچه مدلولشان غیر از مفرد مذکّر باشد.

۴ ـ هر دو دارای صدارتند مگر در صورتیکه حرف جر یا مضاف بر آنان مقدّم شود.

۵ ـ هر دو نیازمند به تمییزند و در صورت وجود قرینه حذف تمییز جایز و بدون اشکال است.

واجز ان تجره ای تمییز کم الاستفهامیّة من ....

و مجرورشدن تمییز کم استفهامی جایز است مشروط به اینکه لفظ «کم» بعد از حرف جرّ ظاهری قرار گیرد، مانند: **«بِکَمْ دِرْهَمٍ تَصَدَّقْتَ؟» - «بِکَمْ دِرْهَمٍ إِشْتَرَیْتَ؟»** بتقدیر: **«بِکَمْ مِنْ درهمٍ تصدّقت؟» - «بکم من درهم اشتریت؟»**.

وفیه دلیل علی أنّ کم، اسم وبنائها ....

مجرور شدن تمییز کم استفهامی به توسّط مِنْ، دلیل بر آنست که لفظ مزبور اسم محسوب می‌شود و علّت بنای کم استفهامی شباهت وضعی آن بحرف می‌باشد.

واستعملنها حالکونها مخبراً بها بان تکون بمعنی کثیر کعشرة فمیّزها بمجموع مجرور او ماة فمیّزها بمفرد مجرور ککم رجال جاؤنی اوکم مرةٍ لغة فی مرئة تأنیث مرء ککم الخبریّه کایّ وکذا فی افادة التّکثیر وغیره ولکن ینتصب تمیز ذین نحو اطرد الیأس بالرّجا فکاین آلما حمّ یسره بعد عسر ورأیت کذا وکذا رجلاً او به ای بتمیز کایّ کما فی الکافیة صل من الجنسیّة تصب نحو وکایّن من دابّة لا تحمل رزقها الله یرزقها ولا یتّصل بتمیز کذا ولایجب تصدیرها بخلاف کأیّن وکم فلا یعمل إلّا متأخّر.

کم خبری بمعنای عدد کثیر و در مقام افتخار و تکثیر آورده می‌شود و در رابطه با تمییز آن دو وجه جایز است:

۱ - جمع و مجرور، مانند تمییز عشرة.

۲ - فرد و مجرور، مانند تمییز مائة، مثل: **«کَمْ رِجالٍ جاؤُنی - چه بسیار مردانی که نزدم آمدند» - «کَمْ مَرَةٍ لَقیتُها - چه بسا زنانی که ملاقاتشان نمودم».**

در مثال اوّل، تمییز کم خبری **«رجال»** جمع و مجرور و در مثال دوّم، مفرد و مجرور **«مَرَةٍ»** است و لفظ **«مَرَة»** بنا به لغتی همچون **«مرئة»** مؤنّث است.

ککم الخبریّة کایّ وکذا فی افادة ....

دو لفظ **«کَأَیِّنْ وکَذا»** از نظر افادهٔ تکثیر و نیازمند بودن به تمییز همچون کم

خبریه‌اند با این تفاوت که تمییز ایندو «کأیّن وکذا»[1] منصوب است و صحیح نیست بتقدیر مِنْ مجرور گردد، مانند قول شاعر:

اُطْرُدِ الْیَأْسَ بِالرَّجٰا فَکَأَیِّنْ ‌ ‌ ‌ آلِماً حُمَّ یُسْرُهُ بَعْدَ عُسْرِ

به امید، نومیدی را از خویشتن دور کن چه بسیارند افراد دردمندی که با تحمّل سختیها و سپری نمودن ناملایمات، به ایّامی خوش دست می‌یابند.

در بیت فوق، تمییز کأیّن «**آلِماً**» بصورت مفرد و منصوب آمده است.

و مانند: «**رأیتُ کذاوکذا رجلاً**» که تمییز کذا «**رجلاً**» مفرد و منصوب است.

ممیّز کأیّن به دو شیوه عنوان می‌گردد:

۱ ـ بصورت منصوب، مانند مثال گذشته «**... فکأیّن آلماًحُمَّ...**».

۲ ـ مجرور به مِنْ جنسیّه، همچنانکه در این رابطه فرمایند:

او به ای بتمیز کأیٍّ کما فی الکافیة ....

ضمیر در «**به**» به تمییز کأیّن باز می‌گردد چه آنکه جناب مصنّف در شرح کافیه جواز اتّصال من جنسیّه را به تمییز کأیّن اختصاص داده‌اند، مانند: «**وَکَأَیِّنْ مِنْ دابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَها اَللهُ یَرْزُقُها وَاِیّاکُمْ وَهُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ ـ چه بسیار حیوانات که خود بار روزی خود نکشند و خدا (بدون هیچ کوشش) به آنها و هم به شما روزی می‌رساند که او شنوای دعای محتاجان و دانا به احوال بندگان است**».[2]

در آیهٔ شریفه لفظ «**دابّة**» تمییز محسوب می‌شود که بتوسّط مِنْ جنسیّه مجرور گردیده است.

ولایتّصل بتمیز کذا ولایجب ....

---

۱ . لفظ کذا بمنظور کنایه از عدد و سخن و فعل است و یا بصورت معطوف استعمال می‌شود، مانند: «**عندی کذا و کذا کتاباً**» و یا اینکه بصورت مرکّب «**بدون حرف عاطف**» استعمال می‌شود، مانند: «**ملکتُ کذا کذا درهماً**» و یا بصورت مفرد عنوان می‌گردد، مثل: «**عندی کذا درهماً**».

۲ . سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۰.

مِنْ جنسیّه به تمییز کذا، متّصل می‌شود و همچنین کذا دارای صدارت نیست بخلاف کم وکأیّن که صدارت طلبند.

بنابراین درکم وکأیّن عمل نمی‌کند مگر عاملی که متأخّر از آندو باشد، مانند: **«کَمْ دِرْهَماً مَلِکْتَ؟» ـ «وکأیّن من رجلٍ ضربتُ»**.

وقد یضاف الی کم متعلّق مابعدها او یجرّ بحرف متعلّق به کقولک ابناء کم رجل علمت ومن کم کتاب نقلتَ ولاحظّ لکأیّن فی ذلك قاله فی شرح الکافیة.

گاهی به «کَمْ» اضافه می‌شود لفظی که به عامل بعد ازکم، تعلّق دارد مانند: «ابناءَ کَمْ رجلٍ علمتَ؟».

در این مثال «**ابناءَ**» متعلّق به مابعدکم یعنی مفعول اوّل برای علمت و مفعول دوّم آن محذوف است؛ «**ابناءَکم رجل علمت قائمین**».

و در برخی از مواردکم مجرور می‌شود به حرفی که متعلّق به عامل بعد ازکم است، مانند: «**من کم کتابٍ نقلتَ؟**» که «**کتاب**» مجرور به مِنْ و او متعلّق به «**نقلت**» است؛ «**نقلت من کم کتاب**».

و دو حکم مزبور «**قد یضاف الی کم متعلّق مابعدها ـ او یجرّ بحرف متعلّق به**» در مورد کأیّن جاری نمی‌شود و در نتیجه کأیّن بهره‌ای در رابطه با دو حکم فوق، نخواهد داشت.

بیان یک نکتهٔ ادبی

دو لفظ «**کَیْتَ وذَیْتَ**» کنایه برای جمله‌ها در حدیث و نقل قول است و تنها بصورت مکرّر با حرف عطف که میان آنهاست آورده می‌شود و یا اینکه بدون حرف عطف استعمال می‌شوند، مانند: «**قٰال فُلاٰنٌ کَیْتَ وَکَیْتَ وَفَعَلَ ذَیْتَ ذَیْتَ ـ فلانی چنین و چنان گفت و چنین و چنان انجام داد**».

ناگفته نماندکه برخی ازکنایات معرب نیز وجود دارند، مانند: «**بِضْع و فلان**» که بِضْع کنایه برای عدد «**از سه تا نُه**» بدین معنی که برای یکی از این اعداد بطور غیر

معیّن است، مانند: **«عِنْدي بِضْعَةُ أَقْلاٰمٍ ـ در نزد من چند قلم (سه تا نُه) است»** ـ **(عِنْدي بِضْعُ مَحاٰبِرَ ـ در نزد من چند مرکّب‌دان (سه تا نُه) است»**.

هذا باب الحکایة

احک بایّ ما ثبت لمنکور سئل عنه بها من رفع ونصب وجر وتذکیر وتأنیث وافراد وتثنیة وجمع سواء کان فی الوقف اوحین تصل فقل لمن قال رأیت رجلاً وامرئة وغلامین وجاریتین وبنین وبنات ایّا وایّة وأیَّیْنِ وایّتین وایّینَ وایّات.

سخن در این فصل، پیرامون **«حکایت»** و مسائل مربوط بآن می‌باشد.

حکایت عبارت از عنوان نمودن لفظ گوینده است بهمان طریقی که اراده نموده و آن بر سه نوع است:

۱ ـ حکایت کلام دیگران یعنی نقل کلام غیر و این قسم بوسیلهٔ قول و دیگر مشتقّات آن عنوان می‌شود فرضاً زید عنوان می‌کند **«جائنی عمرو»** که شما کلام زید را برای فردی دیگر نقل نموده و می‌گوئید: **«قال زید، جائنی عمرو»**.

۲ ـ حکایت مرکّبی که علم باشد همچون **«زید منطلق»** چنانکه می‌گوئید: **«زید منطلق جاء»**.

ناگفته نماند فرق بین قسم اوّل و دوّم آنست که قسم اوّل بتوسّط قول نقل می‌گردد امّا قسم دوّم بدون قول، نقل می‌شود ولی در هر دو قسم لازم است کلام را بهمان شیوه‌ای که گوینده تلفّظ نموده، حکایت نمائیم.

۳ ـ حکایت مفرد و آن به **«ایّ»** و **«مَنْ»** اختصاص دارد و مقصود از باب حکایت در این مبحث، همین قسم **«حکایت مفرد»** است بدین معنی که اگر از اسم نکره که در کلام سابقی عنوان شده، به ایّ سؤال کنند، باید آنچه که در مسئول عنه وجود دارد **«از نظر اعراب و تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع»** در اَیٍّ حکایت کنند خواه در حالت وقف و یا وصل باشد، از اینرو در جواب **«رأیتُ رجلاً»** یا **«رأیتُ**

رجلین» و یا «رأیت بنینَ» گفته می‌شود: **«أیّاً»** یا **«اَیَّینِ»** و یا **«آیـیِّنَ»** و در جواب **«جائتنی امرئةٌ»** یا **«امرئتانِ»** و یا **«بناتٌ»** گفته می‌شود: **«اَیَّةٌ»** یا **«اَیَّتانِ»** و یا **«أیّاتٌ»**.

و اگر در حال وقف از اسم نکره به **«مَنْ»** سؤال کنند، در این صورت آن را مطابق با مسؤول عنه عنوان می‌نمایند و نون در لفظ **«من»** بطور مطلق **«افراد و تثنیه و جمع و مذکّر و مؤنّث»** حرکت می‌گیرد با این تفاوت که در مفرد مذکّر حرکت آن را اشباع نموده و بر واو یا الف یا یاء وقف می‌کنند و در مفرد مؤنّث تاء تأنیث را بجهت وقف، بهاء تبدیل می‌کنند و جایز است نون لفظ مزبور را بر حال **سکون** گذارده و تا را به بها تبدیل نکنند و در مورد تثنیه و جمع حرف آخرکلمه را **بجهت وقف**، ساکن می‌کنند و در تثنیهٔ مؤنّث ساکن نمودن لفظ «مَنْ» بهتر از فتح آن است.

بنابراین در جواب «**جائنی رجلٌ**» یا «**رأیتُ رجلاً**» و یا «**مررتُ برجلٍ**» گفته می‌شود: «**مَنُو**» یا «**مَنیٰ**» و یا «**مَنيِ**»، و در مورد جواب «**اَتَتْ بِنتٌ**» یا «**رأیتُ بِنْتاً**» و یا «**مررتُ ببِنْتٍ**» می‌گویند: «**مَنَهْ**» یا «**مَنَة**».

امّا در حال وصل لفظ مَنْ تغییر نمی‌کند از اینرو در جواب «**جائنی رجلٌ**» یا «**رجلانِ**» و یا «**رجال**» و «**رأیتُ امرئةً**» یا «**امرئتینِ**» یا «**نسوةً**» می‌گویند: «**مَنْ یا هٰذٰا**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

احک بایّ ماثبت لمنکور سئل عنه بها ....

نقل کن در «**ایّ**» آنچه راکه ثابت است برای اسم نکره‌ای که سؤال شده از آن نکره بوسیلهٔ «**ایّ**» و آنچه که برای اسم نکره ثابت است، عبارت از «**رفع و نصب و جر و همچنین تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع**» است.

بنابراین هر حکمی که از نظر «**افراد، تثنیه و جمع، تذکیر و تأنیث**» برای اسم نکره ثابت است برای ایّ نیز این حکم در حال وقف و وصل جریان دارد، مانند اینکه در جواب «**جاء رجل**» می‌گویید: «**ایّ**» در حالت وقف و «**ایٌّ یا هٰذٰا**» در حالت وصل و همچنین برای کسی که گفته: «**رأیتُ رجلاً**» می‌گوئید «**اَیّاً**» و اگر گفته شود: «**رأیتُ**

امرئةً» می‌گوئید، «اَيَّةً» و در مورد «رأيتُ غلامينِ» می‌گوئید: «اَيَّيْنِ» و در مورد «رأيتُ جاريتينِ» می‌گوئید: «اَيَّتَيْنِ» و در جواب «رأيتُ بَنينَ وبَناٰتٍ» مـی‌گوئید: «اَيِّينَ» و «اَيّاٰتٍ».

ووقفاً احک ما ثبت لمنكور بمن والنّون منها حرّك مطلقا واشبعن حتّى ينشأ واو فى حكاية المرفوع والف فى المنصوب وياء فى المجرور فقل لمن قال لقينى رجل منو ولمن قال رأيت رجلاً منا ولمن قال مررت برجل منى وصل بمن الفا او ياء ونونا وقل منان ومنين بعد قول شخص لى الفان كابنين حاكياً له موافقاً فى التّثنية والاعراب وسكّن نون منان ومنين تعدل وصل بمن تاء التّأنيث وقل لمن قال اتت بنت حاكياً منه والنّون من منه اذا وقعت قبل تاء المثنّى عند التّثنية فهى مسكنة كقولك لمن قال عندى جاريتان منتان والفتح نزرلها اى قليل.

هرگاه در حال وقف از اسم نکره بوسیلهٔ لفظ «مَنْ» سؤال کنند در این صورت آن را مطابق با مسئول عنه عنوان می‌کنند و نون در لفظ «مَنْ» بطور مطلق «**در حالت رفع و نصب و جرّ**» متحرّک و اشباع می‌گردد بدین معنی که از ضمّه، واو و از فتحه، الف و ازکسره، یاء تولید می‌شود، بنابراین در جواب «**جائنی رجلٌ**» ـ «**رأيتُ رجلاً**» ـ «**مررتُ برجلٍ**» می‌گوئید: «**مَنُو**» ـ «**مَناٰ**» ـ «**مَني**».

وصل بمن الفا او ياء ونوناً وقل منان و ....

هرگاه اسم نکره به صیغهٔ تثنیه باشد، در حال رفع، الف و نون و در حال نصب و جر، یاء و نون به لفظ «**مَنْ**» متّصل می‌گردد از اینرو در مورد حکایت قول کسی که گفته: «**لي اِلْفاٰنِ كاٰبْنَيْنِ ـ برای من است دو رفیقی که در مهربانی همچون دو پسرند**»، می‌گوئید: «**مَناٰنْ ـ مَنَيْن**» که اوّل «**منان**» حکـایت از مـرفوع «**الفـان**» و دوّم «**مـنين**» حکایت از مجرور «**ابنين**» است و نون دوّم در «**منان**» و «**منين**» را باید بصورت ساکن عنوان کنی تا بر صواب باشی.

بنابراین لفظ «**تَعْدِلْ**» در عبارت «... **الفان كابنين و سكّن وتعدل**» مجزوم بشرط

مقدّر است، یعنی: **«انْ تفعل کذلك، تعدلْ».**

وصل بمن تاء التّأنیث وقل لمن قال ....

در مورد حکایت مفرد مؤنّث به لفظ «مَنْ» تاء ساکنه را ملحق کن و از اینرو در جواب **«اَتَتْ بِنْتٌ»** می‌گوئید: **«مَنَهْ».**

و در مورد حکایت تثنیهٔ مؤنّث نون منه که قبل از تاء تأنیث قرارگرفته، ساکن می‌شود، مانند **«مَنْتٰان»** در حکایت **«عندی جاریتانِ»** و فتح نون من در تثنیه مؤنّث **«مَنَتٰانْ»** اندک است.

وصل التّاء والالف بمن اذا حکیت جمعا مؤنّثا فقل منات باثر قول شخص ذابنسوة کلف وصل بمن واواً اویاء ونوناً وقل منون ومنین مسکناً للنّون منهما ان قیل جا قوم لقوم فطنا حاکیاً له موافقاً له فی الجمع والاعراب.

وان تصل من بالکلام فلفظ من لا یختلف مطلقا بل یبق علی حاله فقل لمن قال جاء رجل او امرئة او رجلان او امرئتان او رجال من یا هذا.

در حکایت جمع مؤنّث به لفظ «مَنْ»، الف و تاء ملحق می‌شود و از اینرو در حکایت **«ذٰابِنِسْوَةٍ کَلِفَ ـ این شخص عاشق و دلباخته زنان است»** می‌گوئید: **«مَنٰات».**

و در حکایت جمع مذکّر، واو و نون **«در حال رفع»** و یاء و نون **«در حال نصب و جر»** به لفظ «مَنْ» ملحق می‌شود و از اینرو در حکایت **«جٰاءَ قَوْمٌ لِقَوْمٍ فُطَنٰا ـ قومی بسوی جماعتی آمدند درحالی‌که افرادی باهوش و زیرکند»** گفته می‌شود: **«مَنُوْنَ ومَنِیْنَ»** که اوّل **«منون»** حکایت از مرفوع **«قوم»** و دوّم **«منین»** حکایت از مجرور **«لقومٍ»** است.

وان تصل من بالکلام فلفظ من لا ....

و هرگاه لفظ «مَنْ» به مابعد متّصل شود در تمامی حالات **«مفرد و تثنیه و جمع، مذکّر و مؤنّث»** یکسان آورده می‌شود و بر همین پایه و اساس در جواب **«جائنی رجل»** یا **«رجلان»** یا **«رجال»** و **«رأیت امرئة»** یا **«امرئتین»** یا **«نسوة»** می‌گوئید:

«من یا هذا».

و نادر الحاقها العلامة بان قیل منون وهو ثابت فی نظم عرف و هو قوله اتو اناری فقلت منون انتم.

والعلم احکینّه من بعد من وحدها ان عریت من عاطف بها اقترن فقل لمن قال جاء زید من زید ولمن قال رأیت زیداً من زیداً ولمن قال مررت بزید من زید فان اقترنت بعاطف نحو ومن زید تعیّن الرّفع مطلقا.

تتّمة: لا یجوز حکایة غیر ماذکر واجاز یونس حکایة کلّ معرفة قال المصنّف ولا اعلم له موافقاً.

همانگونه که عنوان گردید در حال وصل لفظ «مَنْ» تغییر نمی‌کند و در تمامی حالات یکسان آورده می‌شود امّا در پاره‌ای از مواقع علامت تثنیه و جمع و تأنیث به لفظ مزبور، ملحق می‌شود و بیت ذیل از همین مورد (اندک) محسوب می‌شود:

اَتَــوْ نـاري فَـقُلْتُ مَـنُونَ اَنْـتُمْ — فَقالُوا الْجِنُّ فَقُلْت عِمُوا ظَلاٰماٰ

یعنی: آن جماعت به گرداگرد آتشم جمع شدند به آنان گفتم، کیستید؟ در جواب گفتند: ما جنّیانیم پس گفتم: شب بر شما خوش باد.

در بیت فوق، به لفظ «مَنْ» در حالت وصل، علامت جمع «منون» ملحق گردیده که در این مورد، اندک است.

والعلم احکیّنه من بعد مَنْ وحدها انْ عریت........

در میان معارف، اسم علم بتوسّط «مَنْ» حکایت می‌شود و هرگاه از علم مذکوری به «مَنْ» سؤال کنند، در این صورت علم را مطابق با مسئول عنه پس از «مَنْ» عنوان می‌نمایند بشرط آنکه لفظ «مَنْ» بعد از حرف عطفی نباشد.

بنابراین در جواب **«جاء زیدٌ»** - **«رأیتُ زیداً»** - **«مررتٌ بزیدٍ»** می‌گویند:

«مَنْ زَیْدٌ» - «مَنْ زَیْداً» - «مَنْ زَیْدٍ».

و اگر اسم علم بعد از حرف عاطف عنوان شود، در این صورت رفع علم

بطوُر مطلق «در حال رفع و نصب و جرّ» بنابر ابتدائیّت، لازم است، چه آنکه در صورت وجود عاطف، جمله مستقل است، مانند: «وَمَنْ زَیْدٌ».

بیان یک نکتهٔ ادبی

جناب شارح می‌فرمایند: در میان اقسام معارف، تنها اسم عَلَم به توسّط «مَنْ» حکایت می‌شود امّا جناب یونس حکایت هر معرفه را تجویز نموده‌اند و جناب مصنّف در مقام انتقاد از اندیشهٔ مزبور «تجویز هر معرفه» گفته‌اند: من کسی از ادباء را نمی‌شناسم که در این مورد موافق با گفتار جناب یونس باشد.

هذا باب التّأنیث

وهو فرع من التّذکیر ولذلك افتقر الی علامة علامة التّأنیث تاء کفاطمة وتمرة او الف مقصورة او ممدودة کحبلی وحمراء وفی اسام بفتح الهمزة مؤنّثة قدّروا التّاء کالکتف ویعرف التّقدیر للتّاء فی الاسم بالضّمیر اذا اعید الیه نحو الکتف نهشتها ونحوه کالاشارة الیه نحو هذه جهنّم کالرّدّ لها ای ثبوتها فی التّصغیر نحو کتیفة وفی الحال نحو هذه الکتف مشویّة والنّعت والخبر نحو الکتف المشویّة لذیذة وکسقوطها فی عدده نحو اشتریت ثلث ازود هذا.

در این فصل، تأنیث و دیگر مسائل مربوط به آن مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

اسم مؤنّث دارای سه علامت است:

۱ ـ تاء مربوطه مانند: «ضاربة».

۲ ـ الف مقصوره مانند: «سَلْمیٰ».

۳ ـ الف ممدوده مانند: «حَسْناٰء».

اقسام مؤنّث

اسم مؤنّث بر چهار قسم است:

۱ ـ مؤنّث لفظی حقیقی، مانند: فاطمة ـ کبری ـ حمراء ـ ناقة ـ حُبْلی **«زن آبستن»** ـ حَمْقاء **«زن بی خرد»**.

۲ ـ مؤنّث معنوی حقیقی، مانند: مریم ـ زینب ـ نسوان ـ اَتان **«ماده خر»** ـ **اُمّ** **«مادر»** ـ اُخْت **«خواهر»**.

۳ ـ مؤنّث لفظی مجازی، مانند: سَفینَة **«کشتی»** ـ لینَة **«درخت خرما»** ـ بُشْریٰ **«نوید»** ـ صَحْراٰء **«دشت»** ـ صُعْداءَ **«آه کشیدن طولانی»** ـ صَنْعاٰء **«شهریست در یمن»**.

۴ ـ مؤنّث معنوی مجازی، مانند: اَرْض **«زمین»** ـ نار **«آتش»** ـ شمس **«خورشید»** ـ دار **«خانه»** ـ عَیْن **«چشم»** ـ ید **«دست»** ـ رِجْل **«پا»** ـ جهنّم **«دوزخ»** ـ بِئْر **«چاه»** ـ اِصْبَع **«انگشت»** ـ حَرْب **«جنگ»** ـ عَصاٰ **«چوب دستی»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وهو فرع من التّذکیر ولذلك افتقر الی ....

اصل در اشیاء، تذکیر است و تأنیث فرع و در نتیجه بر خلاف اصل است و بر همین اساس نیازمند به علامت است.

علامت تأنیث عبارتند از:

۱ ـ تاء، مانند: **«فاطمة»** و **«تَمْرَة ـ خرما»**.

۲ ـ الف مقصور، مانند: **«حُبْلیٰ»**.

۳ ـ الف ممدود، مانند: **«حَمراء»**.

و در مورد اسم مؤنّثی که بدون علامت تأنیث باشد، تاء تأنیث در تقدیر خواهد بود و تقدیر تاء تأنیث در اسم مؤنّث به چند چیز شناخته می‌شود:

۱ ـ آنکه ضمیر مؤنّث به آن اسم باز گردد، مانند: **«اَلْکَتِفُ نَهَشْتُهاٰ ـ شانه را**

گزیدم» که از بازگشت ضمیر مؤنّث **«ها»** استفاده می‌کنیم که لفظ **«کتف»** مؤنّث محسوب می‌شود.

۲ ـ تأنیث اسم اشاره بآن، مانند: **«هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ـ این همان دوزخی است که به شما (پیروان شیطان) وعده دادند».**(۱)

ظاهرشدن تاء تأنیث در مصغر آن، مانند: **«نُوَيْرَة»** و **«شُمَيْسَة»** در تصغیر **«نار»** و **«شمس»**.

عنوان‌ساختن حال بهمراه علامت تأنیث، مانند: **«هٰذِهِ الْكَتِفُ مَشْوِيَّةً»** چه آنکه **«مشوية ـ بریان»** بلفظ مؤنّث، حال از **«الکتف»** قرارگرفته و این امر دلالت می‌کند که **«الکتف»** مؤنّث است.

۵ ـ تأنیث نعت آن، مانند: **«اَلنَّفْسِ اللَّوّامَةِ»**.

۶ ـ تأنیث خبر آن، مانند: **«داری مَعْمُورَةٌ»** و یا مانند: **«الكتفُ المشويّةُ لذيدةٌ»** که کلمهٔ **«المشويّة»** صفت برای **«الکتف»** و **«لذيدة»** خبر برای **«الکتف»** محسوب می‌شود و از تأنیث صفت و خبر متوجّه می‌شویم که لفظ **«الکتف»** مؤنّث **«بتقدیر تاء»** است.

۷ ـ ظاهرنشدن تاء تأنیث از عدد آن، مانند: **«اشتريتُ ثلاثَ اَزْوُدٍ»** زیرا عدد مؤنّث از سه تا نه بدون تاء تأنیث عنوان می‌شود.

«ازود» جمع **«زود»** و به معنای شتر ماده است.

والأكثر فى التّاء ان يجاء بها للفرق بين صفة المذكّر وصفة المؤنّث كمسلم ومسلمة وقلّ مجيئها فى الاسماء كامرء وامرئة ورجل ورجلة وجائت لتميز الواحد من الجنس كثيراً كتمر وتمرة ولعكسه قليلاً ككماء وكمأة وللمبالغة كراوية ولتأكيدها كنسّابة ولتأكيد التّأنيث كنعجة وللتّعريب ككيالجة وعوضاً عن فاء كعدة وعين كاقامة ولام كسنة ومن

---

۱ . سورهٔ یس، آیهٔ ۶۳.

زاید لمعنی کاشعثّی واشاعثة او لغیر معنی کزندیق وزنادقة ومن مدّة تفعیل کتذکیة.

تاء تأنیث در بیشتر موارد بمنظور فرق بین صفت مذکّر و مؤنّث آورده می‌شود، مانند: **«تَمْر ـ جنس خرما» ـ «تَمْرَة»**.

۲ ـ در برخی از موارد بمنظور تشخیص جنس از مفرد عنوان می‌شود، مانند: **«کَمْأٌ ـ جنس قارچ» ـ «کَمْائَةٌ»**.

۳ ـ بمنظور بیان مبالغه، مانند: **«راْوِیَة ـ بسیار روایت‌کننده»**.

۴ ـ تأکید نمودن مبالغه، مانند: **«نَسّابَة ـ کسی که در علم با نساب از آگاهی ویژه‌ای برخوردار باشد»**.

۵ ـ تأکید تأنیث و آن در صورتیست که لفظ بدون تاء برای تأنیث باشد، مانند: «**نَعْجَة**» چه آنکه «**نعج**» بمعنای گوسفند ماده است و الحاق تاء بمنظور تأکید تأنیث است.

۶ ـ برای دلالت بر تعریب «**یعنی: لفظ عجمی را عربی سازند**» چنانچه در «**کَیاْلِجَة**» جمع «**کیلَجَه**» تاء عنوان شده و این لفظ معرّب «**کیلَه ـ پیمانه**» محسوب می‌شود.

۷ ـ عوض از فاء الفعل، مانند: **«عِدَة ـ هِبَة ـ ثِقَة»** که در اصل **«وَعْد، وَهْب، وثق»** بوده است.

۸ ـ عوض از عین الفعل، مانند: «اِقاْمَة، اِسْتَقاْمَة» که در اصل بدین صورت «اِقْواْم واِسْتِقْوام» بوده است.

۹ ـ عوض از لام الفعل، مانند: **«لُغَة وسَنَة»** که در اصل **«لُغو وسَنَو»** بوده است.

۱۰ ـ عوض از حرف زائدی که دارای معنائیست، واقع شود مانند تاء در «**اَشاْعِثَة ـ مردم منسوب به اشعث**» که جمع «**اَشْعَثِیّ**» محسوب می‌شود و تاء عوض از یاء نسبت در «**اشعثیّ**» و یاء نسبت جزء حروف اصلی کلمه محسوب نمی‌شود امّا

بیانگر معنای جدیدی «**نسبت**» است.[۱]

۱۱ ـ و یا اینکه تاء عوض از حرف زائد بدون معنی است مانند تاء در «**زَنَادِقَة**» جمع «**زندیق**» که در اصل «**زنادیق**» و تاء عوض از یاء است.

۱۲ ـ عوض از یاء تفعیل، مانند: «**تَبْصِرَة و تَذْكِرَة**» که در اصل «**تبصیر و تذکیر**» بوده است.

ولا تلی تا فارقة بین صفة المذكّر وصفة المؤنّث توسّعاً فعولاً حالكونه اصلاً بان كان بمعنى فاعل كرجل صبور وامرئة صبور بخلاف ما اذا كان فرعاً بان كان بمعنى مفعول كجمل ركوب وناقة ركوبة ولاالمفعال كرجل مهذار وامرئة مهذار ولا المفعيلا كرجل معطير وامرئة معطير كذاك مفعل كرجل مغشم وامرئة مغشم وماتليه تا الفرق من ذى المذكورة كقولهم امرئة عدوّة وميقانة ومسكينة فشذوذ فيه ومن فعيل بمعنى مفعول كقتيل ان تبع موصوفه غالباً التّاء تمتنع كرجل قتيل وامرئة قتيل وندر قولهم ملحفة جديدة فان كان بمعنى فاعل اولم يتبع موصوفه بان جرّد عن معنى الوصفيّه لحقته نحو امرئة وجيهة ونحو ذبيحة ونطيحة.

باید توجّه نمود که تاء فارقه بر وصفی که بر وزن فَعُول (**بمعنی فاعل**) یا مِفْعال یا مِفْعِیل یا مِفْعَل باشد، داخل نمی‌شود و مذکّر و مؤنّث در آنها یکسان است، مانند: «**رَجُلٌ صَبُورٌ**» و «**اِمْرَئَةٌ صَبُورٌ**» ـ «**رَجُلٌ مِفْضَال وامرئةٌ مِفْضَال**» ـ «**رَجُلٌ مِنْطِیق وامرئة منطیق**» ـ «**رَجُلٌ مِغْشَمٌ وامرئة مغشم**» و امّا تاء فارقه بر فعول «**بمعنی مفعول**» ملحق می‌شود، مانند: «**جَمَلٌ رَكُوبٌ، نَاقَةٌ رَكُوبَةٌ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ولا تلی تا فارقة بین صفة المذكّر وصفة ....

. تاء فارقه بر وصفی که بر وزن فَعُول در حالیکه آن وزن بمعنی فاعل باشد، آورده نمی‌شود، مانند: «**رُجُلٌ صَبُور وامرئةٌ صَبُور**» که «**صبور**» بمعنای اسم فاعل

---

۱. و مانند «**اَشَاعِرَة**» که جمع «**اَشْعَرِیّ**» و «**دَیَالِمَة**» که جمع «**دَیْلَمِیّ**» و «**مَغَارِبَة**» که جمع «**مَغْرِبِیّ**» و «**صَیَارِفَة**» که جمع «**صَیْرَفِیّ**» است.

«صابر» است.

بخلاف ما اذا کان فرعاً بان کان بمعنی ....

امّا اگر وزن مزبور **«فَعُول»** فرع یعنی بمعنای **«مفعول»** باشد، پس وصف مؤنّث بهمراه تاء عنوان می‌شود، مانند: **«جَمَلٌ رَکُوبٌ وناقةٌ رکوبةٌ»** جمل به معنای شتر نر و **«رکوب»** به معنای اسم مفعول **«مرکوب»** است.

ولا المفعال کرجل مهذار وامرئة مهذار ولا ....

و همچنین تاء فارقه بر وصفی که بر وزن مِفْعال باشد، وارد نمی‌شود، مانند: **«رجل مِهْذارٌ وامرئةٌ مهذارٌ»**، مهذار بمعنی **«پرچانه و یاوه‌گو»** است.

و نیز تاء فارقه بر وصفی که بر وزن **«مِفْعَل»** باشد، ملحق نمی‌شود، مانند: **«رَجُلٌ مِغْشَمٌ وامرئة مِغْشَمٌ»** مِغْشَم یعنی **«خودسر و لجوج و بی‌حیا»**.

و همچنین تاء فارقه بر وصفی که بر وزن مِفْعیل باشد، وارد نخواهد شد، مانند: **«رَجُلٌ مِعْطیرٌ وامرئةٌ مِعطیر»**، معطیر بمعنی بسیار معطّر و خوشبو.

وماتلیه تا الفرق من ذی المذکورة کقولهم ....

و آنچه از این اوزان با تاء فارقه عنوان شود، سماعی و برخلاف قیاس محسوب می‌شود.

بعبارت دیگر: ورود تاء فارقه بر اوزانی که مؤنّث و مذکّر آنها یکسان است، شاذ محسوب می‌شود، مانند: **«اِمْرَئَةٌ عَدُوَّةٌ ومیقانَةٌ وَمِسْکینَةٌ»**.

میقان **«یقین‌کننده»** بر وزن **«مِفْعال»** و **«مسکین»** بر وزن **«مِفْعیل»** و **«عدوّ»** بر وزن **«فَعُول»** که در اصل **«عَدُوْوٌ»** بوده و واو در واو ادغام شده و تاء فارقه بر خلاف قیاس به آن ملحق شده است.

ومن فعیل بمعنی مفعول کقتیل ان تبع موصوفه ....

صفتی که بر وزن **«فعیل»** و بمعنای **«مفعول»** باشد **«مانند: قتیل بمعنی مقتول»**، هرگاه از موصوف خود متابعت کند **«بعد از موصوف عنوان شود»**، نوعاً تاء فارقه

بدان ملحق نمی‌شود، مانند: «**رَجُلٌ قَتیلٌ وَامْرَئَةٌ قَتیلٌ**».

و گاهی از مواقع مؤنّث آن بهمراهٔ تاء فارقه عنوان می‌شود، مانند: «**مِلْحَفَةٌ جَدیدَةٌ**»، ملحفة یعنی: لباسی که بالای لباس پوشیده می‌شود و چادری که روی بستر می‌اندازند و جدیده بمعنای قطع شده از نو و مشتق از «**جد**» بر وزن «**مد**» بمعنی قطع است.

فان کان بمعنی فاعل او لم یتبع ....

هرگاه وصف بر وزن فعیل بمعنای فاعل باشد و یا اینکه از موصوفش متابعت نکند «**بدین‌معنی که موصوف عنوان نشود و یا اینکه از معنای وصفیّت خارج گردد**»، تاء فارقه به آن ملحق نمی‌شود، مانند: «**رَجُلٌ وَجیهٌ وَامْرَئَةٌ وَجیهَةٌ**» که مثال برای وصف بمعنای فاعل است و مانند: «**ذَبیحَة**» و «**نَطیحَة ـ بزخم شاخ کشته شده**» که مثال برای وصف بدون موصوف است.

صفات مخصوص

صفاتی که مخصوص به زنان است هرگاه مقصود از صفات معنی ثبوت باشد نوعاً به آخر آن صفات، تاء فارقه ملحق نمی‌شود، مانند: «**اِمْرَأَةٌ مُرْضِعٌ ـ زن بچّه شیرخواردار**» ـ «**امرأة طالق ـ زن رهاشده به طلاق**» ـ «**امرأة حامل ـ زن آبستن**».

و اگر چنانچه از صفات مخصوص به مؤنّث، معنی حدوثی قصد گردد، در این صورت تا به آخر این گونه از صِفات اضافه می‌شود، مانند: «**اِمْرَأَةٌ مُرْضِعَة و طالقة و حاملة**».

صفاتی که بطور یکسان و یکنواخت عنوان می‌شوند

شش صفت در مذکّر و مؤنّث بطور یکسان عنوان می‌شوند که عبارتند از:

۱ ـ وزن فَعّالَة، مانند: «**رَجُلٌ عَلّامَةٌ وَامْرَئَةٌ عَلّامَةٌ**».

۲ ـ وزن مِفْعال، مثل: «رَجُلٌ مِفْضال وامرئةٌ مِفْضال ـ مرد و زن بسیار فاضل».

۳ ـ مِفْعیل، بسان: «رَجُلٌ مِعْطِیر وامرئةٌ معطیر ـ مرد و زن بسیار معطّر و خوشبو».

۴ ـ مِفْعَل، نظیر: «رَجُلٌ مِغْشَم وامرئة مغشم ـ مرد و زن خودرای و بی‌باک».

۵ ـ فُعْلَة، همچون: رَجُلٌ ضُحْکَة و امرئة ضحکة ـ مرد و زنی که بر وی خندند».(۱)

۶ ـ فَعوُل به معنی فاعل و فَعیل به معنی مفعول، مانند: «رجل صبور و امرئة صبور» ـ «رجل قَتیل و امرئة قتیل».

فصل

والف التّأنیث ضربان ذات قصر وذات مدّ نحو انثی الغرّ ای الغرّاء والاشتهار فی مبانی الاولی ای ابنیة اوزان المقصورة یبدیه وزن فعلی بضمّة ففتحة نحو اُربی لداهیة وفی شرح الکافیة فی باب المقصور والممدود إنّ هذا من النادر ووزن فُعلی بضمّة فسکون اسماً کان نحو بُهْمیٰ او صفة نحو الطّولی او مصدرا نحو الرّجعی وزن فَعَلیٰ بفتحتین اسماًکان نحو بردی لنهر بدمشق او مصدرا نحو مرطی لمشیة او صفة نحو حَیَدیٰ ووزن فَعْلی بفتحة وسکون جمعاًکان کصرعی او مصدراکدعوی او صفة کشبعی ووزن فعالی بضمّة وتخفیف کحباری لطائر ووزن فعلّی بضمّة فتشدید نحو سمهّی للباطل ووزن فِعلی بکسرة ففتحة فتشدید نحو سبطری لنوع من المشی ووزن فِعْلیٰ بکسرة فسکون مصدراکان نحو ذکری او جمعاً نحو ظربی و حجلی قال المصنّف ولا ثالث لهما.

---

۱ . اگر در وزن فوق، عین الفعل مفتوح گردد «فُعَلَة» در این صورت به معنای فاعل است، مانند: «رجل ضُحَکَة وصُرَعَة وهُزَأة» یعنی: کسی که زیاد می‌خندد و دارای سردرد است و زیاده از حد مردم را مورد تمسخر قرار می‌دهد.

نگرشی پیرامون الف تأنیث

الف تأنیث بر دو قسم است:

۱ ـ مقصور، مانند: **«حُبْلیٰ»**.

۲ ـ ممدود، مانند: **«غرّاء»** و مذکّر آن **«اغرّ»** و جمع هر دو **«غُرّ»** است.[1]

مشهور در ابنیهٔ اوزان قسم اوّل **«اسم مقصور»** چند وزن است:

۱ ـ **«فُعَلیٰ»**، مانند: **«اُرَبیٰ ـ سختی و بلا»** و جناب مصنّف این وزن را در شرح کافیه **«در باب مقصور و ممدود»** از قسم نادر محسوب نموده و حال آنکه وزن یاد شده از قسم مشهور محسوب می‌شود.

۲ ـ **«فُعْلیٰ»** اعمّ از اینکه بصورت اسم **«مانند: بُهْمیٰ ـ نام گیاهیست»** یا صفت **«طُولیٰ ـ بلندتر»** و یا مصدر باشد، مثل: **«رُجعیٰ ـ بازگشت»**.

۳ ـ **«فَعَلیٰ»** چه بصورت اسم و خواه بشکل مصدر و یا صفت واقع شود، اسم مانند: **«بَرَدیٰ ـ نهریست در دمشق»**، مصدر همانند: **«مَرَطیٰ ـ نوعی راه رفتن»**، صفت مانند: **«حَیَدیٰ ـ رم‌کننده»**.

۴ ـ **«فَعْلیٰ»** اعمّ از اینکه بصورت صیغهٔ جمع عنوان شود، مانند: **«صَرْعیٰ»** جمع **«صَریع»** بمعنای ساقط و بخاک افتاده و یا اینکه بصورت مصدر مطرح شود، مانند: **«دَعْویٰ ـ ادّعا نمودن»** و یا بصورت صفت عنوان شود، مانند: **«شَبْعیٰ ـ سیر»** که مؤنّث **«شبعان»** ضدّ **«جَوْعیٰ، جوعان»** است.

۵ ـ **«فُعالیٰ»**، مانند: **«حُباریٰ ـ مرغابی»**.

۶ ـ **«فُعَلّیٰ»**، همانند: **«سُمَهّیٰ ـ ناصحیح»**.

---

۱ . اغرّ در لغت بمعنای اسب پیشانی سفید و این لفظ در مورد هر امر شریف و مشهور آورده می‌شود، مانند: **«لیلة الجمعة غرّاء ویومها از هر»**.

۷ - «فِعَلّیٰ»، نظیر: «**سِبَطْریٰ - نوعی از راه رفتن**».

۸ - «فِعْلیٰ»، اعمّ از اینکه به صورت مصدر و یا جمع عنوان شود، مصدر مانند: «**ذِکْریٰ - یاد آوردن**» - جمع مانند: «**ظِرْبیٰ**» جمع «**ظربان**» و آن حیوانی شبیه گربه است و مانند: «**حِجْلیٰ**» جمع «**حجل**» بمعنای کبک.

جناب مصنّف گفته‌اند: جمع بر وزن فِعْلیٰ منحصر در این دو وزن «**ظربی - حجلی**» است و وزن سوّمی برای آن وجود ندارد.

ووزن فعیّلی بکسرتین وبتشدید العین نحو حثّیثیٰ لکثرة الحثّ علی الشّیء مع وزن فُعُلّیٰ بضمتین فتشدید نحو الکفرّیٰ لوعاء الطّلع کذاك وزن فُعَّیْلیٰ نحو خُلَّیْطیٰ للاختلاط مع وزن فُعّالی بضمّة وتشدید نحو الشقّاری لنبت وزاد فی الکافیة فی المشهورة وزن فعللی کفرتنی وفوعلی کخوزلی لمشیة تبختر وفعلوی کهرنوی لنبت وأُفْعُلاوی کار بعاویٰ لقَعْدة المتربّع وفعللولی کجند قوقی لنبت ومفعلّی کمکورّی لعظیم الأرنبة وفعلوتی کرهبوتی وفعللی کقرفصا بمعنی القر فصاء ویفعلّی کیهیرّی للباطل وفِعْلَلّی کشفصلّی لنبت یلتوی علی الاشجار وفعیلّی کهبیّخیٰ لمشیة تبختر وفعلیّا کمرحّیا للمرح وفعللایا کبر دارایا وفوعالا کحولایا وفوعولی کفوضوضی للمفاوضة وفعلایا کبرحایا للعجب واعز ای انسب لغیر هذه الأوزنان المذکورة استنداراً وموضع ذکرها کتب اللغة.

۹ - «فِعِّیْلیٰ»، مانند: «**حِثِّیثیٰ - بسیار بر انگیختن**».

۱۰ - «فُعُلّیٰ»، مثل: «**کُفُرّیٰ - ظرفِ شکوفهٔ خرما**».

۱۱ - «فُعَّیْلیٰ»، مانند: «**خُلَّیْطیٰ - آمیزش و مخلوط شدن**».

۱۲ - «فُعّالیٰ»، مانند: «**شُقّاریٰ - گیاهیست سرخ رنگ**».

و جناب مصنّف در کتاب کافیه بر اوزان مشهور اسم مقصور، چند وزن دیگر اضافه نموده که عبارتند از:

۱۳ - «فَعْلَلیٰ»، مانند: «**فَرْتَنیٰ - کنیز کوچک**».

۱۴ - «فَوْعَلیٰ»، مانند: «**حَوْزَلیٰ - راه رفتن با تکبّر**».

۱۵ - «فَعْلَوىٰ»، مانند: «هَرْنَوىٰ - نام گیاهیست».

۱۶ - «اُفْعُلاٰوىٰ»، مثل: «اُرْبُعاٰوىٰ - چهارزانو نشستن».

۱۷ - «فَعْلَلُوىٰ»، همانند: «جَنْدَقوُقىٰ - نام گیاهیست».

۱۸ - «مِفْعَلّىٰ»، مانند: «مِكْوَرّىٰ - بینی بزرگ».

۱۹ - «فَعَلُوتىٰ»، مثل: «رَهَبوُتىٰ - ترسیدن».

۲۰ - «فُعْلُلىٰ»، همانند: «قُرْفُصىٰ» با الف مقصور بمعنی «قُرْ فصاء» به الف ممدود است یعنی: سرپا نشستن.

۲۱ - «يَفْعَلّىٰ»، مانند: «يَهْيَرّىٰ - نادرست».

۲۲ - «فِعْلَلّىٰ»، مانند: «شِفْصَلّىٰ - نام گیاهیست که بر درخت می‌پیچد».

۲۳ - «فَعَيَّلىٰ»، مانند: «هَبَيَّخىٰ - به تکبّر راه رفتن».

۲۴ - «فَعَلَّياٰ»، مثل: «مَرَحَّياٰ - بسیار خوشحال شدن و نیز به تیراندازی که تیر را به هدف زند، گفته می‌شود».

۲۵ - «فَعْلَلاٰياٰ»، مانند: «بَرْدَراٰياٰ - نام محل و مکانیست».

۲۶ - «فِوَعاٰلاٰ»، مانند: «حِوَلاٰياٰ - بچّه‌دان».

۲۷ - «فَوْعوُلاٰ»، مانند: «فَوْضُوضىٰ - تبادل افکار».

۲۸ - «فَعْلاٰياٰ»، مانند: «بَرْحاٰياٰ - عُجْب و خودبینی».

واعز ای انسب لغیر هذه الأوزان المذکورة ....

در رابطه با اسم مقصور غیر از اوزان یاد شده، از موارد نادر و غیر مشهور محسوب می‌شود که جایگاه آن موارد نادر و غیر مشهور، کتابهای لغت است.

فصل

لمدّها ای للممدود الف التّأنیث اوزان مشهورة ایضاً هی فعلاء بفتحة فسکون اسماً کان کجرعاء او مصدراً کرعیاء او صفة کحمراء ودیمة هطلاء او جمعا فی المعنی کطرفاء

وافعلاء مثلّث العين ای مفتوحها ومكسورها ومضمومها كاربعاء مثلّث الباء للرّابع من ايّام الأسبوع وفعللاء بفتحتين بينهما سكون كعقرباء للمكان ثمّ فعالا بكسرة كقصاصا بمعنى القصاص وفعللاء بضمتين بينهما سكون كقر فصاء للضرب من القعود وفا عولاء بضمّ ثالثه كعاشوراء وفاعلاء بكسر ثالثه كقاصعاء لأحد حجرة اليربوع وفعلياء بكسرة فسكون ككبرياء للكبر ومفعولاء كماتوناء جمع اتان ومطلق العين فعالاء بالتّخفيف اى مفتوحها ومكسورها ومضمومها مع فتح الفاء نحو بر اساء بمعنى النّاس وقريثاء وكريثاء لنوعين من البسر و عشوراء بمعنى عاشوراء.

بحثی پیرامون الف ممدود

الف ممدود نیز همچون الف مقصور دارای اوزان مشهوریست که عبارتند از:

۱ ـ «فَعْلاٰء» اعم از اینکه اسم، یا مصدر، یا صفت و یا اسم جمع باشد.

اسم مانند: «جَرْعاٰء ـ ریگزار».

مصدر مانند: «رَغْياٰء ـ مراعات‌کردن و حفظ‌نمودن».

صفت نظیر: «حمراء ـ سرخ‌گونه» و مانند: «دِيْمَةٌ هَطْلاٰء ـ باران تند و شدید».

اسم جمع، همچون: «طَرْفاٰء ـ چوبهای گز».

۲ ـ «اَفْعَلاٰء (بفتح و کسر و ضمّ عین)»، مانند: «اَرْبَعاٰء، اَرْبِعاٰء، اَرْبُعاٰء ـ چهارشنبه».

۳ ـ «فَعْلَلاٰء»، مانند: «عَقْرَباٰء ـ مکان پرعقرب».

۴ ـ «فِعاٰلاٰء»، مانند: «قِصاٰصاٰء ـ قصاص».

۵ ـ «فُعْلُلاٰء»، مانند: «قُرْ فُصاء ـ سرپا نشستن».

۶ ـ «فاٰعُولاٰء»، مانند: «عاٰشُوراٰء ـ دهم محرّم».

۷ ـ «فاٰعِلاٰء»، مانند: «قاٰصِعاٰء ـ سوراخ موش».

۸ ـ «فِعْلِياٰء»، مانند: «كِبْرِياٰء ـ بزرگی و عظمت».

۹ ـ «مَفْعُولاٰء»، مانند: «مَاْتوُناٰ» جمع «أَتاٰن» بر وزن «سَحاٰب» بمعنی ماده خر.

ومطلق العين فعالاء بالتّخفيف اى مفتوحها و.......................

۱۰ و ۱۱ و ۱۲ ـ یکی از اوزان ممدود وزن «**فَعالاء**» محسوب می‌شود که فاء الفعل آن مفتوح امّا عين الفعل دارای سه وجه «**فتح ـ کسر ـ ضمّ**» است، مانند: «**بَراٰساء ـ مردم**» ـ «**قَرِيثاٰء ـ نوعی از خرمای نیم‌رس**» ـ «**عَشُوراء ـ دهم محرّم**».

وكذا مطلق فاء اى مفتوحها ومكسورها ومضمومها مع فتح العين فعلاء اخذا نحو خنقاء لمكان وسيراء للذّهب وظرفاء ونفساء ورخصاء وزاد فى الكافية فى المشهورة فعيلياء كمزيقياء لقب ملك وافعيلاء كاهجيراء للعادة ومفعلاء كمشيخاء للاختلاط وفعاللاء كخجاد باء لضرب من الجراد ويفاعلاء كينا بغاء ويفاعلاء كينا بغاء اسمى مكان وفعليّاء كزكريّا وفعلولاء كمعكوكاء وبعكوكاء اسمين للشّرّ والجلبة وفعّيلاء كدخّيلاء لباطن الأمر وفعنالاء كبر ناساء بمعنى بر نسا بمعنى بر اساء و ماعدا هذه الأوزان نادر.

۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ـ و یکی از اوزان ممدود وزن «**فعلاء**» که عين الفعل آن مفتوح و فاء الفعل به سه وجه «**فتح و کسر و ضمّ**» عنوان می‌شود، مانند: «**خَنَقاٰء ـ اسم مکانیست**» ـ «**سِيَراٰء ـ طلای خالص**» ـ «**ظُرَفاٰء**» جمع «**ظَريف**» و «**نُفَساٰء ـ خونی که زن بهنگام ولادت بچّه می‌بیند**» ـ «**رُخَصاٰء ـ نام رگی است**».

تعدّد مثال برای مضموم الفاء بدان جهت است که وزن مزبور در جمع «**ظرفاء**» و وصف «**نفساء**» و نیز در اسم «**رخصاء**» موجود است.

و جناب مصنّف در کتاب کافیه بر اوزان مشهور اسم ممدود چند وزن دیگر نیز افزوده که عبارتند از:

۱۶ ـ «**فُعَيْلِياٰء**»، مانند: «**مُزَيْقِياٰء ـ لقب عمروبن عامر یکی از پادشاهان یمن**».

۱۷ ـ «**اِفْعيلاٰء**»، مانند: «**اِهْجيراٰء ـ عادت**».

۱۸ ـ «**مِفْعَلاٰء**»، مانند: «**مِشْيَخاٰء ـ اختلاط و آمیزش**».

۱۹ ـ «**فُعاٰلِلاٰء**»، مانند: «**جُخاٰدِباٰء ـ گونه‌ای از ملخ**».

۲۰ ـ «يُفاعِلاء»، مانند: «يُنابِغاء ـ شرّ و فساد».

۲۱ ـ «يَفاعَلاء»، مانند: «يَنابِغاء ـ شرّ و فساد».

۲۲ ـ «فَعَلِيّاء»، مانند: «زَكَرِيّاء ـ قرمز رنگ».

۲۳ ـ «فَعْلُوْلاء»، مانند: «مَعْكُوكاء ـ آشوب» ـ «يَعْكُوكاء ـ فتنه».

۲۴ ـ «فُعَّيْلاء»، مانند: «دُخَّيْلاء ـ باطن امر».

۲۵ ـ «فَعْنالاء»، مانند: «بَرْناساء» که بمعنای «برنساء» و آن بمعنای «بَراساء ـ مردم» است.

و غیر از اوزان یاد شده، نادر و غیر مشهورند.

هذا باب المقصور والممدود

اذا اسم صحيح استوجب من قبل الطّرف فتحاً وكان ذا نظير كالاسف فلنظيره المعلّ الآخر كالاساء مثلاً ثبوت قصر بقياس ظاهر كفعل بكسر الفاء وفعل بضمّها فی جمع ما كان كفعلة بالكسر وفعلة بالضّمّ نحو الدّما جمع دمية وهی الصّورة من العاج ونحوه والمری جمع مرية اذ نظيرها من الصّحيح قرب جمع قربة وكلّ ما استحقّ من الصّحيح قبل آخر الف فالمدّ فی نظيره المعتلّ حتماً قد عرف كمصدر الفعل الّذی قد بدئا بهمز وصل كارعوی ای كمصدره وهو الارعوا وكارتأی ای كمصدره وهو الارتياء اذ نظير هما الاقتدار والاحمرار وكالاستقصاء اذ نظيره الاستخراج.

اسم مقصور و ممدود

همانگونه که می‌دانید اسم معرب باعتبار حرف آخر خود بر سه نوع است:

۱ ـ مقصور: و آن اسمیست که به الف لازم ختم شود، مانند: «فَتیٰ ـ مُصْطَفیٰ».

۲ ـ ممدود: و آن به اسمی اطلاق می‌شود که به همزه ختم شود مشروط به اینکه ماقبل همزه، الف زائدی قرار گرفته باشد، مانند: «سَماء ـ اِعْطاء».

۳ ـ منقوص: و آن به اسمی گفته می‌شود که بیاء لازم ختم گردد بشرط اینکه ماقبل آن مکسور باشد، مانند: «**داعی ـ مُنادی**».

بنابراین مقصور اسم متمکّنی است که آخرش الف لازمه باشد، مثل: «**فَتیٰ**» بخلاف اذا «**که غیر متمکّن است**» و نیز اَخا «**که الفش لازمه نیست**».

و ممدود اسم متمکّنی است که آخرش همزه بعد از الف زائده باشد مثل «**کساء و حمراء**».

مقصور قیاسی

هر اسم معتلّ اللّامی که ماقبل آخر نظیرش از صحیح قیاساً مفتوح باشد، مقصور قیاسی نامیده می‌شود، مانند: «**دُمیٰ**» که جمع «**دُمْیة**» و «**مِریٰ**» جمع مِرْیة «**شکّ**» و «**جَویٰ ـ حزن**» مصدر «**جَوِیَ**» و «**مُعْطیٰ**» و «**اَعْلیٰ**» که نظیر آنها از صحیح «**غُرَفٌ**» و «**قِرَبٌ**» و «**فَرَحٌ**» و «**مُکْرَمٌ**» و «**اَفْضَلٌ**» است.

ممدود قیاسی

هر اسم معتلّ اللّامی که ماقبل آخر نظیرش از صحیح قیاساً دارای الف باشد، ممدود قیاسی شمرده می‌شود، مانند: «**اِرْعِواء ـ اِرْتِیاء ـ اِسْتِقْصاء ـ کِساء ـ بُکاء**» که نظیر آنها از صحیح «**اِحْمِرار ـ اِقْتِدار ـ اِسْتِغْفار ـ حِمار ـ دُوار**» است.

مقصور و ممدود سماعی

هر اسم مقصور یا ممدودی که چنین نظیری از صحیح نداشته باشد «**مثل: حِجیٰ و حِذاء**» سماعی محسوب می‌شود همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

اذا اسم صحیح استوجب من قبل الطّرف..............................

هرگاه اسم صحیح «**یعنی غیرمعتل**» ما قبل آخر آن همیشه مفتوح باشد و آن اسم دارای نظیر معتلّ باشد، در این صورت آن معتل را مقصور قیاسی خوانند.

بنابراین اسم مقصور قیاسی اسم معتلّ اللّامی است که نظیر صحیح داشته باشد و ماقبل آخر آن اسم صحیح، مفتوح باشد مانند: **«أساً ـ اندوه و غم»** که مصدر «أسِیَ» محسوب می‌شود پس **«اساً»** مقصور قیاسی نامیده می‌شود زیرا اوّلاً معتلّ الآخر و ثانیاً دارای نظیر صحیح **«أسَف ـ غصّه»** است.

کفِعَل بکسر الفاء وفُعَل بضمّها فی جمع ما کان ....

اسمی که مستلزم فتح ماقبل آخر باشد عبارت است از:

۱ ـ فِعَل که جمع **«فِعْلَة»** محسوب می‌شود. بنابراین هر اسمی که بر وزن **«فِعْلَة»** باشد، جمعش ملازم با فتح ماقبل آخر است، مانند: **«مِریً»** جمع **«مِرْیَة»** شک و تردید.

۲ ـ فُعَل که جمع **«فُعْلَة»** محسوب می‌شود از اینرو هر اسمی که بر وزن **«فُعْلَة»** باشد، جمعش ملازم با فتح ماقبل آخر است، مانند: **«دُماً»** جمع **«دُمْیَة»**، دمیه به معنای مجسمه‌ایست که از استخوان فیل و مانند آن ساخته می‌شود.

بنابراین **«دُماً و مِریً»** مقصور قیاسی محسوب می‌شوند زیرا نظیر صحیح آن دو ملازم با فتح ماقبل آخر و آن عبارت از **«قِرَب»** جمع **«قِرْبَة ـ مشک آب»** و نظیر **«مِریً»** جمع **«مِرْیَة»** و یا **«قُرَب»** جمع **«قُرْبَة»** و نظیر **«دُماً»** جمع **«دُمْیَة»** است.

وکلّ ما استحقّ من الصّحیح قبل آخر الف فالمدّ ....

هرگاه ما قبل آخر اسم صحیحی، الف باشد و برای چنین اسمی نظیری از معتل موجود باشد، آن نظیر ممدود قیاسی محسوب می‌شود، مانند مصدر فعلی که در اوّلش همزهٔ وصل باشد مثل **«اِرْعَویٰ ـ منزجر شد»** که مصدر آن **«اِرْعَواء»** و مانند: **«اِرْتَأَ ـ فکر و اندیشه کرد»** که مصدر آن **«اِرْتِیاء»** اسم ممدود قیاسی نامیده می‌شود زیرا نظیر صحیح آندو عبارت از **«اِقْتدار و احمرار»** است که حرف قبل از آخر دارای الف می‌باشد و نیز مانند **«اِسْتِقْصاء»** ممدود قیاسی شمرده می‌شود زیرا نظیر صحیح آن **«استخراج»** بوده که حرف ماقبل آخر ملازم با الف است.

والعادم النّظیر السّابق یکون ذا قصر وذامدّ بنقل من العرب کالحجیٰ بالقصر للعقل وکالحذاء بالمدّ للنّعل وقصر ذی المدّ اضطراراً مجمع علیه کقوله لابدّ من صنعا وان طال السّفر والعکس وهو مدّ المقصور اضطراراً بخلف بین البصریین والکوفیین یقع فمنعه الأوّلون واجازه الاخرون محتجّین بنحو قوله یا لك من تمر ومن شیشاء ینشب فی المسعل واللّهاء.

هر اسم مقصور یا ممدودی که نظیری از صحیح نداشته باشد، سماعی محسوب می‌شود همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والعادم النّظیر السّابق یکون ذا قصرو. ....

و اسم ممدود و یا مقصور اگر فاقد نظیر سابق الذّکر باشد، مقصور و یا ممدود سماعی محسوب می‌گردد.

نظیر مقصور از صحیح اسمیست که حرف ماقبل آخر آن، ملازم با فتح باشد و نظیر ممدود از صحیح اسمی است که ماقبل آخر آن، الف باشد و بر همین پایه و اساس کلمهٔ «**حِجیٰ ـ بمعنای عقل**» مقصور سماعی محسوب می‌گردد زیرا نظیر آن از صحیح عنَب است لکن ماقبل آخر آن قیاساً مفتوح نیست و همچنین لفظ «**حِذاء ـ بمعنای کفش**» ممدود سماعی محسوب می‌شود زیرا نظیر آن از صحیح لفظ «**کِتاب**» است لکن ماقبل آخر کتاب دارای الف بطور سماعی است.[1]

بجهت اضطرار اسم ممدود، مقصور و اسم مقصور، ممدود می‌شود با این تفاوت که در جواز مقصور آوردن بر وزن ممدود اختلاف نظر وجود دارد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وقصر ذی المدّ اضطراراً مجمع علیه کقوله ....

---

۱. جمع «عِنَب» بر «**اَعْناب**» و جمع «**حِجیٰ**» بر اَفْعال نیامده و جمع کِتاب بر «**کُتُب**» و جمع «**حِذاء**» بر «**فعل**» نیامده و در نظیر مشارکت در تمام جهات، شرط است.

مقصود خواندن اسم ممدود در ضرورت شعری مورد اجماع و اتّفاق ادباء است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌شود:

لاٰبُدَّ مِنْ صَنْعاٰ وَاِنْ طاٰلَ السَّفَرُ   وَاِنْ تَحَنّیٰ کُلُّ عَوْدٍ وَدَبِرُ

یعنی: بر ما لازم است که به صنعا سفر کنیم گرچه این سفر بسیار طولانی و از خستگی سفر، پشت هر شتر پیر و زخم‌داری خم گردد.

در بیت فوق، **«صنعاء»** بمنظور ضرورت بصورت مقصور **«صنعا»** عنوان شده است.

امّا ممدود خواندن اسم مقصور در حالت ضرورت مورد اتّفاق نبوده چه آنکه ادباء بصره چنین موردی را منع نموده ولی ادباء کوفه آن را تجویز نموده‌اند و به بیت ذیل استدلال نموده‌اند:

ماٰلَکَ مِنْ تَمَرٍ وَمِنْ شِیْشاٰءِ   یَنْشَبُ فِی الْمَسْعَلِ وَاللَّهاٰءِ

یعنی: برای تو در شگفتم و تعجّب می‌کنم از خرمائی و از هستهٔ خرمائی که در حلق و بالای گلو **«زبان کوچک»** گیر نموده است.

در بیت فوق، کلمهٔ **«اللّهاء»** بر وزن **«فَتیٰ»** جمع **«لهاة»** بر وزن **«قَناٰة»** و مدّ آن بجهت ضرورت است.

هذا باب کیفیّة تثنیة المقصور والممدود وجمعهما تصحیحاً

وفیه غیر ذلك أٰخر مقصور تثنّی اجعله بقلبه یاء ان کان عن ثلثة مرتقیا بان کان رباعیّاً فما فوق فقل فی حبلی حبلیان کذا الثّلاثی الّذی الیاء اصله نحو الفتی فقل فیه فتیان وکذا الثّلاثی الجامد الّذی لا اشتقاق له یعرف منه اصله الّذی امیل کمتی علما فقل فیه متیان فی غیر ذا المذکور کالّذی الفه عن واو او مجهولة ولم تمل تقلب واواً الالف کقولك فی عصی عصوان وفی لدی علما لدوان.

در این فصل چگونگی و نحوه تثنیه و جمع آوردن اسم مقصور و ممدود مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

شیوهٔ بنانمودن تثنیه از اسم صحیح و منقوص آنست که به آخر چنین اسمی الف و نون مکسور یا یاء ساکن ماقبل مفتوح و نون مکسور ملحق کنند مثل: **«زیدانِ، قاضِیَیْنِ»**.

و اگر اسم مقصور باشد، لام‌الفعل در تثنیه به اصل خود باز می‌گردد در صورتی که سه حرفی باشد، مانند: **«رِضا، عَصا ـ رَحیٰ ـ هُدیٰ»** که در مورد تثنیهٔ آنها می‌گوئیم: **«رِضَوانِ ـ عَصَوانِ ـ رَحَیان ـ هُدَیان»** و در حال جر و نصب می‌گوئیم: **«رِضَوَیْنِ ـ عَصَوَیْنِ ـ رَحَیَیْنِ ـ هُدَیَیْنِ»**.

و اگر چهار حرفی و یا بیشتر باشد، الف قلب به یاء می‌گردد، مانند: **«حُبْلیٰ ـ طُوبیٰ ـ صُغْریٰ ـ مُصْطَفیٰ ـ مُرْتَضیٰ ـ مُسْتَشْفیٰ ـ حُباریٰ»** که در مورد تثنیه آنها می‌گوئیم: **«مُرْتَضَیَیْنِ ـ مُسْتَشْفَیَیْنِ ـ حُبارَیَیْنِ»** و در حالت رفع می‌گوئیم: **«حُبْلَیانِ ـ طُوبَیانِ ـ صُغْرَیانِ ـ مُصْطَفَیانِ ـ مُرْتَضَیانِ ـ مُسْتَشْفَیانِ ـ حُبارَیانِ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

اخر مقصور تثنّی اجعله بقلبه یاءً ان کان ....

در سه مورد الف اسم مقصور به یاء تبدیل می‌شود:

۱ ـ الف از مرتبهٔ سوّم بگذرد و در مرتبهٔ چهارم و بیشتر باشد چنانچه در مورد تثنیهٔ «حبلیٰ» و «مُسْتَدْعیٰ» می‌گوئیم: **«حُبْلَیان ـ مُسْتَدْعَیان»**.

۲ ـ اسم مقصور، ثلاثی بوده و الف آن در اصل یاء باشد، مانند: **«فَتیٰ»** که در مورد تثنیهٔ آن می‌گوئیم: **«فَتَیان»**.

۳ ـ الف مقصور در ثلاثی وکلمه جامد و اصل آن معلوم نباشد و در باب اماله

در او اماله[1] جاری شود. بدین‌معنی که چون اشتقاق نـدارد از ایـنرو اصـل الف معلوم نمی‌شود که منقلب از یاء بوده، مانند: «مَتیٰ» در صورتی که عَلَم باشد در تثنیهٔ آن می‌گوئیم «مَتَیٰان».

فی غیر ذا المذکورة کالّذی الفه ....

و در غیر از سه حالت یاد شده، الف مقصور در تثنیه به واو تبدیل می‌یابد و آن در دو صورت است:

۱ ـ آنکه الف بدل از واو باشد، مانند: «عَصیٰ» که در مورد تثنیه آن می‌گوئیم: «عَصَوٰان» چه آنکه «عَصیٰ» در اصل «عَصَو» بوده است.

۲ ـ الف مجهول بدین معنی که اصلش مجهول باشد و در باب اماله، اماله نشده باشد، مانند: «لَدیٰ» هرگاه علم باشد که در مورد تثنیه آن می‌گوئیم: «لَدَوان».

واولها ای الکلمة المنقلبة ما کان قبل قد الف من علامة التّثنیة وما کان ممـدوداً وهمزته بدل من الف التأنیث کصحراء بواو ثنیا فیقال فـیه صـحرا وان والّـذی همـزته للالحاق نحو علباء او بدل عن اصل نحو کساء و حیاء ثنی بواو او همزة فیقال عـلبا وان علباءان وکساوان وحیا وان وکساء ان وحیاء ان لکن فی شرح الکافیة انّ اعلال الأوّل رجّح من تصحیحه وانّ الثّانی بالعکس.

وغیر ما ذکر کالّذی همزته اصلیة صحّح فقل فی قرّاء قرّاء ان وما شذّ عن هـذه القواعد علی نقل عن العرب قصر کقولهم فی خوز لی خوزلان و فی حمـراء حمـرایـان وفی عاشورا عاشوراءان وفی کساء کسایان وفی قرّاء قرّاوان.

در مورد تثنیه بعد از کلمهٔ منقلبه در حال رفع، الف و نون و در حال نصب و جر، یاء و نون آورده می‌شود، مـانند: «لدوان ولدوَیْـن» هـمچنانکه در ایـن رابـطه می‌فرمایند:

---

۱ . اماله آنست که الف را مابین الف و یاء و فتحهٔ ماقبل آن را مابین فتحه و کسره ادا کنند.

واوها ای الکلمة المنقلبة ما کان ....

کلمهٔ منقلبه را بعد از آنچه که پیش از این الف گرفته شده **«علامت تثنیه»** عنوان کن و آنچه که مانند لفظ **«صحراء و حمراء»** ممدود باشد، در تثنیه همزهٔ آن به واو تبدیل می‌یابد مشروط به اینکه همزه بدل از الف تأنیث باشد بدین معنی که همزه در حمّراء و صحراء، زائده بوده و همزه در اصل الف و علامت تأنیث محسوب می‌شود و علّت قلب آن به همزه، التقای ساکنین است و بر همین اساس در مورد تثنیه حمراء و صحراء می‌گوئیم: **«حمراوان وصحراوان»**.

والّذی همزته للالحاق نحو علباء او ....

یکی دیگر از مواردی که همزه به الف تبدیل می‌یابد آن صورتیست که همزه برای الحاق باشد، مانند همزهٔ **«عِلْباٰء ـ عصب پشت گردن»** که در اصل **«علبا»** بر وزن **«ظِرْبیٰ»** بوده و بمنظور الحاق به **«قِرْطاٰس»** همزه بدان افزوده شده است و یا اینکه همزه بدل از حرف اصلی باشد، مانند: **««کِساٰء»** و **«حَیاء»** که در اصل بدین صورت **«کِساٰء»** و **«حَیاٰی»** بوده است که در رابطه با تثنیهٔ چنین الفاظی دو وجه **«تصحیح ـ اعلال»** جایز است، مانند: **«عِلْباٰءاٰن وعِلْباٰ واٰن»** ـ **«کِساٰء اٰن وکِساٰء واٰن»** ـ **«حَیاٰءاٰن و حَیاٰواٰن»** لکن جناب مصنّف در شرح کافیه گفته‌اند: اعلال **«ابقاء بر صورت اصلی»** در مورد **«علباء»** از تصحیح آن برتر است و در مورد دوّم **«همزه بدل از حرف اصلی باشد»** تصحیح **«کساء ان و حیاء ان»** از اعلال **«کسا وان و حیا وان»** **بهتر است.**

و غیر ما ذکر کالّذی همزته اصلیة صحّح فقل فی ....

آنچه که عنوان گردید، سه صورت بود **«همزه بدل از الف تأنیث ـ همزه برای الحاق ـ همزه بدل از حرف اصلی باشد»** حکم سه مورد یادشده بیان گردید و غیر ما ذکر عبارت از صورت چهارم و آن در مورد کلمه‌ایست که دارای همزه اصلی باشد، مانند: **«قَرّاء ـ خوش قرائت»** که در مورد تثنیهٔ آن می‌گوئیم: **«قـرّاءان»** یعنی همزه اصلی بر همان حالت خود باقی می‌ماند.

آنچه بر خلاف قاعده مذکور باشد، سماعی و شاذ است، مانند: «خَوْزَلاٰنِ، حَمْرٰايٰانِ، عاٰشُوراٰءاٰنِ، كِساٰياٰنِ وَقَرّٰاواٰنِ» در تثنیه «خَوْزَلیٰ ـ نوعی راه رفتن»، «حمراء»، «عاشوراء»، «كِساٰء» و «قَرّاء» زیرا قانون در مورد تثنیهٔ «خوزلی»، «خوزلیان» و در «حمرایان»، «حمراوان» و در «عاشوراءان»، «عاشوراوان» و در «کسایان»، «کساوان» و در «قرّاوان»، «قرّاءان» است.

واحذف من المقصور وكذا المنقوص فى جمع له على حدّ المثنّى اى بالواو والنّون ما به تكمّلا اى اخره فقل فى موسى والقاضى، موسون و موسين وقاضون وقاضين والفتح فى المقصور ابق مشعراً بما حذف وهى الالف وابق فى المنقوص الضمّ والكسر امّا الممدود والصّحيح فيفعل بهما ما فعل فى التّثنية.

قاعده در مورد جمع اسم مقصور و منقوص بنوع جمع مذکّر سالم، حذف حرف آخر است همانگونه که در تثنیه حرف آخر حذف می‌شود و بر همین پایه و اساس در مورد جمع «موسی» و «قاضی» در حالت رفع می‌گوئیم: «مُوسَوْنَ وقاٰضُونَ» و در حالت نصب و جرّ می‌گوئیم: «موسَيْنَ وقاٰضِينَ».

والفتح فى المقصور ابق مشعراً بما حذف و ....

همانگونه که عنوان گردید در مورد جمع مقصور و منقوص، حذف حرف آخر لازم است امّا در مقصور چون ماقبل آخر بواسطهٔ الف مفتوح می‌گردد، فتحه باقی می‌ماند تا بر الف محذوف دلالت کند و در منقوص بمناسبت واو، حرف ماقبل در حالت رفع، ضمّه می‌گیرد و در حالت جر بحال خود باقی می‌ماند.

و اسم ممدود «قرّاء و حمراء و کساء» و اسم صحیح «زید ـ دلو» در جمع مذکّر سالم تابع تثنیه‌اند. یعنی تغییری در آنها رخ نمی‌دهد، مانند: «قَرّاٰءُنَ ـ صحراوون ـ کساوون ـ کسائون».

وان جمعته اى كلّاً من المقصور والممدود بتاء والف فالالف او الهمزة اقلب قلبها فى التّثنية فقل فى المشترى مشتريات وفى رحى رحيات وفى متى متيات وفى قنى قنوات وفى

صحراء صحراوات وفى نبات نباوات وفى قراء قراءات.

وتاء ذى التّاء الزمن حينئذ تنحية اى حذفاً كما سبق وكقولك فى مسلمة مسلمات هذا ولهذا الجمع احكام تخصّه اشار اليها بقوله والسّالم العين من التّضعيف والاعتلال الثّلاثى حالكونه اسماً انل اى اعطه اتباع عين منه فائه بما شكل به من الحركات ان ساكن العين مؤنّثا بدا سواء كان مختتماً بالتّاء او مجرّداً منها فقل فى جفنة ودعد وسدرة وهند وغرفة و جمل جفنات ودعدات و سدرات و هندات و غرفات و جملات بخلاف غير السّالم العين كسلة و كلّة و حلّة و جوزة و ديمة و صورة و غير الثّلاثى كزينب و الوصف كضخمة.

هرگاه اسم مقصور و ممدود به الف و تاء جمع بسته شود، حکم چنین جمعی همانند حکم تثنیه است و بر همین پایه و اساس در رابطه با جمع الفاظی از قبیل «**مشتریٰ ـ رَحیٰ ـ متیٰ ـ قَنیٰ ـ صحراء ـ بنائة ـ قراء**» می‌گوئیم: «**مشتریات ـ رَحَیات ـ مَتَیات ـ قَنَوات ـ صحراوات ـ نباوات و نباءات و قراءات**».

و در صورتی که اسم مقصور و ممدود دارای تاء باشد، حذف آن در جمع لازم است تا دو علامت تأنیث در یک کلمه جمع نشود، مانند: «**قناة و نبائة**» که در مورد جمع آندو می‌گوئیم: «**قنوات و نباوات**» همانگونه که جمع مسلمة، «**مسلمات**» است.

ولهذا الجمع احکام تخصّه اشار الیه بقوله ....

و برای جمع به الف و تاء احکام ویژه‌ای است که جناب مصنّف به آن احکام اشاره نموده و گفته‌اند:

هرگاه اسمی مؤنّث و عین‌الفعل آن ساکن و سالم از تضعیف و علّه باشد خواه مختوم به تاء و چه بدون تاء عنوان شود، عین الفعل آن کلمه که ساکن است از حرکت فاء الفعل متابعت می‌کند، مانند: «**جَفَنٰات ـ دَعَدٰات ـ سِدِرٰات ـ هِنِدٰات ـ غُرُفٰات ـ جُمُلٰات**» در جمع «**جَفْنَة ـ کاسهٔ بزرگ**» ـ «**دَعْد ـ نام زنی است**» ـ «**سِدْرَة ـ درخت کنار**» ـ «**هِنْد**» ـ «**غُرْفَة**» ـ «**جُمْل ـ نام زنی**».

ناگفته نماند عین الفعل در صورتی از فاء الفعل متابعت می‌کند که عین الفعل، سالم باشد و اگر چنانچه مضاعف و یا معتل باشد، در این صورت عین الفعل تغییر نخواهد کرد، مانند: **«قَصَبٰات ـ جَوْزٰات ـ دیمٰات ـ سُوْرٰات ـ سَلاٰت ـ کِلاٰت ـ حُلاٰت»** در جمع **«قَصَبَه ـ نی»** ـ **«جَوْزَه ـ گردو»** ـ **«دیمَة ـ باران بی رعد و برق که طولانی گردد»** ـ **«سُوْرَة»** ـ **«سَلّة ـ طبق بزرگ»** ـ **«کِلَّة ـ پشه‌دان ـ پردهٔ نازك»**.

و همچنین حکم یاد شده **«متابعت عین الفعل از فاء الفعل»** در مورد غیر ثلاثی و وصف جریان ندارد، مانند: **«زَیْنَب»** که در مورد جمع آن **«زینبات»** و **«ضَخْمَة ـ کلفت و خشن»** که جمع آن **«ضَخْمٰات»** است.

وسکّن العین التّالی غیر الفتح وهو الکسر والضمّ فقل فی کسرة وهند وخطوة وجمل کسرات وهندات وخطوات و جملات او خفّفه بالفتح فقل فی کسرة وهند وخطوة وجمل کسرات و هندات وخطوات و جملات فکلّاً ممّا ذکر قدرووا عن العرب.

وامّا التّالی الفتح فلا یجوز إلّا فتحه فیقال فی دعد، دعدات.

هرگاه عین الفعل ساکن و فاء الفعل مضموم و یا مکسور باشد، در مورد عین الفعل دو وجه جایز است:

۱ ـ بقاء عین بر سکون.

۲ ـ فتح عین بمنظور تخفیف.

بنابراین هرگاه فاء مضموم یا مکسور باشد، فتحه دادن و ساکن گذاردن عین نیز جایز است.

وجه اوّل، مانند: **«کِسْرَة ـ تکه نان»** ـ **«هِنْد»** ـ **«خُطْوَة ـ گام برداشتن»** ـ **«جُمْل»** که در مورد جمع آنها می‌گوئیم: **«کِسْرٰات ـ هِنْدات ـ خُطْوٰات ـ جُمْلاٰت»**.

وجه دوّم، مانند: **«کِسْرَة ـ هِنْد ـ خُطْوَة ـ جُمْل»** که در رابطه با جمع چنین الفاظی می‌گوئیم: **«کِسَرٰات ـ هِنَدات ـ خُطَوٰات ـ جُمَلاٰت»**.

آنچه که عنوان گردید، ادباء از عرب زبان نقل کرده‌اند.

و در صورتی که فاء مفتوح باشد، تنها یک وجه **«فتح»** در عین‌الفعل جایز است، مانند: **«دَعْد»**، **«دَعَدات»**.

ومنعوا اتباع العين للفاء اذا كانت مضمومة واللّام ياء او مكسورة واللّام واو نحو ذروة وزبية واجازوا فيهما الفتح والسكون فقالوا ذروات وزبيات و زبْيات.

وشذّ كسر عين جروة اتباعاً للفاء فقيل جروات ونادر اى قليل او ذو اضطرار غير ما قدّمته كقولهم فى عير عيرات وفى كهل كهلات وقول الشّاعر فى زفرة فتستريح النّفس من زفراتها.

اولا ناس من العرب قليلين انتمى اى انتسب كقول هذيل فى بيضة وجوزه، بيضات وجوزات.

هرگاه فاء کلمه مضموم و لام الفعل آن یاء باشد، مانند: **«زُبْيَة ـ گودالی که بمنظور صید شیر حفر می‌کنند»** یا فاء کلمه مکسور و لام الفعل واو باشد، مانند: **«ذِرْوَة ـ بلندی»**، در این دو مورد عین الفعل کلمه از فاء الفعل متابعت نخواهدکرد بلکه آن را فتحه می‌دهند و یا بر سکون باقی می‌گذارند، مانند: **«ذِرْوات، ذِرَوَات» ـ «زُبْيات ـ زُبَيات»**.

و بسیار اندک است که فاء الفعل مکسور و لام الفعل واو باشد ولی در عین حال عین الفعل از حرکت فاء الفعل متابعت کند، مانند: **«جِرْوَة ـ کوچک»**، **«جِرِوات»**.

ونادر اى قليل او ذو اضطرار غيرما............................

و هرگاه لفظی برخلاف آنچه که عنوان گردید، استعمال شود از سه حال خارج نیست:

۱ ـ بصورت نادر اتّفاق می‌افتد.

۲ ـ در مقام ضرورت است.

۳ ـ و یا اینکه بطائفه و لغت مخصوصی از عرب زبان منسوب است.

قسم اوّل **«حکم به ندرت»**، مانند: **«عیر[1]»** که قانون در جمع چنین لفظی، سکون عین الفعل است و اینک که به فتح عین آمده **«عِیَرٰات»**، اندک و نادر است و همچنین لفظ **«کَهْل[2]»** که قانون در مورد جمع آن سکون عین الفعل **«کَهْلاٰت»** است و اینک که با فتح **«کَهَلاٰت»** عنوان شده، نادر و اندک است.

قسم دوّم **«ضرورت»** همانند قول شاعر:

عَلَّ صُرُوُفَ الدَّهْرِ اَوْ دُوْلاٰتِهٰا   یُـدِلْنَنا اللَّـمَّةَ مِـنْ لَـمّاٰتِهٰا

فَتَسْتَرِیحَ النَّفْسُ مِنْ زَفْراٰتِهٰا

یعنی: شاید حوادث روزگار یا انقلابهای آن ما را بـر سـختی‌های آن غـالب گرداند تا اینکه نفس از شدائد آن روزگار، آسوده‌خاطر شود.

در شعر فوق، **«زَفْراٰت»** بسکون فاء عنوان شده در حالیکه قـانون در چـنین جمعی **«تالی فتحه»**، اتباع آنست.

قسم سوّم **«منسوب به لغت و طائفه خاصی باشد»**، مانند: **«بَیْضَة وجَوْزَة»** که معتل العین است، طائفه هذیل جمع آن را به حرکت **«بَـیَضاٰت ـ جَـوَزات»** عـنوان می‌نمایند.

هذا باب جمع التّکسیر

وهو کما یؤخذ من الکافیة ما ظهر بتغییر لفظاً او تقدیراً افعلة کار غـفة ثمّ افـعل کافلس ثمّ فعلة کغلمة ثمّة افعال کاثواب جموع قلّة تطلق علی ثلثة فما فوقها الی العشرة وما عداها للکثرة تطلق علی عشرة فما فوقها وبعض ذی الجموع بکثرة وضعاً من العرب یفی کارجل جمع رجل والعکس وهو وفاء جمع الکثرة بالقلة ای الدّلالة علیها جاء من العرب کالصّفی جمع صفاة وهی الصّخرة الملساء لکن حکی فی جمعه اصفاء فینبغی ان یمثل بنحو

---

۱. عیر، به شتری که مأکولات را حمل می‌کند و نیز بر مسافر اطلاق می‌شود.

۲. به کسی که بین چهل تا شصت سال داشته باشد، اطلاق می‌گردد.

رجال جمع رجل.

جمع مکسّر و احکام مربوط به آن

این باب در پیرامون جمع مکسّر و مسائل مربوط به آن می‌باشد.

تعریف جمع مکسّر[۱]

جمع مکسّر عبارت از جمعی است که بناء مفرد در آن تغییر می‌کند و این تغییر یا لفظاً صورت می‌گیرد مانند رَجُل و رِجال و یا اینکه تقدیراً **«اعتباری و فرضی»** شکل می‌یابد، مثل فُلْك «کشتیها» در جمع فُلْك بدین معنی که سکون لام در حال افراد اصلی است مثل سکون عین قفل و در حال جمع عرضی است.

تقسیم جمع مکسّر

جمع مکسّر بر دو قسم است:

۱ ـ جمع قلّت و آن جمعی است که بر سه تا ده دلالت کند.

۲ ـ جمع کثرت و آن جمعی است که از سه به بالا دلالت کند و منحصر در عدد معلومی نبوده بلکه نامحدود است.

---

۱. بین جمع سالم و جمع مکسّر از چند جهت مفارقت وجود دارد که عبارتند از:

۱ ـ بناء مفرد در جمع صحیح، سالم مانده و در جمع مکسّر متغیّر است.

۲ ـ جمع صحیح معرب بحروف بوده و حال آنکه اعراب جمع مکسّر بحرکات است.

۳ ـ جمع سالم نوعاً به عقلاء اختصاص می‌یابد در حالیکه جمع مکسّر مختصّ به عقلاء نیست.

۴ ـ فعلی که مسند به جمع مؤنّث سالم است بصورت مؤنّث آورده می‌شود امّا تأنیث فعل در جمع مکسّر جایز است.

اوزان جمع قلّت

جمع قلّت دارای چهار وزن است که عبارتند از:

«اَفْعُل ـ اَفْعٰال ـ اَفْعِلَة ـ فِعْلَة» مانند: **«اَنْفُس ـ جانها»** ـ **«اَجْداٰد ـ جدها»** ـ **«اَعْمِدَة ـ ستونها»** ـ **«فِتْيَة ـ جوانان ـ جوانمردان خوشخوی»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

افعلة کار غفة ثمّ افعل کافلس ثمّ فعلة ....

اوزان جمع قلّت عبارتند از:

۱ ـ **«اَفْعِلَة»** مانند: **«اَرْغِفَة»** جمع رغیف بمعنی نان.

۲ ـ **«اَفْعُل»** مانند: **«اَفْلُس»** جمعِ فَلْس بمعنی پول خرد مسی.

۳ ـ **«فِعْلَة»** مانند: **«غِلْمَة»** جمع غلام.

۴ ـ **«اَفْعٰال»** مانند: **«اَثْواٰب»** جمعِ ثوب بمعنی جامه.

چهار وزن فوق، بر سه تا ده اطلاق می‌شوند و غیر این چهار وزن برای جمع کثرتند که بر ده و بیشتر از آن اطلاق می‌شوند.

وبعض ذی الجموع بکثرة وضعاً من العرب ....

برخی از اوزان جمع قلّت برای معنی کثرت وضع شده‌اند، مانند: **«اَرْجُل»** جمعِ رِجْل **«بمعنی پا»** و **«اَقْطٰار»** جمعِ قُطْر بر وزن قُفْل بمعنی ناحیه و طرف و عکس صورت مذکور **«استعمال جمع کثرت در قلّت»** نیز از عرب زبان شنیده شده است، مانند: **«صُفِیٌّ»** که جمعِ **«صَفاٰة»** سنگ سخت و صاف و بر وزن کثرت جمع بسته شده چه آنکه جمع قلّت ندارد.[۱]

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

---

۱. **«صَفاٰة»** بر وزن **«فَلاٰة»** و در اصل **«صُفُوٌّ»** بوده که بر وزن **«اُسُوْدٌ»** است.

لکن حکی فی جمعه اصفاء فینبغی ان یمثل ....

ازکلام جناب مصنّف این چنین استفاده می شود که «**صَفاة**» دارای جمع قلّت نیست امّا برخی برای آن لفظ «**اَصْفاء**» که جمع قلّت است، حکایت نموده‌اند بنابراین تمثیل جناب مصنّف برای این قسم صحیح نیست بلکه بهتر این بود که به «**رجال**» تمثیل می‌آوردند چه آنکه «**رجل**» جمع قلّت ندارد و «**رجال**» جمع کثرت است که در قلّت نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

لفعل بفتحة فسکون حالکونه اسماً صحّ عیناً و ان اعتلّ لا ما افعل جمعاً کافلس وادل واظب جمع فلس ودلو وظبی بخلاف الوصف کضخم إلّا ان یغلب کعبد والمعتلّ العین کسوط وبیت وشذّ اعین واثوب وللرّباعی حالکونه ایضاً اسماً یجعل افعل جمعاً ان کان کالعناق والذّراع فی مدّ ثالثه وتأنیث بلا علامة وعدّ الاحرف کایمن جمع یمین بخلاف ما لم یکن کذلك وشذّ اقفل واغرب وغیر ما افعل فیه مطرد من الثّلاثی حالکونه اسماً بان لم یوجد فیه شروطه بان کان علی فعل لکنّه معتلّ العین کثوب وسیف او علی غیره کجمل وتمر وعضد وحِمْل وعِنَب وإبِل وقُفْل وعنق ورطب ولکن غالباً اغناهم فعلان بالکسرِ فی فُعَل بضمة ففتحة کقولهم صردان فی صُرَد.

وزن «**فَعْل**» هرگاه اسم و صحیح العین باشد بر «**اَفْعُل**» جمع بسته می‌شود اگرچه لام او حرف علّه باشد، مانند: «**فَلْس و ظَبْی و دَلْو**» که بر «**اَفْلُس و اَظْبٍ و اَدْلٍ**[1]» جمع بسته می‌شود.

و اگر وزن «**فَعْل**» اسم نباشد یعنی وصف باشد مانند: «**ضَخْم**» پس بر وزن «**اَفْعُل**» جمع بسته نمی‌شود مگر اینکه در اسمیّت غلبه پیدا کند که در این صورت جمع او بر وزن «**اَفْعُل**» آورده می‌شود، مانند: «**عَبْد**» که چون اسمیّت بر آن غلبه نموده جمعش بر وزن «**اَعْبُد**» آمده است.

---

۱ . در اصل «**اَدْلُوٌ و اَظْبُیٌ**» بوده‌اند که پس از اعلال بدین صورت استعمال می‌شوند.

و همچنین بخلاف آنکه وزن «فَعْل» اسم باشد امّا صحیح‌العین نباشد، مانند «سَوْط ـ تازیانه» ـ «بَیْت» که بر «اَفْعُل» جمع بسته نمی‌شود بلکه جمعِ سوط، «سیاط و اسیاط» و جمع بیت، «بیوت» و «ابیات» است.

و امّا «اَعْیُن» و «اَثْوُب» در جمعِ «عَیْن» و «ثَوْب» شاذ و اندک است بلکه قانون جمعِ عین، «عُیُون» و جمعِ ثَوْب، ثِیاب و اَثْواب است.

وللرّباعی حالکونه ایضاً اسماً یجعل افعل ....

و همچنین بر این وزن «اَفْعُل» جمع بسته می‌شود هرکلمه‌ای که دارای شرایط ذیل باشد:

۱ ـ رباعی «**چهار حرفی**».

۲ ـ اسم.

۳ ـ علامت تأنیث نداشته باشد «**مؤنّث مقدّرالعلامه باشد**».

۴ ـ حرف سوّم آن الف باشد، مانند: «**عَناق ـ بزغاله**» ـ «**ذِراع ـ از مرفق تا سر انگشت**» ـ «**عُقاب**» ـ «**یَمِین**» که بر «**اَعْنُق و اَذْرُع و اَعْقُب و اَیْمُن**» جمع بسته می‌شوند.

بخلاف ما لم یکن کذلك وشذّ اقفل و ....

و اگر کلمه‌ای دارای شرایط یاد شده نباشد بر این وزن جمع بسته نمی‌شود و اگر بر چنین وزنی آورده شود، برخلاف قاعده محسوب می‌شود، مانند: «**اَغْرُب و اَقْفُل**» در جمعِ غُراب و قُفْل چه آنکه غُراب، مؤنّث نیست و قُفْل ثلاثی است.

و غیر ما افعل فیه مطرد من الثّلاثی حالکونه اسماً ....

همانگونه که عنوان گردید، اَفْعُل جمع برای دو وزن است:

۱ ـ فَعْل، بشرط اینکه اسم و صحیح‌العین باشد، مثل «**فَلْس واَفْلُس**» ـ «**دَلْو وَاَدْلٍ**» ـ «**ظَبْیٌ واَظْبٍ**».

۲ ـ اسم رباعی که مؤنّث مقدّر العلامه و حرف سوّم آن حرف مدّ «**الف یا یاء**» باشد، مانند: «**عَناق و اَعْنُق**» ـ «**ذِراع و اَذْرُع**».

اینک می‌فرمایند: آنچه از اسم ثلاثی که وزن اَفْعُل در آن قیاسی نباشد بدین معنی که شرایط ثلاثی را نداشته باشد، جمع آن بر **«اَفْعال»** آورده می‌شود، مانند: **«ثَوْب و سَیف»** که بر وزن **«فَعْل»** بوده امّا معتلّ العین محسوب می‌شوند از اینرو جمع آنها بر وزن افعال، **«اَثْواب ـ اَسْیاف»** آورده می‌شود.

و یا اینکه بر غیر وزن فَعْل باشد و از اینرو جمع آن بر **«اَفْعُل»** قیاسی نباشد، مانند: **«اَجْمال ـ اَثْمار ـ اَعْضاد ـ اَحْمال ـ اَعْناب ـ آبال ـ اَقْفال ـ اَعْناق ـ اَرْطاب»** در جمعِ **«جَمَل ـ شتر نر»** ـ **«نَمِر ـ پلنگ»** ـ **«عَضُد ـ بازو»** ـ **«حِمْل»** ـ **«عِنَب»** ـ **«اِبِل»** ـ **«قُفْل»** ـ **«عُنُق»** ـ **«رُطَب»**.

ولکن غالباً اغناهم فِعْلان بالکسر فی ....

لکن در **«فُعَل»** وزن **«فِعْلان»** ادباء را از وزن **«اَفْعال»** بی‌نیاز نموده و از اینرو لفظ **«صُرَد ـ جغد و بوم»** بر **«صِرْدان»** جمع بسته می‌شود.

وفی اسم مذکّر رباعی بمدّ ثالث منه افعلة عنهم اطرد کاقذ لة واعمدة وارغفة جمع قذال وعمود ورغیف والزمه ای افعلة فی فَعال بفتح الفاء او فِـعال بکـسرها مـصاحبی تضعیف او اعلال کابتّة واقبیة وائمّة وانیة جمع تبات وقباء وامام واناء.

وزن **«اَفْعِلَة»** جمع برای هر اسم مذکّر رباعی محسوب می‌شود مشروط بـه اینکه حرف سوّم آن، حرف مدّ باشد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وفی اسم مذکّر رباعی بمدّ ثالث منه ....

وزن **«اَفْعِلَة»** در مورد اسم مذکّر رباعی که حرف سوّم آن از حروف مدّ باشد، جاری و مطّرد است، مانند: **«اَقْذِلَة ـ اَعْمِدَة ـ اَرْغِفَة»** در جمعِ **«قَذال ـ موی بنا گوش»** ـ **«عَمُود ـ ستون»** و **«رَغیف»**.

و همچنین وزن **«اَفْعِلَة»** لازم است در مورد جمع اسمی که بر وزنِ **«فَعال»** و **«فِعال»** باشد مشروط به اینکه دو وزن یاد شده **«یعنی: فَعال و فِعال»** مضاعف و یا معتلّ اللّام باشد.

بعبارت دیگر: اگر بر وزن «فَعال» و یا «فِعال» و معتلّ اللّام یا مضاعف باشد، آمدن جمعش بر وزن «اَفْعِلَة» لازم است، مانند: «تَباٰت ـ هلاکت و خسران» و اگر بدین صورت «بَتاٰت» باشد به معنی اسباب خانه است.

و مانند: «تَباٰء» و «اِماٰم» و «اِناٰء ـ ظرف» که در مورد جمع آنها می‌گوئیم: «اَتِّبَة» ـ «اَبْتَة» ـ «اَقْبِيَة» ـ «اَئِمَّة»[1] ـ «آنِيَة»[2].

فعل بضمّة فسكون جمع لنحو احمر وهو افعل مقابلاً فعلاء ونحوه حمراء وهو فعلاء مقابل افعل وكذا ما لا مقابل له كاكمر ورتقاء.

وفعلة بكسر وسكون جمعاً بنقل يدرى كـولدة جمـع ولد ولا يـتأتّى جمـعاً قـياساً وبضمّتين جمع لاسم رباعى بمدّ قد زيد ثالثاً قبل لام اعلالاً به فقد مادام لم يضاعف فى الاعمّ الأغلب ذو الألف ككتب وسرد وعمد جمع كتاب و سرير وعـمود فـان اعـتلّ اللّام او ضوعف ذو الألف فله افعلة كما سبق ومن مقابل الاعمّ عنن جمع عنان.

وزن «فُعْل» جمع برای دو وزن است:

۱ ـ وصفی که بر وزن «اَفْعَل» و مؤنّثش «فَعْلاٰء» باشد و یا اینکه مؤنّث نداشته باشد، مانند: «اَحْمَر و حُمْر» ـ «آدَر و اُدْرّ».[3]

۲ ـ وصفی که بر وزن «فَعْلاٰء» و مذکّرش «اَفْعَل» باشد و یا مذکّر نداشته باشد، مانند: «بَيْضاٰء وبِيض»[4] ـ «رَتْقاٰء ورُتْق».[5]

وفعلة بكسر وسكون جمعاً بنقل يدرى كولدة جمع ....

یکی از اوزان جمع مکسّر وزن «فِعْلَة» است و این جمع سماعی محسوب

---

۱ . که در اصل بدین صورت اَءْ مِمَة» بوده است.

۲ . که در اصل بدین شکل «اَءْنِيَة» بوده است.

۳ . آدر به کسی گفته می‌شود که مبتلا به بیماری فتق باشد و در اصل بدین صورت «اُءْدَر» بوده است.

۴ . در اصل «بُيْضٌ» بوده به این معنی که در معتلّ العین یائی فاءالفعل بمناسبت یاء مکسور می‌شود.

۵ . «رَتْقاٰء» یعنی زنی که راه فرجش مسدود باشد.

می‌شود، مانند: «وَلَدٌ ووِلْدَة» ـ «غُلامٌ وغِلْمَة» ـ «شَيْخ وشَيْخَة» ـ «غَزال وغِزْلَة» ـ «صَبِيّ وصِبْيَة» ـ «ثِنىً وثِنْيَة».(۱)

وزن «فُعُل» برای دو وزن می‌آید:

۱ ـ وصفی که بر وزن «فَعُول» بمعنی فاعل یا مفعول باشد، مانند: «رَسُوْل ورُسُل» ـ «قَلُوْص وقُلُص».(۲)

۲ ـ اسم رباعی که حرف سوّم آن مدّ زائده باشد و معتلّ اللّام نباشد و اگر حرف مدّ آن الف باشد باید مضاعف هم نباشد، مانند: «کِتاب وکُتُب» ـ «سَرِير وسُرُر» ـ «عَمُود وعُمُد»، همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وبضمّتين جمع لاسم رباعيّ بمدّ قد ....

این وزن «فُعُل» برای اسم رباعی که حرف سوّم آن مدّ زائده باشد و معتلّ اللّام نباشد، جمع بسته می‌شود، مانند: «کِتاب وکُتُب» ـ «سَرِير وسُرُر» ـ «عَمُود و عُمُد».

مادام لم يضاعف فی الاعم الاغلب ....

یعنی: اسم رباعی که حرف مدّ آن الف است در اغلب اوقات دارای حرف مضاعف نباشد. در عبارت «**فی الاعم الاغلب**»، لفظ «**الاغلب**» تفسیر برای اعم است یعنی ذوالالف «**مثل: کتاب**» تا آن هنگام که کلمه مضاعف نباشد، نوعاً بر وزن «**فُعُل**» آورده می‌شود و امّا اگر حرف آخر، علّه و یا ذوالالف مضاعف باشد، بر «**اَفْعِلَة**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**إمام و ائمّة**» ـ «**إناء وآنية**» چنانکه پیش از این «**والزمه فی فَعال او فِعال...**» بیان گردید.

ومن مقابل الاعم عنن جمع ....

جناب مصنّف فرمودند: هرگاه ذوالالف، مضاعف نباشد، نوعاً جمع آن بر

---

۱. ثِنىً بر وزن «إلىً» به معنی بی‌عقل و ضعیف الرّأی.

۲. قلوص بمعنی شتر جوان.

وزن «فُعُل» است و مقابل اعم آنست که مضاعف، ذوالالف باشد و بر وزن «فُعُل» جمع بسته شود، مانند: «عِنان وعُنُن».

وفعل بضمّة ففتحة جمعاً لفعلة بالضّمّ عرف کغرف وغرفة ولفعلی بالضّمّ نحو کبری وکبر. ولفعلة بالکسر فالسّکون فعل بکسرة ففتحة کسدرة وسدر وقد یجییء جمعه‌ای فعلة علی فعل بضمّة ففتحة کلحیة ولحی فی وصف المذکّر عاقل علی فاعل معتلّ اللّام نحو رام وقاض ذو اطّراد فعلة بضمّة کرماة وقضاة وشاع فی کلّ وصف لمذکّر عاقل علی فاعل صحیح اللّام فعلة بفتحتین نحو کامل وکملة.

وزن «فُعَل» جمع برای دو وزن است:

۱ ـ اسمی که بر وزن «فُعْلَة» باشد، مثل: «غُرْفَة وغُرَف» ـ «مُدْیَة ومُدیً»[۱]، «حُجَّة وحُجَج».

۲ ـ وصف مؤنّثی که بر وزن «فُعْلیٰ» و مقابل «اَفْعَل» می‌باشد، مانند: «کُبْریٰ و کُبَر».

ولفعلة بالکسر فالسّکون فعل بکسرة ....

وزن «فِعَل» جمع برای اسمی است که بر وزن «فِعْلَة» و تام باشد یعنی حرفی از آن حذف نشده باشد، مانند: «سِدْرَة وسِدَر» ـ «عِلَّة وعِلَل» و گاهی جمع آن بر وزن «فُعَل» آورده می‌شود، مانند: «لِحْیَة ولُحیٰ».

فی وصف لمذکّر عاقل علی ....

وزن «فُعَلَة» جمع برای وصف مذکّر عاقلی است که بر وزن «فاعِل» و معتلّ اللّام باشد، مانند: «رامٍ ورُماة» ـ «داعٍ ودُعاة».[۲]

وشاع فی کلّ وصف لمذکّر عاقل علی ....

---

۱ . مُدْیَة به معنی کارد.

۲ . اصل آندو «رُمَیَة» و «دُعَوَة» یا «رَمَیَة» و «دَعَوَة» بوده است.

وزن «**فَعَلَة**» جمع برای وصف مذکّر عاقلی است که بر وزن «**فاعل**» و صحیح اللّام باشد، مانند: «**کامِل وکَمَلَة**» ـ «**بارّ وبَرَرَة**» ـ «**کاسِب وکَسَبَة**» ـ «**وارِث ووَرَثَة**».

فعلى بفتحة فسكون جمع لوصف على فعيل بمعنى مفعول كقتيل وقتلى وكلّ من فعل نحو زمن وزمنى وفاعل نحو هالك وهلكى وفيعل نحو ميّت وموتى وكذا افعل نحو احمق وحمق وفعلان نحو سكران وسكرى به اى بفعلى قمن اى حقيق الحاقا لفعل بضمّة فسكون حالكونه اسماً صحّ لاماً وان اعتلّ عيناً فعلة جمعاً بكسرة ففتحة كدبّ ودببة وكوز وكوزه.

والوضع العربى فى فَعْل بفتحة فسكون وفِعْل فسكون قلّله كغرد وغردة وقرد وقردة.

وزن «**فَعْلیٰ**» جمع برای وصفی است که بر وزن «**فَعیل**» بمعنی مفعول باشد، مانند: «**قَتِیل وقَتْلیٰ**».

و همچنین «**فَعْلیٰ**» جمع برای هر وصفی است که بر وزن «**فَعِل**» باشد، مانند: «**زَمِن ـ زمین‌گیر**» که در مورد جمع آن می‌گوئیم: «**زَمْنیٰ**».

و نیز وصف بر وزن «**فاعل**» گاهی بر «**فَعْلیٰ**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**هالِك وهَلْکیٰ**».

و همچنین وصف بر وزن «**فَیْعِل**» بر «**فَعْلیٰ**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**مَیِّت ومَوْتیٰ**». و نیز وصف بر وزن «**اَفْعَل وفَعْلان**» بر این وزن «**فَعْلیٰ**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**اَحْمَق وحَمْقیٰ**» ـ «**سَکْران وسَکْریٰ**».

«**فِعَلَة**» جمع برای سه وزن است:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فُعْل**» و صحیح اللّام باشد، مثل: «**دُبّ ودِبَبَة**»[۱] ـ «**کُوز و کِوَزَة**».[۲]

---

۱. دُبّ بمعنای خرس.

۲. کُوز بمعنی کوزه.

۲ ـ اسمی که بر وزن «**فَعْل**» باشد، مانند: «**غَرْدٌ وغِرَدَةٌ**».[۱]

۳ ـ اسمی که بر وزن «**فِعْل**» باشد، مانند: «**قِرْد ـ میمون**» که در مورد جمع آن می‌گوئیم: «**قِرَدَة**».

ناگفته نماند که وزن «**فِعَلَة**» در جمع «**فَعْل و فِعْل**» بحسب وضع، اندک است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

لفعل بضمّة فسكون حالكونه اسماً صحّ ....

وزن «**فِعَلَة**» جمع برای وزن «**فُعْل**» است در حالیکه صحیح اللّام باشد اگرچه عین آن حرف علّه باشد، مانند: «**دُبّ و دِبَبَة**» ـ «**كُوزٌ و كِوَزَة**».

اسمی را که عرب زبان بر وزن «**فَعْل**» یا «**فِعْل**» وضع نموده باشد بطور اندک جمع آن بر وزن «**فِعَلَة**» آورده می‌شود، مانند: «**غَرْد وغِرَدَة**» ـ «**قِرْدٌ وقِرَدَة**».

وفعّل بضمّة ففتحة وتشديد العين جمع لفاعل وفاعلة حالكونهما وصفين صحيحى اللّام نحو عاذل وعذّل وعذل ومثله اى فعّل فيما سبق الفعّال بضبطه بزيادة الف فيما ذكّرا بتشديد الكاف كتاجر وتجّار وندر فيما انّث كصادّة وصدّاد وذان الوزنان فى المعتلّ لاماً منهما ندرا كغاز وغزّى وغزّاء.

وزن «**فُعَّل**» جمع برای وصفی است که بر وزن فاعل یا فاعلة و صحیح اللّام باشد، مثل: «**عاذِل**[۲] **یا عاذِلَة و عُذَّل**».

و وزن «**فُعّال**» از نظر شکل ساختمانی مانند وزن «**فُعَّل**» است با این تفاوت که الفی بهمراه آن آمده و این وزن در مورد وصف مذکّری که بر وزن «**فاعل**» و صحیح‌اللّام باشد، آورده می‌شود، مانند: «**تاجِر و تُجّار**» ـ «**طالِب و طُلّاب**» و بسیار کم اتفاق می‌افتد که «**فُعّال**» جمع برای وصف مؤنّث آورده شود، مانند: «**صادّة و**

---

۱ . غرد به نوعی از قارچ گفته می‌شود.

۲ . عاذل به معنی ملامت‌کننده.

صُدّاد».(۱)

آمدن دو وزن «فُعَّل و فُعّال» در جمع وصف معتلّ اللّام «از فاعل و فاعلة» اندک است، مانند: «غازٍ و غُزّیً یا غُزّاء».(۲)

وفعل وفعلة بفتحة فسکون فی کلیهما فعال بکسرة جمع لهما مطلقا ککعب وکعاب وصعب وصعاب ونعجة ونعاج ولکن قلّ فیما عینه او فائه کما فی الکافیة الیاء منهما کضیف وضیاف ویعرو ویعار.

وفعل بفتحتین ایضاً له فِعال بکسرة جمعاً مادام لم یکن فی لامه اعتلال او لم یک لامه مضعفا نحو جمل وجمال بخلاف ما اذا کان کذلك کرحی وطلل ومثل فَعَل فیما ذکر ذوالتّاء ای فعلة کرقبة ورقاب.

«فِعال» جمع برای سیزده وزن واقع می‌شود:

۱ و ۲ - وزن «فَعْل و فَعْلَة» خواه اسم و چه وصف باشند مشروط بر اینکه عین یا فاء آنها یاء نباشد، مانند: «صَعْب و صِعاب» - «کَعْب و کِعاب» - «نَعْجَة و نِعاج».

۳ و ۴ - وزن «فَعَل و فَعَلَة» مشروط به اینکه اسم بوده و معتلّ اللّام و مضاعف نباشند، مانند: «جَمَل و جِمال» - «رَقَبَة و رِقاب».

۵ و ۶ - اسم بر وزن «فِعْل» یا «فُعْل» مانند: «ذِئْب و ذِئاب» - «رُمْح و رِماح».

۷ و ۸ - «فَعیل و فَعیلَة» به معنی فاعل بشرط اینکه معتلّ اللّام نباشد، مانند: «ظَریف یا ظَریفَة و ظِراف».

۹ و ۱۰ و ۱۱ - وصف بر وزن «فَعْلان» و «فَعْلیٰ» و «فَعْلانَة» مانند: «غَضْبان یا غَضْبیٰ و غِضاب» - نَدْمانَة و نِدام».

۱۲ و ۱۳ - «فُعْلان و فُعْلانَة»، مانند: «خُمْصان یا خُمْصانَة و خِماص» همچنانکه

---

۱. صادّة به معنی منع‌کننده.

۲. غزّی در اصل «غُزَّوٌ» و «غُزّاء» در اصل «غُزّاوٌ» بوده است.

در این رابطه می‌فرمایند:

فعل و فعلة بفتحة فسکون فی کلیهما فعال ....

وزن «**فِعال**» جمع برای دو وزن «**فَعْل و فَعْلَة**» آورده می‌شود اعمّ از اینکه دو وزن «**فَعْل و فَعْلَة**» اسم و یا وصف و چه فاء و عین آن صحیح و یا معتل باشد، مانند: «**کَعْب و کِعاب**» ـ «**صَعْب و صِعاب**» ـ «**نَعْجَة و نِعاج**» با این تفاوت که جمع بر وزن «**فِعال**» در مورد وصف و اسمی که عین یا فاء آن یاء باشد، اندک است چه آنکه جناب مصنّف در الفیّه گفته‌اند: وزن «**فِعال**» در مورد لفظی که عین آن یـاء بـاشد، اندک است و در کتاب کافیّه عنوان ساخته‌اند: این وزن «**فِعال**» در مورد لفظی که فاء آن نیز یاء باشد، اندک است، مانند: «**ضَیْف و ضِیاف**» که مثال برای معتلّ العین یائی است و مثل: «**یَعْر و یِعار**[۱]» که مثال برای معتل‌الفاء یائی است.

و فَعَل بفتحتین ایضاً له فعال بکسرة ....

وزن «**فَعَل**» نیز بر «**فِعال**» جمع بسته می‌شود مشروط به اینکه لام آن حرف علّه و یا مضاعف نباشد، مانند: «**جَمَل و جِمال**» بخلاف آنکه لام معتل و یا مضاعف باشد، مانند: «**رَحی و طَلَل**» که بر وزن «**فِعال**» جمع بسته نمی‌شود.

و فَعَل با تاء یعنی «**فَعَلَة**» مانند فَعَل است در آنچه که ذکر شد یعنی در جمع بسته شدن بر وزن «**فِعال**» مانند: «**رَقَبَة و رِقاب**».[۲]

و فعل بضمّة فسکون مع فعل بکسرة فسکون لهما فعال فاقبل کرمح ورماح وذئب وذئاب و شرط فی الکافیة للأوّل ان لا یکون واویّ العین کحوت ولا یائی اللّام کمدی وفی فعیل وصف فاعل ورد فعال ایضاً جمعا کذاك فی انثاه فعیلة ایضاً اطّرد کظراف جمع ظریف وظریفة.

---

۱ . یَعْر نام گوسفندی است که بمنظور شکارنمودن شیر و بدام‌افکندن آن استفاده می‌کنند.

۲ . رقبة یعنی گردن.

اسم بر وزن «فُعْل» و «فِعْل» بر وزن «فِعال» جمع بسته می‌شود، مانند: «رُمْح ـ نیزه» ـ «ذِئْبْ ـ گرگ» که در مورد جمع آندو می‌گوئیم: «رِماح و ذِئاب».

و شرط فی الکافیة للأوّل ان لا یکون واویّ ....

جناب مصنّف در شرح کافیه گفته‌اند: شرط جمعِ «فُعْل» بر وزن «فِعال» آنست که عین او واو و یا لام او یاء نباشد زیرا اگر چنین باشد «مانند: حُوت و مُدْی» جمعش بر «فِعال» نخواهد بود.

وزن «فَعیل» در صورتی که به معنای فاعل باشد، بر وزن «فِعال» جمع بسته می‌شود، مانند: «ظَریف و ظِراف» و همچنین در مؤنّث فعیل یعنی «فَعیلة» بر وزن «فِعال» جمع بسته می‌شود، مانند: «ظَریفَة و ظِراف».

و شاع فعال ایضاً فی کلّ وصف علی فعلانا بفتحة فسکون او انثییه و هما فعلی و فعلانة او علی فعلانا بضمّة فسکون و مثله انثاه فعلانة کغضاب و ندام و خماص فی جمع غضبان و غضبی و ندمان و ندمانة و خمصان و خمصانة و الزمه ای فعالا فی فعیل و انثاه اذا کانا واوی العین صحیحی اللّام نحو طویل و طویلة فقل فی جمعها طوال تفی بما استعملته العرب.

و وزن «فِعال» در مورد وصفی که بر وزن «فَعْلان» است و در دو مؤنّث آن که عبارت از «فَعْلیٰ و فَعْلانَة» است، جمع آمده، مانند: «غَضْبان یا غَضْبیٰ و غِضاب» ـ «نَدْمان یا نَدْمانَة و نِدام» و همچنین جمع بر وزن «فِعال» در مورد وصفی که بر وزن «فُعْلان و فُعْلانَة» باشد، از عرب زبان شنیده شده است، مانند: «خُمْصان یا خُمْصانَة و خِماص».[1]

والزمه ای فعالا فی فعیل وانثاه ....

و وزن «فِعال» در «فَعیل و فعیلة» در صورتی که واوی العین و صحیح اللّام

---

۱ . خُمْصان بمعنی مرد کمر باریک.

باشد، جمع می‌آید، مانند: «طَوِیل یا طَوِیلَة و طِوال».

تفی بما استعملته العرب ....

یعنی: اگر آنگونه که گفته شد «**وزن فِعال را در مورد جمع فعیل و فعیله که واوی العین و صحیح اللّام است**» عمل کنی، بر اساس روش و شیوهٔ عرب رفتار نموده‌اید.

و بفعول بضمّتین فعل بفتحة فکسرة نحو کبد یخصّ غالباً فلا یجمع علی غیره ککبود و من النّادر اکباد کذاك یطّرد فعول جمعاً فی فعل حالکونه اسماً مطلق الفاء ای مثلّثها مسکّن العین ککعب وکعوب وضرس وضروس وجند و جنود و شرط فی الکافیة لمضمومها ان لا یضاعف کخفّ و لا یعلّ کحوت و مدی و فعل بفتحتین مفرد له ای لفعول ایضاً سماعاً کاسد و اسود.

«**فُعُول**» جمع برای پنج وزن است:

۱ ـ اسمی که بر وزن «**فَعِل**» باشد، مانند: «**کَبِد و کُبُود**».

۲ ـ اسم بر وزن «**فَعْل**» مشروط به اینکه عین آن واو نباشد، مانند: «**کَعْب و کُعُوب**».

۳ ـ اسم بر وزن «**فِعْل**»، مانند: «**ضِرْس و ضُرُوس**».

۴ ـ اسم بر وزن «**فُعْل**» مشروط به اینکه مضاعف و عین و لام آن حرف علّه نباشد، مانند: «**جُنْد و جُنُود**».

۵ ـ اسم بر وزن «**فَعَل**»، مانند: «**اَسَد و اُسُود**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وبفعول بضمّتین فعل بفتحة فکسرة ....

یکی از اوزان جمع تکثیر وزن «**فُعُول**» محسوب می‌شود که نوعاً در «**فَعِل**» جریان دارد، مانند: «**کَبِد ـ جگر**» که در مورد جمع آن می‌گوئیم: «**کُبُود**» ـ «**نَمِر و نُمُور**» و عنوان‌شدن جمعِ کَبِد بر «**اَکْباد**» یعنی بر وزن «**اَفْعال**»، اندک است.

و همچنین شایع و قیاسی محسوب می‌شود وزن «**فُعُول**» در مورد جمع

اسمی که بر وزن «فعل» باشد در حالیکه فاء مطلق **«یعنی به تثلیث فاء که عبارت از ضمّ و فتح و کسر است»** و عین آن ساکن باشد، مانند: **«کَعْبْ و کُعوُب»** - **«ضِرْس و ضُروُس»** - **«جُنْد و جُنوُد»**.

و شرط فی الکافیة لمضمومها ان لا ....

جناب مصنّف در کتاب کافیه گفته‌اند: شرط مضموم الفاء **«فُعْل»** آنست که مضاعف **«مثل: خُفّ»** و یا معتل العین **«مثل: حوت»** و یا معتل اللّام **«مثل: مُدْی»** نباشد و از اینرو **«خُفّ»** بر **«اخفاف»** و **«حوت»** بر **«حیتان»** و **«مُدْی»** بر **«امداء»** جمع بسته می‌شود.

و **«فَعَل»** بطور سماعی بر **«فعوُل»** جمع بسته می‌شود، مانند: **«اَسَد و اُسُود»**.

وللفعال بالضّمّ والتّخفیف فعلان بکسرة فسکون حصل جمعا کغراب وغربان وشاع فعلان فی فُعْل بالضّم وفعل بالفتح معتلّ العین نحو حوت وحیتان وقاع وقیعان مع ما ضاهاها ککوز وکیزان وتاج وتیجان وقلّ فی غیرهما کغزال وغزلان.

«فِعْلان» برای چهار وزن بطور اطّراد و قیاس آورده می‌شود:

۱ - اسم بر وزن **«فُعَل»**، مانند: **«صُرَد و صِرْدان»**.

۲ - اسم بر وزن **«فُعال»**، مانند: **«غُلام و غِلْمان»**.

۳ - اسم بر وزن **«فُعْل»**، مانند: **«حُوت و حیتان»**.

۴ - اسم بر وزن **«فَعْل»**، مثل: **«قاعٌ و قیعانٌ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وللفعال بالضّمّ و التّخفیف فعلان بکسرة ....

یکی از اوزان جمع، وزن **«فِعْلان»** محسوب می‌شود و برای چهار وزن بطور اطّراد واقع می‌شود:

۱ - **«فُعال»**، مانند: **«غُراب و غِرْبان»** - **«غُلام و غِلْمان»**.

۲ - **«فُعْل»**، در صورتی که واوی العین باشد، مانند: **«حوُت و حیتان»** - **«کُوز و

کیزان».

۳ ـ «**فَعْل**» در صورتی که معتلّ العین باشد، مانند: «**تاج و تیجان**» ـ «**قاع و قیعان**».[1]

۴ ـ «**فُعَل**»، مانند: «**صُرَد و صِرْدان**».

و جمع «**فِعْلان**» در غیر «**فَعْل و فُعْل**» اندک است، مانند جمع غَزال بر «**غِزْلان**».

وفعلاً بفتحة فسكون حالكونه اسماً و فعيلاً وفعل بفتحتين حالكونه غير معلّ العين فعلان بضمة فسكون لهذه الثّلثة شمل جمعاً كظهر وظهران ورغيف ورغفان وجذع وجذعان ولكريم وبخيل وكلّ صفة لمذكّر عاقل على فعيل بمعنى فاعل غير مضعّف ولا معتلّ اللّام فعلا بضمة ففتحة ككر ماء وبخلاء وكذا لما ضاها هما اى شابهما فى الدّلالة على معنى كالغريزة قد جعلا كعاقل وعقلاء و شاعر و شعراء و ناب عنه اى عن فعلاء افعلا بكسر ثالثه فى الوصف المذكور المعلّ لا ماكولىّ واولياء وفى مضعف منه كشديد واشدّاء وغير ذاك المذكور قلّ كتقىّ وتقواء ونصيب وانصباء.

«**فُعْلان**» جمع برای هر اسمی است که بر وزن «**فَعْل**» یا «**فَعِيل**» یا «**فَعَل**» باشد، مانند: «**ظَهْر و ظُهْران**» ـ «**رَغِيف و رُغْفان**» ـ «**جَذَع و جُذْعان**» همچنانکه در این رابطه می فرمایند:

وفعلاً بفتحة فسكون حالكونه اسماً و ....

«**فُعلان**» جمع برای سه وزن است:

۱ ـ «**فَعْل**» در صورتی که اسم باشد، مانند: «**ظَهْر و ظُهْران**» ـ «**بَطْن و بُطْنان**».

۲ ـ «**فَعيل**» در صورتی که اسم باشد، مثل: «**رَغيف و رُغْفان**».

۳ ـ «**فَعَل**» در صورتی که صحیح العین باشد، مانند: «**جَذَع و جُذْعان**».[2]

---

۱. قاع به معنی دشت صاف.

۲. جَذَع بمعنای گاو دو ساله.

«**فُعَلاٰء**» جمع برای دو وزن است:

۱ - وصف مذکّر عاقلی که بر وزن «**فَعیل**» باشد بشرط اینکه معتلّ اللّام و مضاعف نباشد، مانند: «**کَریم و کُرَماٰء**» - «**بَخیل و بُخَلاٰء**».

۲ - وصفی که بر وزن فاعل باشد و به معنی طبیعی دلالت کند نه اکتسابی، مانند: «**شاعر و شُعَراٰء**» - «**عاقِل و عُقَلاٰء**» - «**صالِح و صُلَحاٰء**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ولکریم وبخیل وکلّ صفة لمذکّر عاقل علی ....

هر صفت مذکّر عاقل که بر وزن «**فَعیل**» بمعنی فاعل و غیر مضاعف و غیر معتلّ اللّام باشد بر «**فُعَلاٰء**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**کریم و کُرَماٰء**» - «**بَخیل و بُخَلاٰء**» - «**اَمیر و اُمَراٰء**».

و همچنین هر وصفی که بر امر غیر اکتسابی «**فطری و غریزی**» دلالت کند بر این وزن «**فُعَلاٰء**» جمع بسته می‌شود، مانند: «**عاقِل و عُقَلاٰء**» - «**شاعِر و شُعَراٰء**».

«**اَفْعِلاٰء**» جمع وصف مذکّر عاقلیست که بر وزن «**فَعیل**» و معتلّ اللّام یا مضاعف باشد، مانند: «**شَدید و اَشِدّاٰء**» - «**وَلِیّ و اَوْلِیاٰء**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وناب عنه ای عن فعلاء افعلاء بکسر ثالثه فی ....

وزن «**اَفْعِلاٰء**» از وزن «**فُعَلاٰء**» در قسم معتلّ اللّام و مضاعف، نیابت می‌کند، مانند: «**وَلِیّ و اَوْلِیاٰء**» - «**وَصِیّ و اَوْصِیاٰء**» - «**شَدید و اَشِدّاٰء**».

و غیر ذاک المذکور قلّ کتقیّ و ....

همانگونه که عنوان گردید وزن فَعیل هرگاه معتلّ اللّام و مضاعف نباشد، جمع آن بر وزن «**فُعَلاٰء**» آورده می‌شود و در معتلّ اللّام و مضاعف از وزن «**اَفْعِلاٰء**» استفاده می‌شود و اگر در موردی بر خلاف قانون فوق دیده شود، اندک است مانند: «**تُقَواٰء**» که جمعِ «**تَقِیّ**» و از نظر قاعده باید بر «**اَتْقِیاٰء**» یعنی بر وزن «**اَفْعِلاٰء**» آورده

شود چه آنکه معتلّ اللّام محسوب می‌شود و همچنین «اَنْصِباء» که جمع نَصیب و از نظر قانون باید بر «نُصَباء» یعنی بر وزن «فُعَلاء» آورده شود زیرا معتلّ اللّام و مضاعف نیست.

فواعل بکسر العین جمع لفوعل نحو جوهر و جواهر و فاعل بفتح ثالثه کـطابع و طوابع و فاعلاء بکسره کقاصعاء و قواصع مع فاعل بکسره نحو کاهل و کواهل و فاعل صفة المؤنّث نحو حائض وحوائض وصفة ما لا یعقل نحو صاهل و صواهل و فاعلة مطلقا نحو فاطمة و فواطم و صاحبة و صواحب.

وشذّ فی صفة المذکّر العاقل نحو الفارس والفوارس مع ما ماثله کسابق وسوابق.

وزن «**فَواعِل**» در هفت مورد بطور اطّراد و قیاس و در دو مورد بطور شاذ و خلاف قاعده آورده می‌شود:

۱ ـ وزنِ «**فَوْعَل**»، مانند: «**جَوْهَر و جَواهِر**».[۱]

۲ ـ وزنِ «**فاعَل**»، مثل: «**طابَع و طَوابِع**».[۲]

۳ ـ وزنِ «**فاعِلاء**»، همانند: «**قاصِعاء و قَواصِع**».[۳]

۴ ـ وزنِ «**فاعِل**»، بسان: «**کاهِل و کَواهِلْ**».[۴]

۵ ـ وزنِ «**فاعِل**» که صفت مؤنّث و ویژه آنست، مانند: «**حائض و حَوائض**» ـ «**حامِل و حَوامِل**».

۶ ـ وزنِ «**فاعِل**» که صفت برای غیر عاقل باشد، مانند: «**صاهِل و صَواهِل**».[۵]

۷ ـ اسم یا وصفی که بر وزنِ «**فاعِلة**» باشد، مانند: «**فاطِمَة و فَواطِم**» ـ «**صاحِبَة و**

---

۱. مُعَرَّب گوهر.

۲. انگشتری و هر چیزی که در آن نقشی حکّاکی شود.

۳. سوراخ موش.

۴. بالای شانه «**دوش**».

۵. صاهِل، یعنی شیهه زننده.

صَواحِب».

و امّا دو قسم شاذ «**خلاف قاعده**» عبارتند از:

۱ ـ وصف مذکّر عاقل، مانند: «**فارِس و فَوارِس**».[۱]

۲ ـ آنچه که به وصف فوق، شباهت دارد، مانند: «**سابِق و سَوابِق**».[۲]

وبفعائل بفتح الفاء اجمعن فعالة مثلّث الفاء و شبهه ممّا هو رباعی مؤنّث ثالثه مدّة سواء کانت الفا او یاء او واواً سواء کان ذاتاء او التّاء مزالة منه کسحابة و سحابب و شمال وشمائل ورسالة ورسائل وعقاب و عقائب وصحیفة وصحائف وسعید علماً لا مرئة وسعائد وحلوبة وحلائب وطلوبة وطلائب وعجوز وعجایز.

وزنِ «**فَعائِل**» جمع برای اسم رباعی مؤنّثی است که سوّمین حرف آن از حروف مدّ باشد خواه ظاهر العلامه و یا مقدّر العلامه باشد، مانند: «**سَحابَة و سَحائب**» ـ «**رِسالَة و رَسائِل**» ـ «**ذَؤابَة و ذَوائِب**»[۳] ـ «**صَحیفَة و صَحائف**» ـ «**حَلُوبَة و حَلائِب**»[۴] ـ «**عَجُوز و عَجائِز**» ـ «**شَمال و شَمائِل**»[۵] همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وبفعائل بفتح الفاء اجمعن فعالة ....

لفظی که بر وزن «**فعالة**» بتثلیث فاء باشد «**یعنی: خواه فاء الفعل مضموم یا مکسور و یا مفتوح باشد**»، جمع آن بر وزن «**فَعائل**» آورده می‌شود، مانند: «**سَحابَة و سَحائِب**» و همچنین شبهِ فعالة بر این وزن «**فَعائِل**» جمع بسته می‌شود و آن عبارت از هر لفظ مؤنّث «**اسم یا صفت**» چهار حرفیست که حرف سوّم آن از حروف مدّ «**الف** ـ

---

۱ . فارِس، یعنی اسب سوار.

۲ . سابِق، به اسبی گفته می‌شود که در میدان مسابقه از دیگر اسبها سبقت گیرد.

۳ . ذؤابة بمعنی گیسو.

۴ . به معنی ناقهٔ شیرده.

۵ . بکسر شین بمعنی خلق و طبع و بفتح آن به معنی جهت شمال است.

واو ـ یاء» باشد و چه تأنیث آن بتاء و لفظی و چه تقدیری باشد، مانند: «رَسالَة و رَسائِل» ـ «عُقاب و عَقائِب» ـ «صَحیفَة و صَحائِف» ـ «سَعید ـ در صورتی که علم برای مؤنّث باشد» بر این وزن «فَعائِل» جمع بسته می‌شود، «سَعائِد» ـ «حَلُوبَة و حَلائب» ـ «طَلُوبَة و طَلائِب» ـ «عَجُوز و عَجائز».

وبالفعالی بكسر اللّام والفعالیٰ بفتحها والفاء مفتوحة فیهما جمعا فعلاء اسماً كان او صفة نحو صحراء وصحاری وصحاریٰ والعذراء والعذاریٰ والقیس ای القیاس وهما مصدران لقاس اتبعا فی ذلك ولا تقتصر علی السّماع.

واجعل فَعالِيَّ بفتحتین وكسر اللّام وتشدید الیاء جمعاً لغیر ذی نسب جدّد من كلّ ثلاثی اخره یاء مشدّدة كالكرسی والكراسیّ بخلاف بصریّ فلا تقول فیه بصاری تتبع العرب فی استعمالهم.

«فَعالِي» و «فَعالیٰ» جمع برای وزن «فَعْلاء» است خواه اسم باشد یا وصف مثل: «صَحْراء و صَحارِي و صَحاریٰ» ـ «عَذْراء و عَذارِي و عَذاریٰ»[1] ـ «فَعالِيّ» جمع برای اسمی است که به یاء نسبت ختم گردد مشروط به اینکه معنای نسبی آن متروک باشد، مانند: «کُرْسِيّ و کَراسِيّ» ـ «بُخْتِيّ و بَخاتِيّ»[2] ـ «قُمْرِيّ و قَمارِيّ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وبالفعالی بكسر اللّام والفعالیٰ بفتحها و ....

«فعالی» بفتح فاء و کسر لام و «فعالیٰ» به فتح فاء و فتح لام جمع برای وزن «فَعْلاء» است اعمّ از اینکه وزن مزبور «فَعْلاء» اسم باشد و یا صفت، مانند: «صَحْراء و صَحاری و صَحاریٰ» ـ «عَذْراء و عَذارِي و عَذاریٰ».

والقیس ای القیاس وهما مصدر ان ....

---

۱ . عَذْراء بمعنی دوشیزه «بكر».

۲ . شتر خراسانی.

«قاسَ» دارای دو مصدر است:

۱ ـ «قَیْس».

۲ ـ «قیاس».

و مقصود آنست که بر این قسم قیاس کن یعنی قیاس را جاری کن در مورد جمع بستن «فَعْلاٰء» بر «فَعالی و فَعالیٰ» و بر شنیدن از عرب زبان اکتفا نکن.

یکی از اوزان جمع، وزن «فَعاٰلِیّ» محسوب می‌شود و وزن یاد شده برای هر اسم ثلاثی که دارای یای مشدّد بوده و برای غیر نسبت باشد، مانند: «کُـرْسِیّ و کَراٰسِیّ» ـ «قُمْرِیّ و قَماٰرِیّ».

یاء در «کرسیّ» مشدّد است و در اصل برای نسبت بوده و اینک اسم قـرار گرفته از اینرو برای نسبت نیست.

امّا مانند «بَصْرِیّ» که یاء آن برای نسبت است «بصریّون» جمع بسته می‌شود نه بر «بَصاٰرِیّ».

تتبع العرب فی استعالهم ....

یعنی: وزن «فعالیّ» را جمع قرار بده برای غیر ذی نسب تا بدین وسیله از عرب زبان متابعت نموده باشید، بتقدیر: «**إنْ تفعلْ کما ذکرنا تتبع العربَ**».

وبفعالل بفتحتین وکسر اللّام الأولی وشبهه کافاعل انطقانی جمع مافوق الثّـلاثة ارتق من غیر ما مضی فقل فی جعفر جعافر وفی افضل افاضل ومن خماسیّ جرّد الاخر انف ای احذف اذا جمعته بالقیاس فقل فی سفر جل سفارج والرّابع من الشّبیه بالمزید فی کونه احد حروف الزّیاده قد یحذف دون ما به تمّ العدد وهو الآخر کقولك فی حـذف خـدرنق حذارق لکن الاجود حذف الآخر نحو خدارن.

وزاید العادی ای المجاوز الرّباعی وهو الخماسی احذفه ای الزّاید منه مادام لم یک لینا اثره ای بعده الحرف اللّذختا الکلمة ای اخرها فقل فی سبطریٰ سباطر وفی فذوکس فذاکس بخلاف ما اذا کان لینا قبل الآخر نحو عصفور وقندیل وقرطاس فلا یحذف.

وزن «**فَعالِل**» جمع برای سه وزن است:

۱ ـ اسم چهار حرفی مشروط به اینکه همه حروف آن اصلی باشد، مانند: «**دِرْهَم و دَراهِم**» و اگر حرف زائد داشته باشد و غیر از آنچه قبلاً عنوان شد، باشد جمع آن بر وزنی شبیه بفعالل «**جمعی که حرف سوّم آن الف و بعد از الف دو حرف قرار گیرد**» می‌آید، مانند: «**اَفْضَل و اَفاضِل**» ـ «**مَسْجِد و مَساجِد**» ـ «**سُلَّم و سَلالِم**» ـ «**صَیْرَف و صَیارِف**».

۲ ـ اسم خماسی مجرّد و باید حرف پنجم آن را حذف کنند تا آوردن جمع بر وزنِ «**فَعالِل**» امکان‌پذیر باشد، مانند: «**خَوَرْنَق و خَوارِق**» لیکن اگر حرف پنجم را حذف نموده و بگویند «**خَوارِن**» بهتر است.

۳ ـ اسم پنج حرفی که حرف زائد داشته باشد بشرط اینکه حرف مدّ و ماقبل آخر نباشد و باید حرف زائد را حذف کنند تا بتوان وزنِ «**فَعالِل**» از آن بنا نمود، مانند: «**سِبَطْرىٰ و سَباطِر**» ـ «**فَدَوْکَس و فَداکِس**» ـ «**مُدَحْرَج و دَحارِج**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وبفعالل بفتحتین وکسر لام الأولی و ....

وزن «**فَعالِل**» و شبیه فعالل «**افاعل**»[1] جمع برای هر اسمی است که بیشتر از سه حرف بوده و از اسمائی که پیش از این صیغهٔ جمع آنها تعیین شده، نباشد مانند: «**جَعْفَر و جَعافِر**» ـ «**اَفْضَل و اَفاضِل**».

ومن خماسیّ جرّد الاخر انف ای احذف ....

قانون در مورد جمع آوردن اسم خماسی مجرّد، حذف نمودن حرف آخر است تا بدین وسیله وزن جمع حاصل گردد، مانند: «**سَفَرْجَل و سَفارِج**».

والرّابع منه الشّبیه بالمزید فی کونه احد حروف ....

---

۱. جمعی که حرف سوّم آن الف بوده و بعد از الف دو حرف دیگر نیز وجود داشته باشد.

حرف زائده ده حرفند که عبارتند از «**سألتمونیها**» و بعضی از حروف از نظر قرب مخرج به حروف زائد شباهت دارند مانند دال و تاء که «**دال**» از حروف زائده نبوده امّا از نظر قرب مخرج شبیه به تاء است.

ناگفته نماند حرف چهارم از خماسی هرگاه شبیه به حرف زائد و یا اینکه زائد باشد، در جمع حذف می‌شود چنانچه در جمع «**خَدَرْنَق ـ عنکبوت بزرگ**» که نون از حروف زائد و در «**فَرَزْدَق**» که دال شبیه به حروف زائد است، حذف می‌شود از اینرو در مورد جمع آندو می‌گوئیم: «**خَداٰرِق و فَراٰزِق**» امّا بهتر آنست که در جمع حرف آخر از کلمه حذف گردد، مانند: «**سفارج**» و «**خَداٰرِن**».

وزاید العادی ای المجاوز الرّباعی و ....

هرگاه اسمی بیشتر از چهار حرف و مشتمل بر حرف زائد باشد، در جمع حذف چنین حرفی لازم است اعمّ از اینکه حرف زائد در مرتبهٔ پنجم قرار گیرد، مانند: «**سِبَطْریٰ ـ راه رفتن بهمراهٔ تکبّر**» و چه در مرتبهٔ پنجم قرار نگیرد «**مانند: فَدَوْکَس ـ شیر و مرد شجاع**» مشروط به اینکه حرف زائد، حرف لین و مقدّم بر حرف آخر نباشد چنانچه در جمع «**سَبَطْریٰ**» و «**فَدَوْکَس**» می‌گوئیم: «**سَباٰطِر و فَداٰکَس**» یعنی الف در «**سبطری**» و واو در «**فدوکس**» حذف می‌شود.(۱)

بخلاف ما اذا کان لیناً قبل ....

و اگر حرف زائد، حرف لین و قبل از حرف آخر باشد، در این صورت حذف نخواهد شد بلکه اگر یاء باشد، ثابت می‌ماند و اگر الف یا واو باشد به یاء تبدیل می‌گردد، مانند: «**عصفور ـ قَندیل ـ قِرْطاٰس**» که در مورد جمع الفاظ یاد شده می‌گوئیم: «**عَصافیر ـ قَنادیل ـ قَراٰطیس**».

---

۱ . بنابراین حرف زائد نباید ما قبل آخر باشد بدین معنی که یا خود، حرف آخر کلمه است مانند «**سبطری**» و یا قبل از حرف ماقبل آخر است همچون: «**فَداٰکَس**».

والسّین والتّاء من کمستدع ازل اذ ببنا الجمع بقاهما مخل فقل فیه مداع والمیم من کمستدع اولی من سواه با لبقا لمزیّته علی غیره باختصاص زیادته بالاسماء والهمز والیاء مثله ای المیم فی الأولویة بالبقاء ان سبقا غیرهما من الحروف بان کانا فی اوّل الکلمة لکونهما فی موضع ما یدلّ علی معنی فیقال فی الندد ویلندد آلاد ویلاد.

چون وزن جمع از فعالل و فعالیل «**صیغهٔ منتهی‌الجموع**» تجاوز نمی‌کند اگر در اسمی حروف زائد وجود داشته باشد بدین معنی که بعضی از آن یا همهٔ آنها مانع از بناء وزن فَعالل یا فَعالیل باشند باید آن بعض یا همه آنها را حذف نمود و در صورت حذف بعض باید حروفی را که اهمیّتی ندارند حذف کرد، پس در جمع مستدعٍ سین و تا را حذف نموده و میم را چون در اوّل کلمه و همیشه در اسم زائده می‌شود، باقی گذارده می‌گویند مَداعٍ و در جمعِ «**اَلَنْدَد**» و «**یَلَنْدَد**» نون را حذف کرده و همزه و یاء را باقی می‌گذارند زیرا در اوّل کلمه‌اند و می‌گویند: «**اَلادّ و یلادّ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والسین والتّاء من کمستدع ازل اذ..................................

هرگاه اسمی دارایِ چند حرف زاید باشد که باقی ماندن آن حروف مانع از بناء وزن فَعالِل یا فَعالیل باشد، حذف حروف زائد بگونه‌ای که موجب اختلال نشود، لازم است مانند لفظ «**مُسْتَدْع**» که دارای سه حرف زائد «**م ـ س ـ ت**» است و در جمع مستدع، سین و تاء را حذف نموده و میم را چون در آغاز کلمه و همیشه در اسم زائد می‌شود، باقی گذارده و می‌گویند: «**مَداعٍ**» و باقی گذاردن «**میم**» در «**جمعِ**» مستدع و مانند آن «**مستخرج**» سزاوارتر و بهتر از غیر میم «**یعنی: تاء و سین**» است چه آنکه حرف میم تنها در اسم زائده واقع می‌شود بخلاف سین و تاء که در فعل نیز بعنوان زائده مطرح می‌شوند.

والهمز والیاء مثله ای المیم فی ....

هرگاه همزه و یاء در اوّل کلمه قرار گیرند، بقاء آن دو از غیر آندو بهتر است

مانند میم در «**مستدع**» مشروط به اینکه همزه و یاء در آغاز کلمه قرار گیرند زیرا در محلّ چیزی واقع شده‌اند که بر معنای خاصّی دلالت دارد زیرا حرف زائد در اوّل نوعاً برای دلالت بر معنائی است مانند همزه «**أقوم**» که بر متکلّم وحده و یاء در «**یقوم**» که بر غایب دلالت دارد برخلاف حرفی که در وسط کلمه بعنوان زائده مطرح می‌شود که نوعاً بر معنائی دلالت ندارد مانند واو در «**مضروب**» و سین و تاء در «مستدع» و امثال آن و بر همین پایه و اساس در جمع «**اَلَنْدَد و یَلَنْدَد**»[1] نون را حذف نموده و همزه و یاء را باقی می‌گذارند «**اَلاٰدّ و یَلاٰدّ**»[2] چه آنکه در اوّل کلمه قرار گرفته‌اند.

والیاء لا الواو احذف ان جمعت ماکحیز بون و هی الدّاهیة لمزیّة الواو باغناء حذف الیاء عن حذفها بخلاف العکس فابقها واقلبها یاء لانکسار ما قبلها وقل فیه حزابین فهو حکم حتما و خیّروا الحاذف فی حذف ما اراد من زائدی سرندی و همانونه والفه لتکافئهما فان شاء یقول سَراٰند وسراد ومعناه الشّدید وکلّ ما ضاهاه کالعلندی وهو البعیر الضّخم فان شاء یقول علاند و علاد.

و در جمعِ «**حَیْزَبُوْن ـ مصیبت**» یاء را حذف نموده و واو را باقی می‌گذارند زیراکه تنها بحذف یاء تحصیل صیغهٔ منتهی‌الجموع ممکن است و بحذف واو بدون حذف یاءِ ممکن نیست و در جمعِ «**سَرَنْدیٰ ـ شتابندهٔ در امور**» و «**عَلَنْدیٰ ـ شتر چاق و فربه**» حذف هر یک از نون و الف جایز است، مثل: «**سَراٰنِد و عَلاٰنِد**» ـ «**سَراٰدِ و عَلاٰدِ**»[3] همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والیاء لا الواو احذف ان ....

هرگاه واو و یاء در اسمی بعنوان زائده قرار گیرند «**مانند: حَیْزَبُوْن**» و حذف

---

۱. هر دو به معنی کینه‌جو و لجوج است.

۲. در اصل اَلاٰدِد و یَلاٰدِد بوده است.

۳. سراٰدِ و عَلاٰدِ در اصل بدین صورت «**سراٰدي و عَلاٰدی**» بوده‌اند.

یکی از آندو در جمع لازم باشد، در این صورت باقی ماندن واو بر یاء اولویّت دارد.

بعبارت دیگر: در رابطه با جمعِ حیزبون، قانون حذف نمودن یاء و باقی گذاردن واو است و بعد واو بمناسبت کسره ماقبل به یاء تبدیل «حَزابِینَ» یافته است امّا اگر واو را حذف کنیم در این صورت یاء نیز باید حذف شود چه آنکه بقاء یاء با وزن جمع «حزابن» سازش ندارد و بر همین پایه و اساس بعد از حذف یا، واو را به یاء تبدیل می‌نمایند چه آنکه ما قبل واو، مکسور است از اینرو در جمعِ حیزبون می‌گوئیم: «حزابین» که در اصل «حزابون» بوده و واو ماقبل مکسور به یاء قلب گردیده است.

بنابراین حذف یاء و باقی گذاردن واو در جمعِ حیزبون و امثال آن لازم است.

وخیّروا الحاذف فی حذف ما ....

در مانند «سَرَنْدیٰ و عَلَنْدیٰ» که زائد دو حرف «**نون و الف**» محسوب می‌شود، ادباء حذف هر یک از نون و الف را جایز دانسته‌اند و بر همین پایه و اساس می‌توان گفت: «سَراٰنِد و عَلاٰنِد» ـ «سَرادٍ و عَلادٍ» چه آنکه الف و نون مساویند و هیچ یک بر دیگری مزیّتی ندارد.

هذا باب التّصغیر

عبّر به سیبویه وبالتّحقیر وهو تفنّن فعیلا بضمّة ففتحة فیاء ساکنة اجعل الثّلاثی اذا صغرته نحو قذیّ فی تصغیر قذیٰ وهو ما یسقط فی العین والشّراب.

فعیعل بضبط الوزن قبله بزیادة عین مکسورة مع فعیعیل بضبط الوزن قبله بزیادة یاء ساکنة اجعلا لما فاق الثّلاثی کجعل درهم دریهما وجعل قندیل قنیدیل.

تصغیر و احکام مربوط به آن

تصغیر در لغت به معنای تقلیل و کوچک نمودن است و در اصطلاح تغییر اسم بر وزن خاصی است تا بر تحقیر مسمّی دلالت کند.

فوائد تصغیر

تصغیر بمنظور اغراض ذیل عنوان می‌شود:

۱ ـ تحقیر، مانند: **«رُجَیْل ـ مرد کوچک و حقیر»**.

۲ ـ تقلیل عدد، مانند: **«اَعْطاٰنِي دُرَیْهِماٰتٍ ـ چند درهمی به من داد»** ـ **«صُدْتُ عُصَیْفیراتٍ ـ چند گنجشکی صید نمودم»**.

۲ ـ توهین و تحقیر شأن، مانند: **«شُوَیْعر ـ شاعرک»** ـ **«تُوَیْجِر ـ تاجرك»**

۳ ـ تقریب زمان، مانند: **«جِئْتُ قُبَیْلَ الْمَغْرِبِ ـ کمی قبل از مغرب آمدم»** ـ **«ذَهَبْتُ بُعَیْدُ الظُّهْرِ ـ کمی بعدازظهر، رفتم»**.

۴ ـ تقریب مکان، مانند: **«عَبَرَتِ الطَّیّاٰرَةُ فُوَیْقَ رَأْسي ـ هواپیما کمی بالای سرم عبور کرد»** ـ **«یَکوُنُ الْکَنْزُ تُحَیْتَ رِجْلي ـ گنج اندکی زیر پای من است»**.

۵ ـ اظهار محبّت و دوستی، مانند: **«یاٰ بُنَيَّ ارْکَبْ مَعَنا ـ ای پسرم «پسرکم» با ما سوار شو»**.

شرایط تصغیر

تصغیر دارای شرایطی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ ـ تصغیر مختص به اسم است و در فعل و حرف جریان ندارد و تنها در میان افعال، فعل تعجّب استثنا شده به این معنی که تصغیر فعل تعجّب استعمال شده است، مانند: **«ما اُحَیْسِنَهُ!! ما اُحَیْلاٰهُ!! ماٰ اُمَیْلِحَهُ!!»** در تصغیر **«ما اَحْسَنَهُ!! ـ ما اَحْلاٰهُ!! ـ ما اَمْلَحَهُ!!»**.

و برخی از ادباء گفته‌اند: علّت جریان تصغیر در مورد فعل تعجّب آنست که فعل تعجّب بواسطهٔ تجرّد از زمان و شباهتش به اسم تفضیل بمنزله اسمیست که متضمّن صفت باشد و به همین جهت تصغیر در آن راجع به موصوف نبوده بلکه مربوط به وصف است.

۲ ـ اسم متمکّن باشد یعنی معرب باشد امّا بعضی از اسمهای مبنی بصورت مصغّر آمده که مشهورترین آنها عبارتند از:

الف ـ مرکّب مزجی «**اعمّ از اینکه عَـلَم یـا عـدد بـاشد**» از ایـنرو در تـصغیر «نِفْطَوَیْه» و «اَحَدَ عَشَرَ» گفته می‌شود: «**نُفَیْطَوَیْه ـ اُحَیْدَ عَشَرَ**».

ب ـ ذا ـ تا ـ أُولی ـ اولاء که از اسماء اشاره‌اند و در مورد تصغیر آنها گفته می‌شود:

«**ذَیّا ـ تَیّا ـ اُلَیّا ـ اُلَیّاء**».

ج ـ منادای مفرد معرفه «**مبنی**» مانند: «**یا حُسَیْن**» در تصغیر منادای حَسَن.

۳ ـ از اسمائی نباشد که اصل آن بر وزن مصغّر است، مانند: «**زُلَیْخا**» ـ «**هُنَیْدَة ـ صد حیوان چهار پا**» ـ «**کُعَیْت ـ بلبل**».

۴ ـ از نظر معنی قابل تصغیر باشد بنابراین تصغیر در مورد اسمهائی که تعظیم لازمهٔ آنهاست، جریان نخواهد داشت مانند اسماء جلاله و انبیاء و ملائکه و....

و همچنین کلماتی که ذیلاً عنوان می‌شود بصورت تصغیر مطرح نمی‌شود:

الف ـ لفظ کلّ، چه آنکه لفظ مزبور دال بر عموم و شمول بوده و از نظر دلالت مناقض تصغیر است.

ب ـ لفظ بعض، چه آنکه لفظ بعض بنفسه بر تقلیل دلالت می‌کند و در نتیجه نیازمند به تصغیر که مفید بخش تقلیل است، نخواهد بود.

ج ـ نام ماهها، مانند: «**صَفَر ـ رَمَضان**».

د ـ ایّام هفته، مانند: «**سبت ـ خمیس**» چه آنکه اسم ماه و روز بر مدّت و زمان تعیین شده و مشخّصی دلالت داشته و قابل زیاده و تقلیل نخواهند بود.

هـ ـ الفاظ محکیّه، زیرا حکایت مقتضی آنست که در لفظ تغییری رخ ندهد و تصغیر با چنین امری منافات دارد.

و ـ لفظ غَیْر و سِوی، زیرا این دو لفـظ بـر اسـاس مـعنای خـویش مـقتضی

مغایرت و مخالفت تامّه است «**یعنی: یدلّ علی أنّ شیئاً لیس هو شیئاً آخر**» و مغایرت به این معنی متّصف به تقلیل و تکثیر نخواهد شد.

ز ـ بارِحَه «**شب گذشته**» زیرا این کلمه بر زمان گذشته دلالت دارد و این نحوه از دلالت متحمّل قلّت و کثرت نخواهد بود.

ک ـ غَد «**روز آینده**» زیرا این لفظ بر زمان آینده دلالت دارد و باین اعتبار قلّت و کثرت در آن راه ندارد.

ل ـ اسماء مختصّه بنفی، مانند: «**عَریب و دَیّار**»، مثل: «**ما فی البیت عریب او دَیّار**» أی: «**ما فیه أحد**».

م: مشتقّاتی که همچون فعل عاملند.

ن: و همچنین مرکّب اسنادی قابل تصغیر نخواهد بود.

عبّر به سیبویه و بالتّحقیر وهو تفنّن فعیلا بضمة....................

همانگونه که عنوان گردید تصغیر بنا کردن اسم بر وزن خاصی است تا بر تحقیر مسمّی دلالت کند و جناب سیبویه گاهی از این تغییر مخصوص به تصغیر و گاهی به تحقیر تعبیر نموده‌اند که این عمل صرفاً تفنّن در عبارت است بدین معنی که یک لفظ را بدو معنی اداکرده است.

تصغیر دارای سه وزن است:

۱ ـ «**فُعَیْل**» و این وزن به اسم ثلاثی اختصاص دارد، مانند: «**قُذَیٌّ**» در تصغیر «**قَذیٰ**» و قذی به معنای خاشاکی است که در چشم و آب وارد شود.

۲ ـ «**فُعَیْعِل**» و این وزن به اسم رباعی اختصاص دارد، مانند: «**دُرَیْهِم**» در تصغیر «**دِرْهَم**».

«**فُعَیْعِیل**» که به اسم خماسی اختصاص دارد، مانند: «**سُفَیْرِیج**» در تصغیر «**سَفَرْجَل**» و «**قُنَیْدِیل**» در تصغیر «**قَنْدِیل**».

وما به لمنتهی الجمع وصل من الحذف السّابق به الی امثلة التّصغیر صل فقل فی

سفرجل وخدرنق وسبطرى ومستدع والندد ويلندد وحيزبون وسرندى سفيرج وحذيرق او خديرن وسبيطر ومديع واليد ويليد وحزيبين وسرنيد او سريد.

وجايز تعويض ياء ساكنة قبل الطّرف ان كان بعض الاسم فيهما اى فى التّصغير والتّكسير انحذف فيقال فى سفرجل سفاريج وسفيريج.

قاعدهٔ بنا کردن وزنِ «**فُعَيْعِل**» و «**فُعَيْعيل**» از اسمی که همه و یا بعض زوائد آن مخلّ ببناء این دو وزنند همان است که در بنا نمودن وزنِ «**فَعالِل و فَعاليل**» عنوان گردید.

بعبارت دیگر: در جمع تکسیر بیان گردید اسمی که بر وزن «**فعالِل و فعاليل**» جمع بسته می‌شود هرگاه دارای چند حرف زائد باشد، برخی از آن حروف حذف می‌شود و این حکم در مورد تصغیر نیز جریان دارد بدین معنی که اگر اسم دارای چند حرف زائد باشد، در تصغیر حذف برخی از آن حروف لازم است و بر همین پایه و اساس در تصغیر «**سَفَرْجَل و خَدَرْنَق و سِبَطْرىٰ ومُسْتَدْعٍ و اَلَنْدَد ويَلَنْدَد وحَيْزَبُون وسَرَنْدى**» می‌گوئیم: «**سُفَيْرِج، خُدَيْرِق يا خُدَيْرِن، سُبَيْطِر، مُدَيْعٍ، أُلَيِّد، يُلَيِّد، حُزَيْبِين، سُرَيْنِد يا سُرَيْد**».

وجائز تعويض ياء ساكنة قبل الطّرف ....

در جمع تکسیر و تصغیر می‌توان عوض حرف محذوف یاء ساکنه‌ای پیش از حرف آخر اضافه نمود، مانند: «**سَفَرْجَل**» که در مورد تصغیر و جمع آن می‌گوئیم: «**سُفَيْريج**» و «**سَفاريج**».

بعبارت دیگر: هرگاه بسبب تصغیر یا جمع تکسیر حرفی ازکلمه حذف شود، صحیح است یاءِ ساکنه‌ای قبل از حرف آخر عوض از محذوف آورده شود.

وحائد اى مائل خارج عن القياس كلّما خالف فى البابين اى بابى التّكسير والتّصغير حكماً رسما كتكسير حديث على احاديث وتصغير مغرب على مغيريان لتلو اى للحرف الّذى بعديا التّصغير اذا كان من قبل علم اى علامة تأنيث كتائه او مدّته الفتح انحتم

كفطيمة وحبيلى وحميراء.

كذاك كالتّالى ياء التّصغير السّابق فى وجوب فتحته ما اى الحرف الّذى مدّة افعال اى الفه سبق كاجيال او الّذى سبق مدّ سكران وما به التحق من عثمان ونحوه كسكيران وعثيمان.

هر اسم مصغّر یا جمع مکسّری که بر خلاف قواعد موجوده در باب تکسیر و تصغیر وارد شود، سماعی محسوب می‌شود، مانند: «**اَراٰهِط و اَباٰطِیل و اَحاٰدیث**» در جمعِ «**رَهْط و باٰطِل و حَدیث**» چه آنکه قیاس آنها «**رُهوُط و بَواٰطِل و حُدُث**» است و مثل «**رُوَیْجِل و مُغَیْرِباٰن واُنَیْسِیاٰن**» در تصغیر «**رَجُل و مَغْرِب و اِنْساٰن**» که قیاس آنها «**رُجَیْل و مُغَیْرِب و اُنَیْسین**» است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وحائد اى مائل خارج عن القياس كلّما ....

هر اسمی که بر خلاف قواعد باب جمع تکسیر و یا بر خلاف موازین باب تصغیر آورده شود، از قیاس و قاعده خارج و سماعی محسوب می‌شود و قیاس بر آن جایز نخواهد بود، مانند جمع مکسّر حدیث که بر «**احادیث**» آمده در حالیکه قاعده و قیاس در آن «**حُدُث**» است و مانند تصغیر مَغْرِب بر «**مُغَیْرِباٰن**» در حالیکه قاعده در مورد آن بدین صورت «**مُغَیْرِب**» است و یا جمع باطل بر «**اباطیل**» که قاعده در آن بدین شکل «**بَواٰطِل**» است.

ما بعد یاء تصغیر اگر حرف آخر کلمه باشد باقتضای عوامل حرکت داده می‌شود، مانند: «**جاٰئَني رُجَیْلٌ ـ رأیتُ رُجَیْلاً ـ مررتُ برُجَیْلٍ**».

و اگر ما بعد یاء تصغیر حرف آخر کلمه نباشد، مکسور می‌شود مانند: «**دُرَیْهِمٌ وقُرَیْطِیسٌ**».

در پنج مورد فتحه‌دادن ما بعد یاء تصغیر، لازم است:

۱ ـ پیش از تاء تأنیث، مانند: «**نُمَیْرَةٌ**».

۲ ـ قبل از الف مقصور مشروط به اینکه برای تأنیث باشد، مانند: «**حُبَیْلیٰ**»

وگرنه مکسور می‌شود، مانند: «**أُرَيِّطٍ**».[۱]

۳ ـ قبل از الف ممدود بشرط اینکه برای تأنیث باشد، مانند: «**حُمَيْراء**» وگرنه مکسور می‌شود، مانند: «**عُلَيْبِيٌّ**».[۲]

۴ ـ قبل از الف جمعی که بر وزن «**افعال**» باشد، مانند: «**أُجَيْمال**».

۵ ـ قبل از الف «**فَعْلان**» بشرط اینکه جمعش بر وزن «**فَعالين**» نیاید، مانند: «**سُكَيْران**» و گرنه مکسور می‌شود، مانند: «**سُرَيْحِين**»[۳] همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

لتلو ای للحرف الّذی بعدیا التّصغیر اذا.........................

حرفی که بعد از یاء تصغیر قرار می‌گیرد، لازم است مفتوح گردد بشرط اینکه قبل از علامت تأنیث «**تاء تأنیث ـ الف مقصور ـ الف ممدود**» باشد، مانند: «**فُطَيْمَة و حُبَيْلیٰ و حُمَيْراء**» در تصغیر «**فاطِمة و حُبْلیٰ و حَمْراء**».

کذاك کالتّالی یاء التّصغیر السّابق فی ....

و همچنین فتح حرفی که قبل از الفِ افعال واقع شود، لازم است، مانند: «**أُجَيْمال**» در تصغیر اَجْمال جمعِ جَمَل.

و نیز فتح حرفی که قبل از الف فَعْلان باشد، لازم است بشرط آنکه جمعش بر وزنِ «**فَعالين**» نیاید، چه اوّل آن مفتوح باشد، مانند: «**سَكْران**» و چه مکسور، «**مانند: عِمْران**» و چه مضموم «**مانند: عُثْمان**» باشد که در مورد تصغیر آنها می‌گوئیم: «**سُكَيْران ـ عُثَيْمان و عُمَيْران**».

---

۱. تصغیر اَرْطیٰ بر وزن «**سَكْریٰ**» که نام درختی است و الف آن برای الحاق است و در اصل بدین صورت «**أُرَيْطِيٌ**» بوده که مثل قاضٍ اعلال شده است.

۲. تصغیر عِلْباء که بمعنی عصب پشت گردن است و همزهٔ آن برای الحاق است و در اصل «**عُلَيْبِیءٌ**» بوده که همزه به یاء «**عُلَيْبِيٌّ**» قلب گردیده است.

۳. **تصغیر سِرْحان بمعنی گرگ و جمع آن «سَراحين» است**.

والف التّأنیث حیث مدّاوتائه منفصلین عدّا فلا یحذفان للتّصغیر وان حذفا للتکسیر کقولک فی قرفصاء وسفر جلة قریفصاء وسفیرجة کذا الیا المزید اخراً للنّسب عدّ منفصلاً فلا یحذف کقولك فی عبقریّ عبیقریّ وکذا عجز المضاف کقولك فی امرء القیس امیریء القیس وکذا عجز المرکّب ترکیب مزج کقولك فی بعلبک بعیلبک وهکذا زیادتا فعلانا وهما الالف والنّون عدّا منفصلین مادلّ علی تثنیة او جمع تصحیح جلا بالجیم ای دلّ علیه من العلامة فلا تحذفه کقولک فی جدا وان وظریفون وظریفات اَعلاماً جدیران وظریفون وظریفات والف التّأنیث ذوالقصر متی زاد علی اربعة ولم یسبقه مدّة لن یثبتا بل یحذف کقولك فی قرقریٰ ولغیزی قریقر ولغیز.

در نُه مورد حرف یا کلمه ملحق به اسم را منفصل فرض کرده و تصغیر را بر ماقبل آن واقع می‌سازند:

۱ ـ هرگاه ملحق الف ممدود باشد بشرط اینکه برای تأنیث باشد، مانند: «حَمْراء وَحُمَیْراء» وگرنه جزء کلمه فرض می‌شود، مانند: «**عِلْباء وعُلَیْبِیٌّ**».

۲ ـ هرگاه تاء تأنیث باشد، مانند: «**سَفَرْجَلَة وسُفَیْرِجَة**».

۳ ـ هرگاه یاء نسبت باشد، مانند: «**عَبْقَرِیٌّ وعُبَیْقِرِیٌّ**».[1]

۴ ـ هرگاه مضافٌ‌الیه باشد، مثل: «**عَبْدُاللهِ وعُبَیْدُاللهِ**».

۵ ـ هرگاه عجز مرکّب باشد، همچون: «**بَعْلَبَكُ وبُعَیْلَبَكُ**».

۶ ـ هرگاه الف و نون زائده و بعد از چهار حرف یا بیشتر باشد، مانند: «**زَعْفَران وزُعَیْفَران**» ـ «**کُذُبْذَبان**[2] **وکُذَیْذِبان**» و امّا بعد از سه حرف اگر جمع آن بر وزن «**فَعالِین**» باشد، متّصل فرض می‌شود، مانند: «**سُلْطان وسُلَیْطِین**» وگرنه منفصل فرض می‌شود، مانند: «**نُعْمان ونُعَیْمان**» ـ «**عِمْران وعُمَیْران**» ـ «**سَلْمان وسُلَیْمان**».

---

۱. منسوب است به عبقر و عبقر بر وزن «**جَعْفَر**» نام قریه‌ایست که پارچه‌های نفیس در آن بافته می‌شود هر صفت و عمل نیکی را نیز عبقری گویند.

۲. **کذبْذبان به معنی بسیار دروغگو.**

۷ ـ هرگاه علامت تثنیه باشد، مانند: «جِداٰرانِ[1] وجُدَیْراٰنِ» ـ «دِرْهَمَیْنِ ودُرَیْهِمَیْنِ».

۸ ـ هرگاه علامت جمع سالم باشد، مانند: «ظَرِیفُوْنَ وظُرَیْفُوْنَ» ـ «مُسْلِمِیْنَ ومُسَیْلِمِینَ» ـ «مُکْرِماٰتٌ ومُکَیْرِماٰتٌ».

۹ ـ هرگاه الف مقصور برای تأنیث و در مرتبهٔ چهارم «حرف چهارم» کلمه باشد، مانند: «حُبْلیٰ وحُبَیْلیٰ» و اگر برای تأنیث نباشد، جزء کلمه فرض می‌شود، مانند: «مِعْزیٰ و مُعَیْزیٰ»[2] همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والف التّأنیث حیث مدّا وتائه ....

یعنی: الف ممدود وتاء تأنیث در تصغیر منفصل فرض می‌شود بدین بیان که اسم تصغیر می‌شود با فرض به اینکه الف ممدود و تاء تأنیث ندارد گرچه در جمع تکسیر حذف می‌شوند، مانند: «سَفاٰرِیج» در جمعِ سَفَرْجَلَة.

بنابراین در تصغیر «قُرْفُصاٰء وسَفَرْجَلَة» می‌گوئیم: «قُرَیْفُصاء وسُفَیْرَجَة».

کذا الیاء المزید اخراً للنّسب ....

و همچنین یاء نسبت نیز در تصغیر جدا و منفصل محسوب می‌شود، مانند: «عَبْقَرِیَ وعُبَیْقِرِیَ».

وکذا عجز المضاف کقولك فی امرء ....

و در مرکّب مزجی نیز تصغیر در جزء اوّل جاری می‌شود، مانند: «بُعَیْلَبَكُّ» در تصغیرِ «بَعْلَبَكُّ».

وهکذا زیادتا فعلانا وهما الالف و ....

و همچنین الف و نون زائده در تصغیر منفصل محسوب می‌شوند مشروط به

---

۱. تثنیهٔ جدار بر وزن کتاب بمعنی دیوار.

۲. مِعْزیٰ به معنی بز و الف آن برای الحاق است نه تأنیث.

اینکه بعد از حرفْ چهارم واقع شوند، مانند: «زُعَیْفرانْ» در تصغیرِ زعفران.

وقدّر ایضاً انفصال مادلّ علی ....

و همچنین علامت تثنیه «**الف و نون ـ یاء و نون**» در تصغیر بصورت منفصل فرض می‌شود و نیز این حکم در مورد جمع مصحّح جریان دارد، چه مذکّر «**مانند: مسلمون**» و چه مؤنّث باشد «**مانند: مسلمات**» در حالیکه عَلَم باشند و بر همین پایه و اساس در تصغیر «**جَـداْراْنِ وظَـریفوُنَ و ظَـریفاْت**» مـی‌گوئیم: «**جُـدَیْراْنِ وظُـرَیْفوُنَ وظُرَیْفاْت**».

والف التأنیث ذوالقصر متی زاد..............................

و الف مقصور در مورد تصغیر اسم مقصوری که بیشتر از چهار حرف باشد، ثابت نخواهد ماند مشروط به اینکه قبل از الف، حرف مدّ «**واو ـ الف ـ یاء**» قرار نگرفته باشد، مانند: «**قَرْقَرىٰ**[1] **و قُرَیْقِرٌ**» ـ «**لُغَّیْزىٰ**[2] **و لُغَیْغِزٌ**».

وعند تصغیر ما فیه الف مقصورة قبلها مدّة نحو حبارىٰ خیّر بین حذف المدّة فیقال الجبیری فادر ذلك وبین حذف الف التّأنیث فیقال الحبیر واردد لاصل حرفا ثانیاً اذا کان لیناً قلب عن لین فقیمة بالیاء صیّر اذا صغّرتها قویمة بالوا وردّا لی الأصل تصب وشذّ فی تصغیر عید عیید اذاکان الأصل عو یدا لأنّه من العود.

وخرج بقید اللّین ثانی متعدّ وبالقلب عنه ثانی ایمة وما یأتی فی البیت بعده وحتم للجمع المکسّر المفتوح الأوّل من ذا الرّد ما لتصغیر علم فیقال فی تکسیر میزان موازین بقلب الیاء واواً وفی تکسیر عید اعیاد باثباتها شذوذاً ولا ردّ فیا لا یتغیّر فیه الأوّل کقیم فی قیمة.

در رابطه با تصغیر اسمی که دارای الف مقصوره و قبل از آن الف مدّ قرار

---

۱ . قَرْقَرىٰ نام مکانیست.

۲ . بمعنی لُغَز «چیستان».

گرفته باشد، دو وجه جایز است:

۱ ـ حذف حرف مدّ، چنانکه در تصغیر **«حُبٰارىٰ»**[1] می‌گوئیم: **«حُبَیْرىٰ»**.

۲ ـ حذف الف مقصوره و قلب حرف مدّ به یاء و ادغام در یاء تصغیر، مانند: **«حُبَیِّر»**.

در دو موضع حرف دوّم کلمه در تصغیر و جمع تکسیر به اصل خود باز می‌گردد:

۱ ـ هرگاه حرف لین «**واو، یاء، الف**» ومنقلب از حرف لین باشد، مانند: **«قِیمَة وقُوَیْمَة»** ـ **«مِیزٰان ومَوٰازِین»** ـ **«بٰابٌ وَبُوَیْبٌ و اَبوٰاب»** ـ **«نٰابٌ ونُیَیْبٌ واَنْیٰاب»** ـ **«مُوْسِرٌ و مُیَیْسِرٌ»** و امّا **«عُیَیْدٌ و اَعْیٰادٌ»** در تصغیر و تکسیر **«عِید»** اندک است.

۲ ـ هرگاه حرف لین و منقلب از حرف صحیح غیر همزه یا منقلب از همزه غیر تالی همزه باشد، مانند: **«دِینٰار و دُنَیْنِیرٌ»** ـ **«قِیراٰطٌ و قُرَیْرِیطٌ و قَرٰارِیطٌ»** ـ **«ذِیبٌ و ذُؤَیْبٌ و اَذْؤُبٌ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واردد لاصل حرفاً ثانیاً اذا کان ....

هرگاه حرف دوّم اسمی که تصغیر آن اراده شده حرف لین **«واو ـ الف ـ یاء»** و از لین قلب شده باشد، در تصغیر به اصل خود باز می‌گردد چه آنکه **«التّصغیر یردّ الاشیاء الی‌اصولها»** از اینرو در تصغیر **«قِیمَة و دِیمَة و مِیزان»** می‌گوئیم: **«قُوَیْمَةٍ و دُوَیْمَة و مُوَیْزٰان»** چه آنکه حرف دوّم در **«قِیمَة»**، حرف لین **«یاء»** و مقلوب از حرف لین **«یعنی: واو»** است و از اینرو در تصغیر به اصل خود باز می‌گردد.

وشذّ فی تصغیر عید عیید اذا کان الأصل ....

و بر خلاف قیاس محسوب می‌شود هرگاه حرف مذکور به اصل خود باز

---

۱ . حُبٰارىٰ، پرنده‌ایست وحشی و حلال‌گوشت، بزرگتر از مرغ خانگی و دارای گردن دراز و بالهای زرد رنگ و خالدار که به فارسی هوبره و توده و جزر و چرز هم گفته می‌شود و در بلاهت به او مثل می‌زنند.

نگردد مانند کلمهٔ «عِید» که حرف دوّم آن مقلوب از واو و در تصغیر به اصل خود باز نمی‌گردد چه آنکه تصغیر «عِید» بدین صورت «عُيَيْد» عنوان می‌شود نه «عُوَيْد» با توجّهٔ به اینکه اصلش واو «عَوْد» بوده است.

و خرج بقید اللین ثانی متعدّ وبالقلب ....

شرط اوّل ردّ حرف دوّم به اصل آنست که حرف لین باشد و بتوسّط این قید حرف دوّم در «متعدّ» خارج می‌شود چه آنکه حرف دوّم «تاء» الان حرف لین نیست گرچه مغلوب از لین است زیرا در اصل «موتعد» بوده و واو به تاء تبدیل یافته و ادغام شده و از اینرو در تصغیر متعدّ، می‌گوئیم: «میتعد».

و شرط دوّم ردّ حرف دوّم به اصل آنست که حرف دوّم بدل از لین باشد و با این قید حرف دوّم «ایمّه» خارج می‌شود زیرا حرف دوّم «یاء» گرچه الان حرف لین است امّا بدل از حرف لین نبوده بلکه بدل از همزه و در اصل «ائمّه» بوده است.

و ما یأتی فی البیت بعده وحتم للجمع ....

و همچنین بقید «قلب عن لین» خارج می‌گردد آنچه در شعر بعد عنوان می‌شود و آن عبارت از الفی است که حرف دوّم باشد.

و اینکه عنوان شد حرف دوّم اگر لین باشد در تصغیر به اصل خویش باز می‌گردد در مورد جمع مکسّر نیز جریان دارد در صورتی که اوّل آن جمع مفتوح باشد چنانکه در تکسیر «میزان» می‌گوئیم: «مَوازین» که یاء به اصل خود «واو» بازگشته زیرا «میزان» در اصل بدین صورت «مِوْزان» بوده است.

و بر اساس قاعده فوق در جمع عید یاء باید به اصل خود «واو» بازگردد امّا بر خلاف قیاس ثابت مانده و جمع آن بدین صورت «أعیاد» آمده است.

و در صورتی که حرف اوّل در مفرد در جمع مکسّر تغییر نکند یعنی مفتوح نشود، حرف لین به اصل خود باز نمی‌گردد مانند: «قِيمَة» که یاء مقلوب از واو است و در جمع آن می‌گوئیم «قِيَم» چه آنکه حرف اوّل «قاف» بر کسر باقی مانده و مفتوح

نشده است.

والالف الثّانی المزید یجعل بالقلب واو اکهویبیل فی هابیل کذا یقلب واواً ما الأصل فیه یجهل کعویج فی عاج وکمّل المنقوص ای المحذوف بعضه فی التّصغیر بردّ ما حذف منه مادام لم یحو غیر التّاء ثالثاً کما علما فقل فیهما مویّ وکشفة فقل فیها شفیهة بخلاف ما اذا حوی ثلثة غیر التّاء فلا تکمّل کجویه فی جاه.

در دو موضع حرف دوّم کلمه در تصغیر به واو قلب می‌شود:

۱ ـ هرگاه الف زائده باشد، مانند: «**ضارِب و ضُوَیْرِبٌ**» ـ «**هابِیل و هُوَیْبِیل**».

۲ ـ هرگاه الفی مجهول الأصل باشد، مانند: «**عاجٌ**» که در مورد تصغیر آن می‌گوئیم: «**عُوَیْجٌ**».

هر اسم ثلاثی که یک حرف یا دو حرف از آن حذف شده باشد در وقت تصغیر آن محذوف باز می‌گردد، مانند: «**یُدَیٌّ، دُمَیٌّ، حُرَیْجٌ، مُنَیْذٌ، وُعَیْدَةٌ، شُفَیْهَةٌ، وُقَیٌّ، رُأَیٌّ**» در تصغیر «**یَدٌ**[۱]، **دَمٌ**[۲]، **حِرٌ**[۳]، **مُنْذٌ**[۴]، **عِدَةٌ**، **شَفَةٌ**[۵]، **قِهْ**[۶]، **رَهْ**[۷]» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وکمّل المنقوص ای المحذوف بعضه فی ....

مقصود از منقوص در این مورد اسمی است که برخی از حروف آن حذف شده باشد مانند: «**دم**» و «**عدة**» که در اصل «**دمی**» و «**وعد**» بوده است و منقوص

---

۱. در اصل یَدَیٌ بر وزن «**فَرَسٌ**» یا «**یَدْیٌ**» بر وزن «**فَلْسٌ**» بوده است.

۲. در اصل «**دَمَوٌ**» یا «**دَمْیٌ**» بوده است.

۳. در اصل «**حِرْحٌ**» بر وزن «**جِسْمٌ**» بوده است.

۴. اگر عَلَم باشد.

۵. در اصل «**شَفَهَةٌ**» یا «**شَفَوَةٌ**» بر وزن «**نَجْدَةٌ**» بوده است.

۶. هرگاه علم باشند.

۷. هرگاه علم باشند.

بدین معنی یا مرکّب از دو حرف **«مانند: دم»** و یا متشکّل از سه حرف است و در این حالت یا حرف سوّم آن تاء است مانند: **«عدة»** و یا اینکه بدون حرف تاء است مانند: **«جاه»** و در صورتی که منقوص دارای دو حرف و یا سه حرف باشد و حرف سوّم آن تاء باشد، لازم است کامل نمودن آن در تصغیر و تکمیل منقوص بدین شیوه است که حرف محذوف در تصغیر باز گردد مانند لفظ **«ما»** در صورتی که عَلَم باشد در تصغیر آن می‌گوئیم: **«مُوَیٌّ»** و مانند: **«دُمَیٌّ»** در تصغیر **«دَمٌ»** و مانند: **«شَفَةٌ»** که در مورد تصغیر آن می‌گوئیم: **«شُفَیْهَةٌ»**.

بخلاف ما اذا حوی ثلثة غیر التّاء فلا ....

بر خلاف آنکه اسم منقوص مشتمل بر سه حرف بوده و حرف سوّم آن تاء نباشد که در این صورت در تصغیر حرف محذوف بر نمی‌گردد، مانند: **«جاه»** که در اصل **«وجاه»** بوده ودر رابطه با تصغیر آن می‌گوئیم: **«جُوَیْهٌ»**.

ومن بترخیم یصغّر اکتفی بالأصل وحذف الزّاید لأنّه حقیقة والحق به تاء التّأنیث اذا کان مؤنّثاً ثلاثیاً کالعطیف یعنی المعطف وکحمید فی حامد وحمدان وحمّاد ومحمود واحمد وسویده فی سوداء وقریطس فی قرطاس.

تصغیر ترخیم

تصغیر ترخیم بدین شیوه است که اسم را مجرّد از زوائد آورده مصغّر کنند و اگر مؤنّث ثلاثی باشد تاء تأنیث بآخرش ملحق کنند، مانند: **«عُطَیْف و حُمَیْد و سُوَیْدَة وقُرَیْطِس»** در تصغیر **«مِعْطَف و اَحْمَد و سَوْداء و قِرْطاس»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ومن بترخیم یصغّر اکتفی بالأصل و ....

نوعی از تصغیر، تصغیر ترخیم است و آن بدین شیوه است که زوائد کلمه حذف گردد و اصل او تصغیر گردد و اگر مؤنّث ثلاثی باشد تاء تأنیث به او ملحق

گردد، چنانچه در «مِعْطَف»، میم زائده حذف گردیده و بدین صورت «عُطَیْف» تصغیر می‌گردد و در «سَوْداء» الف ممدوده حذف می‌گردد و تصغیر در «سود» جاری می‌شود یعنی می‌گوئیم: «سُوَیْدَة» و در رابطه با الفاظی همچون «حامد و محمود و احمد، حمدان و حماد» زوائد حذف می‌شوند و اصل آنها «حمد» تصغیر می‌گردد و بدین صورت «حُمَیْد» عنوان می‌شود و در رابطه با تصغیر «قِرْطاس» می‌گوئیم: «قُرَیْطِس» بدین معنی که الف در «قرطاس» زائده محسوب می‌شود.

فرع: حکی سیبویه فی تصغیر ابراهیم واسمعیل، بريها وسميعا بحذف الهمزة منهما والألف والياء وحذف ميم ابراهيم ولام اسماعيل قال فی شرح الكافية ولا يقاس عليهما.

بیان یک نکتهٔ ادبی

جناب سیبویه از تصغیر اسماء عجمی تنها تصغیر «ابراهیم و اسماعیل» را از عرب زبان حکایت نموده که اوّل بر «بُرَیْها» و دوّم بر «سُمَیْعا» تصغیر بسته می‌شود بنابراینکه همزه از اوّل و الف و یاء از وسط در هر دوکلمه و میم از اوّل و لام از دوّم، حذف گردد و بعد از تصغیر الفی به آخر آندو الحاق گردد.

آنگاه جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان نموده‌اند: اینگونه تصغیر سماعی بوده و از اینرو قیاس بر آندو جایز نخواهد بود و بر همین پایه و اساس در رابطه با تصغیر جبرائیل ومیکائیل و اسرافیل، جایز نیست گفته شود: «جبیرا و مکیلا و سریفا».

واختم بتا التّأنيث ما صغّرت من مؤنّث معنى عار عنها لفظاً ثلاثى كسنّ فقل فيها سنينة ويد فقل فيها يديّه مادام لم يكن بالتّا يرى ذا لبس فان كان كشجر وبقر وخمس التى من الفاظ عدد المؤنّث فلا تلحقه اذا يلتبس الأوّلان بالمفرد والثّالث بعدد المذكّر وشذّ ترك التّاء دون لبس كقولهم فى قوس قويس.

وندر الحاق تا فيما ثلاثيّاً كثر بفتح الثّاء المثلّثة اى زاد عليه كقولهم فى وراء وقدّام

وريئة وقديديمة.

هرگاه اسم مؤنّث مقدّرالعلامة باشد، در این صورت لازم است بآخر مصغّر آن تاء تأنیث ملحق کنند مشروط به اینکه ثلاثی باشد و آوردن تـاء سبب اشـتباه نشود، مانند: «**سِنٌّ و سُنَيْنَةٌ**» ـ «**نارٌ و نُوَيْرَةٌ**» ـ «**هِنْدٌ و هُـنَيْدَةٌ**» وگـرنه تـاء بآن مـلحق نمی‌شود، مانند: «**عَقْرَبٌ و عُقَيْرَبٌ**» و مثل: «**شَجَرٌ و شُجَيْرٌ**» و «**بَقَرٌ و بُقَيْرٌ**» کـه اگـر بگوئیم: «**شُجَيْرَةٌ و بُقَيْرَة**» به واحد مشتبه می‌شود و مثل: «**خَمْسٌ و خُمَيْسٌ**» که اگر بگوئیم: «**خُمَيْسَةٌ**» به مذکّر مشتبه می‌گردد و ترک تاء در صورت عدم اشتباه، اندک است، مانند: «**قَوْسٌ و قُوَيْسٌ**» و آوردن تاء در صورتی که از سه حرف بیشتر باشد، اندک است، مانند: «**وَراءٌ ووُرَيْئَةٌ یا وُرَيَّةٌ**» ـ «**قُدّامٌ و قُدَيْديمَةٌ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واختم بتا التّأنيث ما صغّرت من مؤنّث ....

هرگاه اسم ثلاثی مؤنّث معنوی و بدون علامت تأنیث باشد، در این صورت لازم است در تصغیر بتاء تأنیث ختم گردد مشروط به اینکه الحاق تاء موجب اشتباه نگردد مانند لفظ «**سِنّ**» به معنی دندان که در مورد تصغیر آن می‌گوئیم: «**سُنَيْنَةٌ**» و مثل «**يَد**» که بهنگام تصغیر آن می‌گوئیم: «**يُدَيَّةٌ**» زیرا اصل آن «**يَـدَيٌ**» بـوده و یـاء محذوف در تصغیر باز می‌گردد و با یاء تصغیر ادغام می‌شود و الحاق تاء تأنیث در صورت اشتباه جایز نخواهد بود از اینرو در رابطه با تصغیر الفاظی همچون «**شَجَر و بَقَر و خَمْس**» می‌گوئیم: «**شُجَيْر و بُقَيْر و خُمَيْس**» چه آنکه لفظ شجر بدون تاء برای جنس و با تاء برای فرد است و همچنین لفظ «**بقر**» بدون تاء برای جنس است و اگر در تصغیر شجر و بقر، تاء ملحق شود به تصغیر فرد مشتبه می‌گردد و همچنین لفظ «**خمس**» در مذکّر با تاء و در مؤنّث بدون تاء آورده می‌شود و اگر تصغیر خمس، خمیسة یعنی بهمراه تاء تأنیث عنوان شود، به تصغیر خمسة اشتباه می‌شود.

وشذّ ترک التّاء دون لبس کقولهم ....

و در مواردی که الحاق تاء موجب اشتباه نشود، ترک تاء شاذ محسوب می‌شود چنانچه در تصغیر قوس، قُوَیْس آورده می‌شود با توجّه به اینکه اگر بهمراهٔ تاء «قویسة» عنوان شود، اشتباهی رخ نخواهد داد و همچنین الحاق تاء به تصغیر اسم مؤنّثی که بیشتر از سه حرف باشد، اندک است مانند: «وُرَیْئَة و قُدَیْدِیمَة» در تصغیر وَراء و قدّام.

وصغّر وامن المبنیات شذوذاً الّذی والّتی وتثنیتها وجمعها کما فی شرح الکافیة وذا مع الفروع منها تاوتی وتثنیتهما وجمعها وخالفوا بها تصغیر المعرب فی ابقاء اوّلها علی حرکته الاصلیة والتّعویض من ضمّه الفا مزیدة فی اخرها فقالوا اللّذَیّا واللّتیّا واللّذیّون واللّویّون واللّوتیا واللّتیات وذَیّا وتیّا وذیّان و تیّان ومنع ابن هشام تصغیرتی استغناء بتا واللّاء واللّائی استغناء باللّتیات واتّفقوا علی منع تصغیر ذی للالتباس.

اسمهای غیر متمکّنه مصغّر نمی‌شوند بجز الّذی والّتی و تثنیه و جمع آندو از موصولات و ذا و فروع آن از اسماء اشاره که گاهی مصغّر می‌شوند بدین شیوه که حرف اوّل آنها را بر حرکتی که دارد باقی گذارده و عوض ضمّه تصغیر الفی در آخر آنها زیاد کرده ماقبل یاء تصغیر را فتحه می‌دهند از اینرو در تصغیر «**اَلَّذي و اَلَّتي و اَللَّذانِ یا اَللَّذَیْنِ و اَللَّتانِ یا اللَّتَیْنِ واَلَّذینَ یا اَلَّذوُنَ**» می‌گویند: «**اَللَّذَیّا، اَللَّتیّا، اَللَّذَیّانِ یا اَللَّذَیَّیْنِ، اَللَّتَیّانِ یا اَللَّتَیَّیْنِ، اَلَّذَیُّونَ یا اَلَّذَیَّیْنَ**»، و در جمع مؤنّث به آخر مصغّر التّی الف و تاء افزوده می‌گویند: «**اَللَّتَیّاتُ**» و بعضی «**اَللّاتي**» و «**اَللّائي**» را مصغّر کرده و می‌گویند: «**اَللَّوَتَیّا، اَللَّوَیّاءُ**» و در تصغیر «**ذا، تي، تاء، ذانِ یا ذَیْنِ، تانِ یا تَیْنِ، اوُلیٰ یا اوُلاء**» می‌گویند: «**ذَیّا، تَیّا، ذَیّانِ یا ذَیَّیْنِ، تَیّانِ یا تَیَّیْنِ، اوُلَیّا یا اوُلَیّاءُ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وصغّروا من المبنیات شذوذاً الّذی و ....

تصغیر ار خواصّ اسم معرب است و در اسماء مبنی جریان ندارد مگر در چند مورد ذیل که بر خلاف قیاس جریان دارد:

۱ ـ الّذی و الّتی و تثنیه و جمع آندو چنانکه جناب مصنّف در شرح کافیه تثنیه و جمع آندو را اضافه نموده‌اند.

۲ ـ تصغیر (ذا) و فروع آن «**تاوتی**» و تثنیه و جمع آندو «**ذان و تان و اوُلی**».

وخالفوا بها تصغیر المعرب فی ابقاء اوّلها ....

در تصغیر معرب حرف اوّل مضموم می‌گردد و در موصول و اسم اشاره بحرکت خود باقی می‌ماند و بجای آن «**ضمّه**» الفی در آخر افزوده می‌شود، مانند: «**اَللَّذَيّٰا**» در تصغیرِ «**اَلَّذي**» و «**اَللَّتَيّٰا**» در تصغیرِ «**اَلَّتي**» و «**اَللَّذَيُّونَ**» در تصغیرِ «**الّذین**» و «**اللَّوَيُّونَ**» در تصغیرِ «**اللائین**» و «**اَللَّوَتَيّٰا**» در تصغیر «**اللَّواتي**» و «**اللَّتَيّٰات**» در تصغیرِ مفرد «**اَللَّتَيّٰا**» و «**ذَيّٰا و تَيّٰا**» در تصغیرِ «**ذاوتا**» یعنی پیش از حرف آخر یائی افزوده شده و به آخر آنها الفی ملحق گردیده و بعد الف ذا و تا به یاء تبدیل گردیده ادغام شده است.

و «**ذَيّٰانِ و تَيّٰانِ**» در تصغیرِ «**ذانِ و تانِ**».

و منع ابن هشام تصغیرتی استغناء بتا و ....

جناب ابن هشام تصغیر «**تي**» را منع کرده زیرا به سبب تصغیر «**تـا**» از آن استغناء حاصل می‌شود و تصغیر اللّاء واللّائی را نیز منع نموده چه آنکه بواسطه «**اللَّتَيّٰات**» که تصغیر «**اللات**» است از تصغیر آنها استغناء حاصل می‌شود.

واتّفقوا علی منع تصغیر ذی ....

و تمام ادباء تصغیر «**ذی**» را منع نموده‌اند چه آنکه بـه تـصغیر «**ذا**» اشـتباه می‌شود.

خاتمة: یصغّر ایضاً من غیر المتمکّن شذوذاً افعل فی التعجب نحو ما احیسنه والمرکّب ترکیب مزج کما سبق.

بیان یک نکتهٔ ادبی

همانگونه که قبلاً عنوان گردید تصغیر مختص به اسم است و در فعل و حرف

جریان ندارد و تنها در میان افعال، فعل تعجّب **«ما افعل»** استثناء شده به این معنی که تصغیر فعل تعجّب استعمال شده است، مانند: **«ما أُحَیْسِنَهُ!»** در تصغیر **«ما أَحْسَنَهُ؟»**.

و همچنین تصغیر در مرکّب مزجی جریان دارد، اعمّ از اینکه عَلَم یا عدد باشد و از اینرو در تصغیر **«نِفْطَوَیْه»** و **«أَحَدَ عَشَرَ»** گفته می‌شود: **«نُفَیْطَوَیْه ـ أُحَیْدَ عَشَرَ»**.

هذا باب النّسب

یاءً مشدّدة کیا الکرسیّ زاد وا فی اخر الاسم للنّسب وکلّ ما تـلیه کسره وجب کقولهم فی النّسب الی احمد احمدیّ ومثلهای مثل یاء النّسب امّا فی التّشدید او فی کونها للنّسب ممّا حواه احذف اذا کان قبله ثلاثة احرف فقل فی النّسب الی کرسی وشافعی کرسیّ وشافعیّ ولم اَرمن تعرّض لجواز شفعوی قیاساً علی مرموی وان کان بعض الفقهاء استعمله وهو حسن للبس فان کان قبله حرفان کعلی جاز الحذف والقلب کعلویّ او حرف فسیأتی انشاءالله تعالی فی قوله ونحو حیّ فتح ثانیه یجب.

اسم منسوب و احکام ویژۀ آن

نسبت عبارت از الحاق یاء مشدّد به آخر اسمی بمنظور دلالت‌نمودن بر انتساب چیزی بآن می‌باشد، مانند: **«لُبْنان»** که در صورت نسبت می‌گوئیم: **«لُبْنانِیٌّ»** یعنی: فردی که منسوب به لبنان است.

لازم به تذکّر است اسمی را که بر معنای مفردی دلالت دارد بر آن چیزی افزوده نمی‌شود، مانند: **«محمّد ـ فاطمة ـ مصر ـ بغداد ـ دمشق»**.

همانطوری که ملاحظه می‌کنید هر یک از اسماء مزبور بر مسمّای خود دلالت دارد امّا اگر به آخر اسم یاء مشدّد اضافه نموده و بگوئیم: **«محمّدیّ ـ فاطمیّ ـ مصریّ ـ بغدادیّ ـ دمشقیّ»** در این صورت بلحاظ افزوده شدن لفظ، معنی نیز افزون

می‌شود زیرا لفظ بصورت جدیدی ترکیب گردیده و دلالت می‌کند که چیزی به اسم منسوب است.

بنابراین کسی که لفظ **«محمّدیّ»** را استماع کند از شنیدن لفظ مزبور سریعاً به دو امر ذیل انتقال پیدا می‌کند:

۱ ـ لفظ محمّد که بر مسمّی و معنی دلالت دارد.

۲ ـ وجود امری دیگر که منسوب به محمّد است.

و بر همین پایه و اساس است که آن یاء، یاء نسبت خوانده می‌شود و از اینرو در مثل **«نجفیّ»** کلمهٔ نجف منسوبٌ الیه خوانده می‌شود یعنی نجفیّ بکسی اطلاق می‌شود که نسبتی به نجف داشته باشد.

و منسوب آن است که در آخر اسم یاء مشدّد بجهت نسبت دادن ملحق گردد.

یک نکتهٔ ادبی

شایان توجّه است که صرف اتّصال داشتن اسم به یاء مشدّد در این باب کافی نبوده بلکه لازم است رابطه نسبت نیز در اسم برقرار گردد بنابراین با قید مذکور **«رابطه نسبت لازم است»** کلماتی از قبیل **«کرسیّ»** خارج می‌گردد چه آنکه الحاق یاء مشدّد به آخر کلمه بر چهارگونه است:

۱ ـ برای افادهٔ وحدت، مانند: روم و رومیّ.

۲ ـ بجهت افادهٔ مبالغه، مانند: احمر و احمریّ.

۳ ـ بلحاظ افادهٔ نسبت، مانند: ایران و ایرانیّ.

۴ ـ بدون اضافه شدن به معنائی، مانند: کرسیّ،[1] همچنانکه در این رابطه

---

۱. کرسیّ اسم شهریست در طبریه و طبریه دریاچه‌ایست در شمال فلسطین که شعبه‌ای از نهر اردن بنام **«نهرالشّریعة»** وارد آن می‌شود.

می فرمایند:

یاءً مشدّدة کیا الکرسیّ زاد وا فی اخر ....

نَسَب یا نسبت[1] آنست که آخر اسم را مکسور نموده و یاء مشدّد بآن ملحق کنند تا بر منسوب بودن چیزی بسوی آن دلالت کند، مانند: «**کُرْسِیّ**» و هر حرفی که قبل از یاء نسبت قرار گیرد باید مکسور گردد، مانند حرف دال در «**احمدِیّ**».

هرگاه در خود کلمه‌ای که نسبت از آن اراده شده، یاء مشدّد باشد بر سه قسم است:

۱ ـ آنکه قبل از یاء دو حرف وجود دارد، مانند: «**علیّ و ولیّ**».

۲ ـ آنکه قبل از یاء یک حرف وجود دارد، مانند: «**حیّ وطیّ**».

۳ ـ قبل از یاء سه حرف و یا بیشتر باشد که در این قسم یاء مشدّد حذف می‌شود و یاء مشدّد دیگری بمنظور نسبت بدان الحاق می‌گردد اعمّ از اینکه آن یاء اصلی برای نسبت باشد مانند: «**شافِعیّ**» که صفت محمّد بن ادریس و منسوب بجدّش شافع است و چه آن یاء برای نسبت نباشد مانند: «**کرسیّ**».

بنابراین یاء در «**کرسیّ**» در اصل مشدّد است امّا برای نسبت نیست و بهنگام نسبت یاء اوّل حذف شده و یاء نسبت بدان ملحق گردیده و یاء در شافعیّ در اصل برای نسبت است یعنی فردی که منسوب به شافع است که امام شافعی باشد و بهنگام نسبت دادن شخصی را به امام شافعی یاء نسبت حذف گردیده و یاء نسبت جدیدی به او ملحق می‌گردد. یعنی: شخصی که منسوب به امام شافعی است.

بنابراین «**شافعیّ**» در صورت اوّل بر امام شافعیّ اطلاق می‌شود یعنی «**شخص منسوب الی الشّافع**» و در صورت دوّم بر پیروان امام شافعی اطلاق می‌شود

---

۱. نَسَب بر وزن «**سَبَب**» مصدر نسب از باب ضَرَبَ و نَصَرَ و اسم مصدر نیز استعمال شده و نسبت بر وزن «**عِصْمَت**» اسم مصدر است.

یعنی: «شخص منسوب الی الامام الشّافعی».

ولم اَرَ من تعرّض لجواز شفعوی قیاساً ....

جناب شارح می‌فرمایند: از ادباء و غیر آنان کسی را ندیده‌ام که عنوان کند و بگوید در نسبت بامام شافعی جایز است **«شَفْعَوِیٌّ»** گفته شود از باب قیاس بر «مَرْمَوِیٌّ» در نسبت به **«مَرْمِیٌّ»** یعنی در نسبت به **«مرمِیّ»** یک یاء حذف می‌شود و آن دیگری به واو تبدیل می‌یابد و در شافعی نیز یک یاء حذف می‌شود و یاء دیگر برای رفع اشتباه به واو تبدیل می‌یابد.

و ان کان بعض الفقهاء استعمله وهو ....

جناب شارح می‌فرمایند: اگر چه برخی از فقهاء این لفظ **«شفعویّ»** را عنوان نموده‌اند که این استعمال، نیکو است چه آنکه اگر عنوان کنیم **«قال الشّافعیّ»** معلوم نخواهد بود که آیا مراد امام شافعی است تا شافعی در مقابل احمد، مالک، ابوحنیفه باشد و یا مقصود پیروان او است تا شافعی در مقابل، مالکیّ، حنبلی و حنفی باشد.

فان کان قبله حرفان کعلیّ جاز الحذف و ....

و هرگاه قبل از یاء مشدّد، دو حرف موجود باشد، در این صورت دو وجه در مورد چنین لفظی جریان دارد:

۱ ـ حذف یاء اصلی، و الحاق یاء نسبت و از اینرو لفظ **«عَلِیٌّ»** در نسبت نیز بهمین صورت عنوان می‌شود.

۲ ـ حذف یکی از دو یاء، و قلب یاء دیگر به واو **«عَلَوِیٌّ»**.

و اگر بعد از یاء نسبت یک حرف باشد، حکم این قسم بزودی **«ونحو حیّ فتح ثانیه یجب»** بیان خواهد شد.

وتاء تأنیث او مدّته ای الفه لا تثبتا بل احذفها فقل فی النّسبة الی مکّة مکّیّ و قول العامّة فی خلیفة خلیفتیّ لحن من وجهین.

وان تکن مدّة التّأنیث تربع ای تقع رابعة فی اسم اتی ذا ثان سکن فقلبها واواً مباشرة للّام او مفصولة بالف وحذفها ای کلّ منهما حسن لکنّ المختار الثّانی کقولک فی حبلی حبلیّ وحبلویّ وحبلاویّ ویجب الحذف اذا کانت خامسة فصاعداً کما سیأتی او رابعة متحرّکاً ثانی ماهی فیه کقولک فی حباری وجمزیٰ حباریّ و جمزیّ.

قانون در باب نسبت در رابطه با تاء و الف تأنیث، حذف آندو است چنانکه در مورد نسبت به مکّة و حُبْلیٰ می‌گوئیم: **«مَکّیٌّ و حُبْلِیٌّ»**.

وقول العامّة فی خلیفة خلیفتیّ لحن من ....

و اینکه عامّه **«کسانی که به ادبیات عرب زبان آشنایی کامل ندارند»** در رابطه با نسبت به خلیفه، آن را بدین صورت **«خلیفتیّ»** عنوان می‌کنند از دو نظر اشتباه است:

۱ ـ تاء تأنیث را حذف نمی‌کنند.

۲ ـ یاء را حذف نمی‌کنند.[۱]

و ان تکن مدّة التّأنیث تربع ای تقع رابعة فی ....

هرگاه الف تأنیث در مرتبهٔ چهارم قرار گیرد و حرف دوّم کلمه ساکن باشد، مانند: **«حُبْلیٰ»** در این صورت در نسبت به چنین اسمی سه وجه جریان دارد:

۱ ـ قلب نمودن الف به واو بدون فاصله، مانند: **«حُبْلَوِیٌّ»**.

۲ ـ قلب نمودن الف به واو با فاصله شدن الفی بین آن، مانند: **«حُبْلاوِیٌّ»**.

۲ ـ حذف نمودن الف، مانند: **«حُبْلِیٌّ»**.

جناب شارح وجه اوّل و دوّم را یکی محسوب نموده و گفته‌اند: دو وجه در مورد چنین اسمی جریان دارد:

۱ ـ قلب.

۲ ـ حذف.

---

۱. وجه سوّم فتحه ندادن حرف دوّم است.

و هر یک از دو جه فوق جایز است با این تفاوت که وجه اخیر «**حذف**» از دیدگاهٔ جناب شارح، بهتر است.

ویجب الحذف اذا کانت خامسة فصاعداً کما ....

و هرگاه الف تأنیث در مرتبهٔ پنجم و بیشتر قرار گیرد، حذف آن لازم است چنانچه تفصیل این قسم بزودی «**والالف الجائز اربعاً ازل**» عنوان خواهد شد.

او رابعة متحرّکاً ثانی ماهی فیه کقولك فی ....

و اگر الف در مرتبهٔ چهارم و حرف دوّم کلمه متحرّک باشد، در این صورت نیز الف تأنیث در مورد نسبت حذف خواهد شد، مانند: «**حُبٰارىٰ و حُبٰارِیٌّ**» - «**جَمَزىٰ**[1] **و جَمَزِیٌّ**».

لشبهها ای مدّة التّأنیث و هو الملحق والاصلی عطف علی لشبهها الخبر المتقدّم علی مبتدائه وهو ماالها ای لمدّة التّأنیث من حذف وقلب ولکن للأصلی قلب یعتمی ای یختار وکذا الملحق کقولهم فی ارطی وملهی ارطیّ وارطویّ وملهیّ وملهویّ.

والالف الجائز ای المتعدّی اربعاً ازل کما تقدّم کذاک یا المنقوص اذا وقع خامساً عزل بمعنی حذف کقولک فی المقتدی مقتدیّ والحذف فی الیاء ای یاء المنقوص اذا وقع رابعاً احقّ من قلب کقولک فی القاضی قاضیّ ویجوز القلب کقولك قاضویّ وحتم قلب الف ویاء ثالث یعنّ کقولک فی الفتی والعمی فتویّ وعمویّ واول ذا القلب حیث قلنا به انفتاحاً.

حکمی که برای الف تأنیث جریان دارد «**یعنی: قلب و حذف**» آن حکم برای شبه الف تأنیث «**الف الحاقی و الف اصلی**» نیز ثابت است.

والأصلی عطف علی لشبها الخبر ....

یعنی: کلمهٔ «**الأصلی**» معطوف بر «**شبهها**» است؛ «**لشبهها وللأصلی**» و شبهها خبر مقدّم و «**مالها**» مبتدای مؤخّر محسوب می‌شود؛ «**مالها لشبهها الملحق**

---

۱. نوعی از تند راه رفتن است.

والأصلی» یعنی: آنچه که برای الف تأنیث از حذف و قلب ثابت است، برای الف الحاقی و الف اصلی نیز حاصل است با این تفاوت که در الف اصلی و همچنین در الف الحاقی قلب آن به واو اختیار شده است، مانند: **«اَرْطیٰ[1] واَرْطِیٌّ یا اَرْطَوِیٌّ»** - **«مِلْهیٰ ومِلْهِیٌّ ومِلْهَوِیٌّ»**.

والالف الجایز ای المتعدّی اربعاً ازل کما ....

و هرگاه الف از مرتبهٔ چهارم بگذرد **«یعنی: حرف پنجم و ششم باشد»**، حذف آن لازم است، مانند: **«حُبٰاریٰ و حُبٰارِیٌّ»** - **«جَمَزیٰ و جَمَزِیٌّ»**.

و همچنین یاء منقوص هرگاه در مرتبهٔ پنجم و یا بالاتر باشد، حذف می‌گردد، مانند: **«مُقْتَدیِ و مُقْتَدِیٌّ»** - **«مُسْتَعْلیِ و مُسْتَعْلِیٌّ»**.

و اگر یاء منقوص در مرتبهٔ چهارم قرارگیرد، مانند: **«قاضی و ماضی»** در این صورت در رابطه با چنین الفاظی دو وجه جریان دارد:

۱ - حذف یاء.

۲ - قلب آن به واو، با این تفاوت که حذف بهتر از قلب است، مانند: **«قاٰضِی و قاٰضِیٌّ یا قاٰضَوِیٌّ»**.

و اگر در مرتبهٔ سوّم قرارگیرد، لازم است به واو قلب شود، مانند: **«عَمٍ[2] وَعَمَوِیٌّ»** - «شَجٍ[3] وشَجَوِیّ».

لازم به تذکّر است که کسرهٔ ما قبل یاء منقوص را بعد از قلب بـواو واجب است به فتحه تبدیل نمایند، مانند: **«قاٰضَوِیٌّ و عَمَوِیٌّ و شَجَوِیٌّ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واَوْلِ ذا القلب حیث ما قلنا ....

---

۱. نام درختی است و الف آن برای الحاق به وزن **«جَعْفَر»** است.

۲. جاهل و کوردل که در اصل بدین صورت **«عَمِیٌ»** بر وزن **«کَتِفٌ»** بوده است.

۳. محزون و غمناک که در اصل بدین شکل **«شَجِوٌ»** بر وزن **«کَتِفٌ»** بوده است.

یعنی: آن حرف مقلوب را بعد از فتحه عنوان نمائید چنانچه واو بعد از فتح در عمی و تاء در فتی است.

وفعل بفتح اوّله وکسر الثّانی منه ومن الاتیین وفعل بضمّ اوّله عینهما افتح عند النّسب بقلب الکسرة فتحة وکذا فعل بکسر اوّله اقلب کسرة عینه فتحة عند النّسب فقل فی نمرو دئل وابل نمریّ ودئلیّ وابلیّ وقیل فی النّسب الی ما اخره یاء ان ثانیهما اصلیة نحو المرمیّ مرمویّ بحذف اوّل الیائین وقلب ثانیهما واواً بعد فتحة العین واختیر فی استعمالهم مرمیّ بحذف الیائین والأوّل احسن لأمن اللّبس وکلّ ما فی اخره یاء مشدّدة قلبها حرف نحو حیّ فتح ثانیه عند النّسب یجب من غیر تغییر له ان لم یکن منقلباً عن واو نحو حیویّ وارده واواً ان یکن عنه قلب کطیّ فقل طوویّ وثالثه تقلبه واواً مطلقاً فقل فیه حیویّ.

در رابطه با اسم صحیح بر وزن «فَعِل» یا «فُعِل» یا «فِعِل» کسره عین بهنگام نسبت به فتحه تبدیل می‌یابد، مانند: «نَمِرٌ و نَمَرِیٌّ» - «دُئِلٌ و دُئَلِیٌّ» - «إِبِلٌ وإِبَلِیٌّ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وفَعِل بفتح اوّله وکسر الثّانی منه ومن ....

در مورد نسبت به «فَعِل» مانند: «نَمِر» و در «فِعِل» مانند: «إِبِل» و در «فُعِل» مثل: «دُئِل» قانون فتحه دادن حرف دوّم است، مثل: «نَمَرِیٌّ وإِبَلِیٌّ ودُئَلِیٌّ».

و خلاصه آنکه: در مورد هر اسم ثلاثی مکسور العین چه فاء آن مفتوح و چه مکسور و خواه مضموم باشد، قانون مفتوح ساختن عین بهنگام نسبت است.

وقیل فی النّسب الی ما آخره یاء ان ثانیهما ....

هرگاه در آخر کلمه دو یاء قرار گیرد که اوّلی زائده و دوّمی اصلیّه باشد، مانند: «مَرْمِیٌّ»[1] در نسبت به چنین اسمی دو وجه جایز است:

۱ - حذف یاءِ اوّل که زائده محسوب می‌شود و قلب یاء دوّم به واو و

---

۱. مَرْمِیٌّ در اصل «مَرْمَوِیٌّ» بوده که بعد از قلب و ادغام «مَرْمِیٌّ» گردید.

فتحه‌دادن آن، مانند: «**مَرْمَوِیٌّ**».

۲ ـ حذف هر دو یاء و الحاق یاء نسبت به آن، «**مَرْمِیٌّ**» با این تفاوت که وجه اوّل «**مَرْمَوِیٌّ**» بهتر است چه آنکه در این قسم منسوب بغیر منسوب مشتبه نخواهد شد.

وکلّ ما فی اخره یاء مشدّدة قبلها ....

هر اسمی که در آخر آن یاء مشدّده باشد، یاء دوّم در نسبت به واو تبدیل می‌یابد «**چه مقلوب از واو باشد و چه مقلوب از واو نباشد**» و یاء اوّل اگر مقلوب نباشد بحالت خود باقی بوده و فتح آن لازم است، مانند: «**حَیَوِیٌّ**» در نسبت به «**حَیٌّ**» چه آنکه در «**حیّ**» یاء اوّل مقلوب از واو نیست.

و اگر حرف دوّم مقلوب از واو باشد به واو برمی‌گردد، مانند: «**طَوَوِیٌّ**» در نسبت به «**طَیٌّ**» که در اصل «**طوی**» بوده و در حال نسبت یاء اوّل به اصل خود «**واو**» برمی‌گردد.

و امّا حرف سوّم در «**طیّ**» و مانند آن در حال نسبت به واو قلب می‌گردد «**اعم از اینکه حرف ثانی به واو قلب شود مانند طوویّ و چه به واو قلب نشود، مثل حیویّ**».

وعلم التثنية احذف للنّسب ومثل ذا فی جمع تصحيح وجب فتحذف علمه کقولك فی زيدان وزيدون علمين زيديّ نعم من اجری زيدان علماً مجری سلمان قال زيدانيّ ومن اجری زيدين علماً مجری غسلين قال زيد نيّ ومن اجراه مجری عريون والزمه الواو وفتح النّون قال زيدونيّ.

علامت تثنیه و جمع سالم بهنگام نسبت حذف می‌گردد مثل: «**زَیْدانِ یا زَیْدوُنَ یا زَیْدِینَ وزَیْدِیٌّ، هِنْداتٌ وهِنْدِیٌّ**» مگر اینکه زَیْدانِ یا زَیْدوُنَ یا زَیْدِینَ علم و مثل سلمان و ماطِروُنَ «**بر وزن ناصِرون قریه‌ایست در شام**» و غِسْلین «**بکسر غین بمعنی چرک و خون و غساله جامه و لباس است**» استعمال شود که در این صورت علامت آن حذف نشده و گفته می‌شود: «**زَیْدانِیٌّ، زَیْدوُنِیٌّ، زَیْدِینِیٌّ**» همچنانکه در

این رابطه می‌فرمایند:

وعلم التّثنية احذف للنّسب ومثل ذا فى ....

قانون در مورد نسبت به تثنیه و جمع سالم، حذف نمودن علامت آندو است از اینرو در نسبت به «**زیدان**» و «**زیدون**» می‌گوئیم: «**زَيْدِيٌّ**» مشروط به اینکه «**زیدان**» و «**زیدون**» عَلَم باشند.

نعم من اجرى زيدان علماً مجرى سلمان قال ....

بلی، آنکه زیدان را جاری مجرای سلمان قرار می‌دهد «**در لزوم الف و اعراب ما لا ینصرف، بواسطهٔ علمیّت و الف و نون زائده**» علامت تثنیه را حذف نمی‌کند و بدین‌صورت «**زَيْدانِيٌّ**» عنوان می‌کند و کسی که زَيْدِين را جاری مجرای غِسْلِين می‌داند یعنی همیشه با یاء عنوان نموده و حرکات را بر نون عارض می‌کند، در نسبت بدین صورت «**زَيْدِينِيٌّ**» عنوان می‌کند چون «**غِسْلِينِيٌّ**» و کسی که «**زیدون**» را مانند «**عِرْيُونَ**» پیوسته با واو و فتح نون می‌داند در نسبت این چنین «**زيدونَيٌّ**» عنوان می‌کند، مثل: «**عريونَيٌّ**».

وثالث من نحو طيّب حذف عند النّسب فقل طيبىّ بسكون الياء ولكن شذّ من هذا طائىّ المنسوب الى طىّ اذ قياسه طيئىّ لكنّه اتى مقولاً بالالف المقلوبة عن الياء السّاكنة وخرج بنحو طيّب هبيّخ ومهيّم فلا تحذف يائهما لأنّها فى طيّب مكسورة موصولة بما قبل الآخر فاورثت ثقلاً بخلافها فى هبيّخ لفتحها وفى مهيّم لانفصالها.

حرف سوّم اسمی که بر وزن «**فَيْعِل**» و معتلّ العین باشد، بهنگام نسبت حذف می‌شود، مانند: «**سَيِّد**[1] **وسَيْدِيٌّ**» ـ «**طَيِّبٌ و طَيْبِيٌّ**» و از قاعدهٔ مزبور لفظ «**طائِيٌّ**» که منسوب به «**طىّ**» است، خارج گردیده چه آنکه بر اساس قاعده باید بدین صورت «**طيئىّ**» عنوان گردیده و لکن بر خلاف قیاس بدین صورت «**طائِىّ**» آمده است.

---

۱. سَيِّد در اصل سَيْوِد بوده است.

و خرج بنحو طيّب، هبيّخ ومهيّيم فلا تحذف ....

جناب شارح می‌فرمایند: اینکه عنوان گردید حرف سوّم در مانند طیّب حذف می‌گردد، در مورد دو لفظ جریان ندارد:

۱ ـ **«هَبَیَّخ ـ جوان چاق و فربه»** که در نسبت یاء حذف نخواهد شد **«هَبَیَّخیٌّ»**.

۲ ـ **«مُهَیِّیم»** در تصغیر **«مهیّام ـ سرگشته و حیران»** که در نسبت یاء حذف نخواهد شد **«مُهَیِّیمِیٌّ»** زیرا در **«طیّب»** یاء دوّم مکسور و متّصل به آخر کلمه است و بقاء آن بهنگام نسبت موجب ثقل کلمه می‌شود ولی در **«هَبَیَّخ»** یاء مفتوح و در **«مُهَیِّیم»** یاء متّصل به آخر نیست چه آنکه یاء مکسور از ماقبل یاء نسبت بواسطهٔ یاء ساکنه، منفصل است.

وفَعَلیّ بفتحتین فی النّسب الی فعیلة بفتح اوّله وکسر ثانیه الصّحیح العین الغیر المضاعف التزم فقل فی حنیفة حنفیّ وفُعَلیّ بضمّة ففتحة فی النّسب الی فعیلة کذلك حتم فقل فی جهینیة جهنیّ والحقوا معلّ لام عریا من التّاء من المثالین المذکورین بما التّا اولیا منهما فقالوا فی عدیّ وقصیّ، عدویّ وقصویّ کما قالوا فی ضریّة وامیّة ضرویّ وامویّ بخلاف صحیح اللّام منهما فلا تحذف منه الیاء فیقال فی عَقیل وعُقیل، عَقیلیّ وعُقیلیّ.

وزن **«فَعَلِیّ»** در نسبت به **«فَعِیلَة»** آورده می‌شود یعنی اسم بر وزن **«فَعِیلَة»** بهنگام نسبت بر وزن **«فَعَلِیّ»** عنوان می‌شود مشروط به اینکه صحیح العین و غیر مضاعف باشد، مانند: **«حَنِیفَة»** که در صورت نسبت بدین شکل **«حَنَفِیّ»** عنوان می‌شود.

و **«فُعَلِیّ»** در نسبت به اسمی که بر وزن **«فُعَیْلَة»** باشد، آورده می‌شود، مانند: **«جُهَیْنَة[1] و جُهَیْنِیّ»**.

والحقوا معلّ لام عریا من التّاء من ....

---

۱. نام قبیله‌ایست.

ادباء اسم معتلّ اللّامی راکه بدون تاء تأنیث و بر وزن **«فَعِیل و فُعَیْل»** باشد، در طریق نسبت به **«فَعِیلَة و فُعَیْلَة»** ملحق نموده‌اند.

بعبارت دیگر: **«فَعِیل»** و **«فُعَیْل»** را به **«فَعِیلَة»** و **«فُعَیْلَة»** ملحق نموده‌انـد و از اینرو اسم بر وزن **«فَعِیل»** هرگاه معتلّ اللّام باشد با یاء نسبت بر وزن **«فَعَلِیّ»** می‌آید، مانند: **«عَدِیّ و عَدَوِیّ»** و اسم بر وزن **«فُعَیْل»** با یاءِ نسبت بر وزن **«فُعَلِیّ»** مـی‌آید، مانند: **«قُصَیٌّ و قُصَوِیٌّ»** همانگونه که در اسم بر وزن **«فَعیلة»** و **«فُعیلة»** در صورتی که معتلّ اللّام باشد، بر وزن **«فَعَلِیّ»** و **«فُعَلِیّ»** می‌آید، مانند: **«ضَرِیّة و ضَرَوِیّ»** - **«اُمَیَّة و اُمَوِیّ»** امّا اسم صحیح اللّام از **«فَعِیل و فُعَیْل»** بهنگام نسبت با یاء عنوان می‌شود، مانند: **«عَقِیل»** و **«عُقَیْل»** که در صورت نسبت می‌گوئیم: **«عَقِیلِیٌّ و عُقَیْلِیٌّ»**.

وتمّموا ما كان على فعيلة بفتح الفاء وهو معتلّ العين كالطّويلة فقالوا فيه طـويليّ وهكذا تمّموا ما كان على هذا الوزن وهو مضاعف كالجليلة فقالوا فيها جليليّ وتمّموا ايضاً على فعيلة وهو مضاعف كقُليلة.

و اسمی که بر وزن **«فَعِیلَة»** و معتلّ العین باشد، بهنگام نسبت یاء از آن حذف نخواهد شد، مانند: **«طَوِیلَةٌ»** که در صورت نسبت می‌گوئیم: **«طَوِیلِیٌّ»** و هـمچنین اسمی که بر وزن **«فَعِیلَة»** و مضاعف باشد، در صورت نسبت یاء از آن حذف نخواهد شد، مانند: **«جَلِیلَة»** که با یاء نسبت این چنین **«جَلِیلِیٌّ»** است و همچنین بدون حذف یاء عنوان می‌شود اسمی که بر وزن **«فُعَیْلَه»** و مضاعف باشد، مانند: **«قُلَیْلَه»** که در صورت نسبت می‌گوئیم: **«قُلَیْلِیٌّ»**.

و همزذی مدّينال ای يعطى فی النّسب ما كان فی تثنية له انتسب فيقال فی قـرّاء وصحراء وكساء وعلباء، قرّائی وصحراویّ وكسائیّ وكساویّ وعلبائیّ وعلباویّ وانسب لصدر جملة اسناديّة فقل فی تأبّط شرّاً، تأبّطیّ وصدر ما ركّب مزجاً فقل فی بعلبك بعلیّ.

حکم همزه ممدود بهنگام الحاق یاء نسبت همان است که در بحث تـثنیه عنوان گردید. از اینرو در نسبت به «حَمْرٰاء و کِسٰاء و رِدٰاء و عِلْبٰاء و قَرّٰاء» می‌گوئیم:

«حَمْرٰاوِیّ و کِسٰائِیّ یا کِسٰاوِیّ و رِدٰائِیّ یا رداوِیّ و عِلْبٰائِیّ یا علباوِیّ و قَرّٰائِیّ»

همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وهمزذی مدّ ینال ای یعطی فی ....

هر حکمی که در رابطه با همزه ممدود در تثنیه عنوان گردید، در مورد یاء نسبت نیز جریان دارد پس در مورد نسبت به **«صَحْراٰء»** و **«سَوْداٰء»** و **«حَمْراٰء»** که همزه برای تأنیث است، می‌گوئیم: **«حَمْراٰوِیّ - صَحْراٰوِیّ - سوداوِیّ»** و در مورد نسبت به **«عِلْباٰء»** که همزه در اصل یاء بوده و برای الحاق به **«قرطاس»** به همزه تبدیل یافته، دو وجه **«علباوِیّ، علبائِیّ»** جایز است و در نسبت به **«کساء ورداء»** که همزه بدل از حروف اصلی است دو وجه **«قلب - حذف»** جایز است، مانند: **«کساوِیّ و کسائِیّ»** - **«ردائِیّ و رداوِیّ»** و اگر همزه ممدود از حروف اصلی کلمه باشد، در تثنیه ثابت می‌ماند، مانند: **«قرّاء و قرّائِیّ»**.

قانون اسم منسوب از مرکّب اسنادی یا مزجی

قاعده بنا کردن منسوب از مرکّب اسنادی یا مزجی آنست که جزء دوّم را حذف کرده و یاء نسبت به آخر جزء اوّل ملحق کنند، مانند: **«تَأَبَّطَ شَرّاً و تَأَبَّطِیّ»** - **«بَعْلَبَك و بَعْلِیّ»** همچنانکه در این مورد می‌فرمایند:

وانسب لصدر جملة اسنادية فقل فی ....

در مرکّب اسنادی **«تأبّط شرّاً»** یاء نسبت به صدر جمله ملحق می‌شود و عجز جمله **«جزء ثانی»** حذف می‌شود، مانند: **«تأبَّطِیّ»**.

و همچنین در مرکّب مزجی **«بعلبك»** در حال نسبت به صدر جمله یاء نسبت ملحق می‌شود، مانند: **«بَعْلِیّ»**.

وانسب لثان تمّما اضافة امّا مبدوّة بابن اواب ام امّ کعمریّ وبکریّ وکلثومیّ فی ابن عمر وابی‌بکر وامّ کلثوم او اوّلها ماله التّعریف بالثّانی وجب بان کانت اضافته معنویّة

کزیدیّ فی غلام زید وعندی فی هذا القسم نظر لأجل اللبس وفی القسم الأوّل بحث هل یلحق بما ذکر المبدوّة ببنت کما قلنا بانّه کنیة ولم اَرَ من ذکره فیما سوی هذا المقرّر کالّذی لیس مصدّراً بما عرف بالثّانی ولا بکنیة کما فی شرح الکافیة وهو یقوّی بحثی إلّا ان یمنع انّه کنیة انسبن للأوّل واحذف الثّانی مادام لم یخف لبس فقل فی امرىء القیس امرئیّ فان خیف فاحذف الأوّل وانسب للثّانی کعبد الأشهل فقل فیه اشهلیّ وهذا یعضد نظری فی القسم السّابق.

حکم منسوب در مرکّب اضافی

در مرکّب اضافی اگر مضاف اَب یا اُم یا اِبْن و یا اضافه معنویّه باشد، بجزء دوّم نسبت داده و جزء اوّل را حذف می‌کنند، مانند: **«اِبْنُ عَبّاسٍ و عَبّاسِیٌّ»** - **«اُمّ کُلْثُوم و کُلْثومِیٌّ»** - **«اَبوُبَکْرٍ و بَکْرِیٌّ»** - **«غُلامُ زَیْدٍ وزَیْدِیٌّ»** وگرنه بجزء اوّل نسبت داده و جزء دوّم را حذف می‌کنند بشرط اینکه اشتباهی رخ ندهد، مانند: **«اِمْرَؤُ الْقَیْسِ وامْرَئِیٌّ»** و اگر اشتباه شود، بمضاف الیه نسبت می دهند، مانند: **«عَبْدُ الْاَشْهَل واَشْهَلِیٌّ»** - **«عَبْدُ مَناٰفٍ ومَناٰفِیٌ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وانسب لثان تمّا اضافة امّا مبدوّة ....

در مرکّب اضافی یاء نسبت به جزء دوّم **«مضاف الیه»** ملحق می‌شود و جزء اوّل **«مضاف»** حذف می‌شود اعمّ از اینکه مرکّب اضافی به ابن، مانند: **«ابن عمر»** و یا به أب **«مانند: ابی بکر»** و یا به اُمّ **«مانند: اُمّ کلثوم»** آغازگردد، مانند: **«عَمْرِیّ و بَکْرِیّ و کلثومِیّ»**.

و یا اینکه جزء اوّل از جزء دوّم کسب تعریف نماید و این در صورتیست که اضافه، اضافه معنوی باشد و در این حالت نیز جزء اوّل حذف گردیده و یاء نسبت به جزء دوّم ملحق می‌گردد، مانند: **«غلام زید»** که در صورت نسبت گفته می‌شود: **«زَیْدِیٌّ»**.

وعندی فی هذا القسم نظر لأجل ....

جناب شارح می‌فرمایند: اینکه مصنّف در این قسم به وجوب اسناد به جزء دوّم حکم نموده و آن را مقیّد به عدم اشتباه ننموده، صحیح نیست چه آنکه در مانند «**غلام زیدٍ**» اگر در نسبت این چنین «**زیدیّ**» تعبیر شود، موجب اشتباه به خود زید است به این بیان که معلوم نخواهد شد که منسوب بغلام زید است و یا اینکه منسوب به خود زید پس صحیح آنست که جناب مصنّف اسناد بجزء دوّم را مقیّد به عدم اشتباه کنند.

و نیز در قسم اوّل «**مرکّب اضافی**» که مصدّر به «**أب**» یا «**ابن**» باشد، بحثی است بدین بیان که آیا مصدّر به «**بنت**» مانند: «**بنت عمر**» نیز ملحق به «**ابن**» و «**أب**» است چنانکه در اوّل کتاب عنوان نمودیم که مبدوّ به بنت نیز کنیه است؟!

جناب شارح می‌فرمایند: من از ادباء کسی را ندیده‌ام که چنین بحثی را عنوان نموده باشد.

فیما سوی هذا المقرّر کالّذی لیس مصدّراً بما ....

ماسوای آنچه که مقرّر شد عبارت است از مرکّب اضافی که نه مصدّر بچیزی باشد که کسب تعریف از دوّم «**مضاف‌الیه**» می‌کند و نه کنیه باشد چنانکه مصنّف در شرح کافیه ماسوی هذا المقرّر را به «**الّذی لیس مصدّراً بما عرّف بالثّانی ولیس بکنیة**» تفسیر نموده‌اند.

وهو یقوّی بحثی إلّا ان یمنع انّه ....

و اینکه جناب مصنّف در شرح کافیه «**فیما سوی**» را به «**و لیس بکنیة**» معنی نموده، شامل مبدوّ به بنت نیز می‌شود و این تفسیر بحث مرا «**مبدوّ به بنت، کنیه باشد**» تقویت می‌کند مگر اینکه از کنیه بودن مصدّر به بنت، منع شود.

وانسبنّ للأوّل واحذف الثّانی ....

همانگونه که عنوان گردید در مرکّب اضافی اگر مضاف أب یا أمّ یاابن باشد و یا اضافه، اضافهٔ معنوی باشد، جزء اوّل را حذف نموده و به جزء دوّم نسبت

می‌دهند، مانند: «**ابن عبّاس، عباسِیّ**» وگرنه بجزء اوّل نسبت داده و جزء دوّم را حذف می‌کنند مشروط به اینکه اشتباهی رخ ندهد، مثل «**اِمْرَؤُ الْقَیْس وامْرَئِیّ**» و اگر اشتباهی رخ دهد به مضاف الیه نسبت می‌دهند و مضاف را حذف می‌کنند، مانند: «**عَبْدُ الْأَشْهَلِ واَشْهَلِیٌّ**» و «**عَبْدُ مَنافٍ ومَنافِیّ**» چه آنکه اگر در «**عبدالأشهل**» بهنگام نسبت جزء اوّل «**عبدیّ**» عنوان شود، احتمال اشتباه موجود است زیرا استعمال عبد با یاء نسبت بطور مستقل، شایع است.

وهذا یعضد نظری فی القسم ....

سپس جناب شارح می‌فرمایند: مصنّف در این قسم گفته‌اند: نسبت به جزء اوّل در صورت عدم حصول اشتباه است و اگر اشتباهی رخ دهد بجزء دوّم نسبت داده می‌شود و چنین تفسیری ایراد سابق مرا به مصنّف در قسم اوّل تقویت می‌کند زیرا در آن قسم نسبت بجزء اوّل را بطور مطلق آورده و آن را مقیّد به عدم حصول اشتباه ننموده‌اند.

واجبر بردّ اللّام ما منه حذف عند النّسب جوازاً ان لم یک ردّه الف فی جمعی التّصحیح او فی التّثنیة فقل فی غد غدویّ وان شئت غدیّ وحقّ مجبور بالرّد بهذا ای بجمعی التّصحیح او بالتّثنیة توفیة له بالرّد بالنّسب حتماً فیقال فی اخ وعضة اخویّ وعضویّ لیس غیر و باخ اختاً الحق فقل فیها بعد حذف تائها اخویّ وبابن بنتاً الحق فقل فیها بعد حذف تائها بنویّ کما تقول ذلك فی ابن بعد حذف همزته هذا مذهب سیبویه والخلیل ویونس بن حبیب الظّبیئ الولا من البصریین ابی حذف التّاء منهما فقال اختیّ وبنتیّ وهو الّذی امیل الیه لأجل اللّبس.

لام محذوفه اگر در تثنیه و جمع تکسیر عود کند در نسبت هم بطور وجوب عود می‌کند، مانند: «اَخٌ و اَخَوِیٌّ» ـ «اَبٌ واَبَوِیٌّ»[1] ـ «اِبْنٌ وبَنَوِیٌّ»[2] ـ «عِضَةٌ[3]

---

۱ . تثنیهٔ اخ و أب، اَخَوان و اَبَوان است.

وعِضَوِیٌّ» و اگر در تثنیه یا جمع تکسیر عود نکند، در نسبت بطور جواز عود می‌کند، مانند: «**یَدٌ و یَدِیٌّ یا یَدَیِیٌّ**» ـ «**غَدٌ و غَدِیٌّ یا غَدَوِیٌّ**» که تثنیهٔ آنها «**یَدانِ و غَدانِ**» است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واجبر بردّ اللّام منه ما حذف عند ....

هرگاه در اسم ثلاثی، لام محذوف باشد در باب نسبت بازگردانیدن لام محذوف، واجب است اگر در تثنیه و جمع مصحّح مذکّر و مؤنّث بازگشت لام معهود باشد و اگر در باب جمع و تثنیه باز نمی‌گردد، در باب نسبت دو وجه جایز است و از اینرو در مانند: «**غَد**» در رابطه با نسبت چنین اسمی دو وجه «**غَدَوِیٌّ ـ غَدِیٌّ**» جایز است چه آنکه در تثنیه و جمع ردّ چنین لامی لازم نیست زیرا می‌گوئیم: «**غدان و غدات**» و در مثل «**اَخٌ و عِضَةٌ و أَبٌ**» ردّ لام واجب است و در نسبت «**اَخَوِیّ و عِضَوِیّ و بَنَوِیّ**» گفته می‌شود چه آنکه در جمع و تثنیه «**اخوان و اخوات، ابوان و عضوان**» گفته می‌شود.

وحقّ مجبور بالرّد بهذا ای بجمعی التّصحیح او ....

و اگر لام در جمع و تثنیه ردّ می‌شود بازگشت آن در نسبت واجب است، مانند: «**اَخَوِیّ و عِضَوِیّ**» و حکم همین است که بیان گردید یعنی: «**لیس الحکم غیر ما ذکر**» و در نتیجه لازم است آن محذوف، بازگردد.

وباخ اختاً الحق فقل فیها بعد حذف ....

در نسبت به ابن و أب، لام محذوف باز می‌گردد و بدین صورت «**بنویّ و ابویّ**» عنوان می‌گردد و «**بنت**» ملحق به «**ابن**» و «**اخت**» ملحق به «**أخ**» می‌شود بدین معنی که بعد از حذف تاء، واو برمی‌گردد و در نسبت این چنین «**اخویّ و بنویّ**» گفته

---

۲. جمع ابن، بنون که در اصل بَنْوُونَ بوده است.

۳. بر وزن عدة «**قطعه‌قطعه**» جمع آن عِضُون و در اصل عضوون بوده است.

می‌شود و این نحوه مذهب خلیل و سیبویه است.

و جناب یونس[۱] در این رابطه گفته‌اند: در مورد نسبت به **«اخت»** و **«بنت»** تاء از کلمه حذف نمی‌شود و از اینرو در نسبت می‌گوئیم: **«اختیّ و بنتیّ»** و جناب شارح می‌فرمایند: این رأی یونس در نزد من پسندیده است چه آنکه رافع اشتباه است امّا اگر تاء حذف شود، نسبت به اخت و بنت با نسبت به **«اخ و ابن»** اشتباه می‌شود.

وضاعف الثّانی وجوباً من ثنائی ثانیه ذولین عند النّسب الیه ثمّ ان کان الفاً قلب المضاعف همزة ویجوز قلبها واواً کلا ولائیّ و لاویّ وفی وفیویّ ولو ولو ویّ اَعلاماً امّا الّذی ثانیه صحیح فیجوز فیه التّضعیف وعدمه ککم کمیّ وکمّیّ وان یکن کشیة فی اعتلال اللّام ما الفاعدم فجبره عند النّسب الیه بردّ الفا وفتح عینه التزم عند سیبویه فیقال فیه وشویّ واجاز الأخفش السّکون فیقال وشی امّا غیر المعلّ اللّام منه فلا یجبر کقولك فی عدة عدیّ.

اسمی که از نظر وضع دو حرفی باشد، حرف دوّم آن بهنگام نسبت مضاعف می‌شود مشروط به اینکه حرف لین باشد، مانند: **«لاٰ ولائِیٌّ»** که همزه بدل از الف دوّم است و جایز است بدین صورت **«لاوِیّ»** عنوان شود.

و مانند: **«لَوْولَوِیٌّ»** ـ **«کَیْ وکَیَوِیٌّ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وضاعف الثّانی وجوباً من ثنائیّ ثانیه ذو ....

حرف دوّم از اسم دو حرفی در صورتی که از حروف لین باشد بهنگام نسبت باید مضاعف شود و در صورتی که حرف لین الف باشد بهنگام تضعیف الف دیگر افزوده می‌شود و التقاء ساکنین می‌شود و از اینرو الف دوّم به همزه تبدیل می‌شود یا از ابتداء همزه بدان افزوده می‌شود و صحیح است همزه بدل به واو گردد، مانند:

---

۱. یونس بن حبیب الظّبیئیّ الولاء، برخی گفته‌اند: حبیب اسم مادر اوست و الظبیئیّ منسوب به بنی ضبّه **«یکی از قبائل عرب»** است و مقصود از **«الولاء»** نزدیک به بصره است.

«لا ولائِیٌّ ویا لاوِیٌّ» ـ «فی وفَیَوِیٌّ» ـ «لَوْ و لَوْوِیٌّ» در حالیکه «لا ولو وفی» علم برای شخصی باشند چه آنکه اگر حرف باشند، انتساب به آنها صحیح نیست.

و اگر حرف دوّم صحیح باشد، در حال نسبت تضعیف آن جایز است، مانند: «کَمْ وکَمِیٌّ یا کَمِّیٌّ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واما الّذی ثانیه صحیح فیجوز فیه..........................

و امّا اسم دو حرفی که حرف دوّم آن صحیح باشد، در حال نسبت تضعیف حرف دوّم جایز است چنانکه عدم تضعیف حرف دوّم نیز جایز است، مانند: «کَمْ» که با یاء نسبت «کَمِیٌّ» و «کَمِّیٌّ» جایز است.

وان یکن کشیة فی اعتلال اللّام ما الفاعدم ....

و اگر اسمی که فاء الفعل آن حذف شده و معتلّ اللّام باشد «مانند: شِیَة ـ بمعنی نقش و علامت» که در اصل «وَشْیٌ» بر وزن «فَلْسٌ» بوده و قاعدهٔ چنین اسمی بنا به رأی جناب سیبویه آنست که: فاء محذوف برمی‌گردد و عین آن اسم مفتوح می‌شود، مانند: «وِشَوِیٌّ» و بنا به رأی جناب اخفش، سکون شین و بقاء یاء بحال خود جایز است، «وِشْیِیٌّ» امّا در غیر معتلّ اللّام بهنگام نسبت، ردّ فاء لازم نیست، مانند: «صِفَةٌ وصِفِیٌّ» ـ «عِدَةٌ وعِدِیٌّ».[۱]

والواحد اذکر ناسباً للجمع ان لم یشابه واحداً بالوضع ای بوصفه علماً فقل فی فرائض فرضیّ بخلاف ما اذا شابهه بان وضع علماً فیقال فی انمار انماری و فی الانصار انصاریّ ومع فاعل وفعّال بفتحة فتشدید فَعِل بفتحة فکسرة فی نسب اغنی عن الیاء السّابقة فقبل اذا ورد کقولهم لابن وتمّار وطعم ای صاحب لبن وتمر وطعم ولیس فی هذین الوزنین معنی المبالغة الموضوعین له وخرّج علیه قوله تعالی وماربّك بظلّام للعبید ای بذی ظلم.

---

۱ . اصل آندو، وصف و وعد بر وزن «فَلْسٌ» بوده است.

جمع تکسیر را در نسبت به مفردش ردّ می‌کنند، مانند: «فَرائِضْ و فَرَضِیٌّ» مگر اینکه در وضع شبیه به مفرد باشد یعنی علم شده باشد، مانند: «أَنْمارٌ و أَنْمارِیٌّ» ـ «أَنْصارٌ و أَنْصارِیٌّ» و یا اینکه واحد نداشته باشد، مانند: «عَبادِید و عَبادیدیٌّ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والواحد اذکر ناسباً للجمع ان لم یشابه واحداً ....

جمع بر دو قسم است:

۱ ـ آنکه علم برای شخصی واقع نشده باشد که قانون نسبت در این قسم، ردّ به مفرد است و از اینرو در مورد نسبت به **«فرائض»** می‌گوئیم: **«فَرَضِیٌّ»**.

۲ ـ آنکه علم برای شخصی واقع شده باشد و این قسم شبیه به مفرد است و نسبت در خود او جریان می‌یابد و از اینرو در نسبت به **«أَنْمار و أَنْصار»** که هر یک عَلَم برای قبیله‌ایست، می‌گوئیم: **«أَنْمارِیٌّ و أَنْصارِیٌّ»**.

وزن **«فَعّال»** و **«فَعِل»** و **«فاعِل»** بمعنی نسبت آمده و ما را از آوردن یاء نسبت بی‌نیاز می‌کند، مانند: **«تامِر ـ خرمافروش»** ـ **«لابِن ـ شیرفروش»** ـ **«بَقّال ـ سبزی‌فروش»** ـ **«حَدّاد ـ آهنگر»** ـ **«طَعِم ـ صاحب طعام»** ـ **«لَبِس ـ صاحب لباس»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ومع فاعل وفعّال بفتحة فتشدید فَعِل بفتحة ....

سه وزن **«فاعِل»** و **«فَعّال»** و **«فَعِل»** مفیدبخش نسبت است و ما را از آوردن یاء نسبت بی‌نیاز می‌نماید و از اینرو استعمال سه وزن یاد شده بمعنای منسوب مورد قبول قرارگرفته چه آنکه درکلام عرب وارد شده است، مانند: **«لابن وتمّار وطَعِم»** که بمعنای صاحب شیر و خرما و طعام است.

ولیس فی هذین الوزنین معنی المبالغة الموضوعین ....

وزن **«فَعّال»** و **«فَعِل»** در صورتی که به معنای نسبت استعمال شوند، به معنای مبالغه نخواهند بود آن معنای مبالغه‌ای که دو وزن یاد شده برای آن معنی **«مبالغه»**

وضع شده‌اند و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود به همین معنی **«نسبت»** حمل شده است:

«مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَساءَ فَعَلَيْها وَما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيد ـ و هر که بد کند به ضرر خویش است خدا (در روز جزا) هیچ بر بندگان خود ستم نخواهد کرد».[1]

در آیهٔ شریفه، **«ظلّام»** به معنای مبالغه نبوده بلکه به **«معنای صاحب ظلم»** است.

وغیر ما اسلفته من القواعد مقرّراً علی الّذی ینقل منه عن العرب اقتصرا ولا تقس علیه کقولهم فی الدّهر دهریّ وفی امیّه اموی وفی البصرة بالفتح بصریّ بالکسرة وفیه نظر اذا لکسر لغة فیها وفی مرو مروزیّ وفی الرّی رازیّ وفی الخریف خرفیّ ولعظیم الرّقبة رقبانیّ.

اگر در باب نسبت برخلاف قواعد و قوانین مقرّره نسبتی واقع شود، سماعی محسوب می‌شود و از اینرو قیاس بر آن جایز نخواهد بود، مانند قول عرب زبان که در مورد نسبت به **«دَهْر»** می‌گویند: **«دَهَرِیٌّ»** در حالیکه قیاس و قاعده در مورد چنین اسمی بدین صورت **«دَهْرِیٌّ»** است و در مورد نسبت به **«اُمَيَّة»** می‌گویند: **«اَمَوِیٌّ»** در حالیکه قیاس آن بضمّ همزه **«اُمَوِیٌّ»** است و در مورد نسبت به **«بَصْرَة»** می‌گویند: **«بِصْرِیٌّ»** و حال آنکه علی‌القاعده باید **«بَصْرِیٌّ»** گفته شود.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وفیه نظر اذا لکسر لغة ....

اینکه **«بِصْرِیّ»** بکسر باء بر خلاف قاعده باشد، مورد تأمّل است چه آنکه برخی لفظ مزبور را به کسر باء **«بِصْره»** عنوان نموده‌اند و بنابراین لغت اسم منسوب بدین‌صورت **«بِصْرِیٌّ»** خواهد بود.

---

۱ . سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۴۶.

و در مورد نسبت به «**مَرْو**» می‌گویند: «**مَرْوَزِیٌّ**» در حالیکه قانون در نسبت چنین اسمی «**مَرَوِیّ**» است و در رابطه با نسبت به «**ریّ**» می‌گویند: «**رازِیٌّ**» که قانون در مورد چنین اسمی بدین صورت «**رِیَوِیٌّ**» است و در مورد نسبت بـه «**خَـرِیف**» می‌گویند: «**خَرَفِیٌّ**» در حالیکه قیاس در مورد چنین اسمی بدین صورت «**خَرِیفِیٌّ**» است و همچنین به شخص گردن کلفت می‌گویند: «**رَقَبانِیٌّ**» و قیاس آن «**رَقَبِیٌّ**» است و الف و نون بجهت دلالت بر تفخیم زیاد شده است مثل الف و نون در «**روحانیّ و نفسانیّ**».

هـذا بـاب الـوقف

تنویناً اثر فتح فی معرب او مبنیّ اجعل الفاً وقفاً کرایت زیداً وایهاً وتنویناً تلو غیر فتح وهو الضمّ والکسر احذفا وقفاً کجاء زید ومررت بزید واحـذف لوقـف فی سـوی اضطرار صلة غیر الفتح فی الاضمار ای الحرف الّذی ینشاء فی اللفظ عن اشباع الحرکة فی الضّمیر وهو فی غیر الفتح وهو الضمّ والکسر الواو والیاء کرایته ومررت به واثبت صلة الفتح وهی الالف کرایتها امّا فی الضّرورة فیجوز اثبات الجمیع.

وقف و احکام و مسائل مربوط به آن

وقف در لغت به معنی درنگ کردن و در اصطلاح عبارت از قطع سخن در آخر کلمه و یا قطع کلمه از مابعد آن است.

تنویناً اثر فتح فی معرب او مبنی اجعل ....

تنوینی که بعد از فتحه قرار گیرد، در حال وقف به الف قلب می‌شود، چه در اسم معرب باشد مانند: «**رأیت زیداً**» و خواه در اسم مبنی باشد، مانند: «**واهاً وایهاً**» که «**ایهاً**» به فتح همزه به معنی «**بَعْد**» و به کسر همزه به معنی «**امضِ فی حدیثك**» است.

هاء ضمیر اگر مضموم و یا مکسور باشد، صلهٔ آن «**واو و یائی که از اشباع ضمّه**

و کسره پیدا می‌شود» در حالت وقف حذف می‌شود، مانند: «رَأَیْتُهُ ـ مَرَرْتُ بِهِ» و اگر مفتوح باشد، صلهٔ آن «الفی که از اشباع فتحه پیدا می‌شود» باقی می‌ماند، مانند: «رَأَیْتُهاٰ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واحذف لوقف فی سوی اضطرار صلة ....

صلهٔ غیر فتح را در حالت اختیار برای وقف، حذف کن و صلهٔ غیر فتح حرفی است که از اشباع حرکت در ضمیر پدیدار می‌گردد چنانکه یاء در «بِهِ» از اشباع کسره تولید می‌شود و واو در «لَهُ» از اشباع ضمّه بوجود می‌آید.

امّا صلهٔ فتح که عبارت از الف است در حالت وقف بر ضمیر ثابت می‌ماند، مانند الف در «رأیتها» وگاهی بجهت ضرورت شعری صلهٔ آن در حال ضمّ وکسر نیز باقی می‌ماند، مانند قول شاعر:

وَمَهْمَةٍ مُغْبَرَةٍ اَرْجاؤُهُ　　کَأَنَّ لَوْنَ اَرْضِهِ سَماؤُهُ

یعنی: چه بسا بیابانی که غبارآلود بود اطراف آن، گویا رنگ زمین آن (مثل رنگ) آسمان آن بود.

شاهد در اثبات صلهٔ ضم در «ارجائه و سمائه» در حالت وقف است.

واشبهت اذن منوّناً نصب فالفاً فی الوقف نونها قلب وبه قرء السّبعة واختار ابن عصفور تبعاً لبعضهم انّ الوقف علیها بالنّون وهو الّذی امیل الیه فراراً من الالتباس والقرائة سنّة متبعة.

و «اِذَنْ» شبیه باسمی است که با تنوین و منصوب باشد و از اینرو در حالت وقف نون اذن به الف قلب می‌گردد همانگونه که تنوین نصب به الف قلب می‌شود و قرّاء سبعه آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، به همین شیوه «قلب به الف» قرائت نموده‌اند:

«اِنَّهُمْ اِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ اَوْ یُعِیدُوکُمْ فی مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا اِذاً اَبَداً ـ

زیرا که محققاً اگر (این مردم کافر) بر شما آگهی و ظفر یابند شما را یا سنگسار

خواهند کرد یا به آئین خودشان برمی‌گردانند و هرگز روی رستگاری نخواهید دید».[1]

جناب ابن‌عصفور به متابعت از جمعی گفته‌اند: قانون در «**اذن**» در حالت وقفی، وقف به نون است، مانند: نون ان ولن.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند: رأی ابن عصفور از دیدگاهٔ من بهتر است چه آنکه اگر اذن به الف وقف گردد، به اذای شرطیّه اشتباه می‌شود امّا چون متابعت از قرّاء لازم است، وجه اوّل «**در حالت وقف به الف عنوان شود**» اختیار می‌شود و رفع التباس به کمک قرینه تحقّق می‌یابد.

وحذف یا المنقوص ذی التّنوین عند الوقف مادام لم ینصب اولی من ثبوت لها فاعلما کقرائة السّبّة ولکلّ قوم هاد وماهم من دونه من وال وباثبات الیاء فیهما قرائة ابن کثیر بخلاف المنصوب فانّه یبدل تنوینه الفا ان کان منوّناً کقطعت وادیاً وتثبت یائه ساکنة ان لم یکن کاجب الدّاعی وبخلاف غیر المنوّن کما صرّح به بقوله وغیر ذی التّنوین المرفوع والمجرور بالعکس فثبوت یائه اولی من حذفها او فی منقوص محذوف العین نحو مراسم فاعل من ارئی او محذوف الفاء کیف علما کما قال فی شرح الکافیة لزوم ردّ الیاء عند الوقف اقتفی لئلّا یکثر الحذف.

منقوص اگر منصوب باشد، یاء آن بهنگام وقف حذف نمی‌شود خواه منوّن باشد یا غیر منوّن، مانند: «**قَطَعْتُ وادِیاً**» ـ «**اَجِبِ الدّاعِیَ**».

و اگر مرفوع یا مجرور باشد، حذف و اثبات یاء هر دو جایز است با این تفاوت که در منوّن حذف و در غیر منوّن اثبات بهتر است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وحذف یاء المنقوص ذی التّنوین عند ....

---

۱ . سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۰.

حذف یاء منقوص که دارای تنوین باشد در حالت وقف از ثبوت آن بهتر است و این اولویت در صورتیست که منقوص منصوب نباشد یعنی مرفوع و یا مجرور باشد و بر همین پایه و اساس شش تن از قرّاء در رابطه با دو آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، یاء منقوص را حذف نموده‌اند:

«... اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌ و لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ ـ تنها وظیفهٔ تو اندرز و ترساندن خلق (از نافرمانی خدا) است و هر قومی را از طرف خدا راهنمائی است».[۱]

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در آیهٔ شریفه یاء از اسم منقوص **«هادٍ»** حذف شده است.

«... وَاِذا اَرادَ اللهُ بِقَومٍ سُوءً فَلاٰ مَرَدَّ لَهُ وَماٰلَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ ـ و هرگاه خدا اراده کند که قومی را به بدی اعمالشان عقاب کند هیچ راه دفاعی نداشته هیچکس را جز خدا یارای آنکه بلا بگرداند نیست».[۲]

در آیهٔ شریفه فوق نیز شش تن از قرّاء، یاء را از اسم منقوص **«والٍ»** حذف نموده‌اند.

امّا جناب ابن کثیر در هر دو آیه لفظ **«هادی و والی»** را به اثبات یاء قرائت نموده‌اند.

امّا منقوص منصوب اگر دارای تنوین باشد، تنوین آن در حالت وقف به الف تبدیل می‌شود، مانند: **«قطعتُ و ادیاً»** و اگر منقوص منصوب بهمراه الف و لام باشد، در حالت وقف یاء آن ثابت می‌ماند، مانند: **«اجبِ الدّاعيِ»** بخلاف منقوصی که مرفوع یا مجرور و بدون تنوین باشد چنانکه جناب مصنّف به این معنی تصریح نموده‌اند **«و غیر ذی التّنوین المرفوع و المجرور»** یعنی منقوصی که مرفوع یا مجرور و

---

۱. سورهٔ رعد، آیهٔ ۷.

۲. سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۱.

بدون تنوین باشد حکمش به عکس منقوص منوّن است.

بنابراین ثبوت یاء غیر منوّن مرفوع یا مجرور در حالت وقف بهتر از حذف آنست، مانند حذف یاء در مانند هذا القاضی و مررت بالقاضی.

وفی منقوص محذوف العین نحو مراسم فاعل ....

اگر اسم منقوص محذوف العین یا محذوف الفاء باشد، اثبات یاء آن در حال وقف لازم است، مانند: **«هذا مُری ویفی»** - **«مررتُ بالمُری والیفی»**.

بعبارت دیگر: در مورد وقف بر منقوص، بازگشت یاء در دو مورد واجب است:

۱ - منقوص، محذوف العین باشد، مانند: **«مُرٍ»** که اسم فاعل از **«ارئی، یرئی»** و در اصل بدین صورت **«مرئی»** بوده که کسرهٔ عین که همزه است به راء نقل داده شد و سپس همزه برای تخفیف حذف گردید و آنگاه مثل قاضی، اعلال شد و بدین شکل **«مُرٍ»** گردید که در حالت وقف، بازگشت یاء لازم است تا حذف زیاد در کلمه رخ ندهد.

۲ - منقوص، محذوف الفاء باشد، مانند: **«یَفی»** هرگاه علم باشد که در حالت وقف گفته می‌شود: **«هذا یفی - رأیت یفی - مررت بیفی»**.

فصل

وغیرها التّأنیث من محرّك سكّنه عند الوقف وهو الأصل اوقف رائم التحرّک بان تخفی الصّوت بالحركة ضمّة كانت او كسرة او فتحة وخصّه الفرّاء تبعاً للقرّاء بالأوّلین او اشمم الضمّة فقط عند الوقف بان تشیر الیها بشفتیک من غیر تصویت اوقف مضعفاً ای مشدّداً ما ای حرفاً لیس همزاً او علیلاً ان قفا ای تبع الحرف الموقوف علیه الموصوف بما ذکر حرفاً محرّکا کهذا جعفر وهذا وعل بخلاف الهمز کخطا والعلیل کالقاضی ویخشی ویدعو والتابع ساکناً کعمرو او حرکات انقلا عند الوقف من الموقوف علیه لساکن قبله تحریکه لن

یحظلا ای یمنع نحو توا صوا بالصّبر اذ جدّ النّقر ولا ینقل الی متحرّک کجعفر ولا ممتنع التّحریك امّا لتعذّر کالانسان او استثقال کقضیب وخروف او اداء الی بناء لا نظیر له کبشر مرفوعاً وذهل مجروراً کما سیأتی.

همانگونه که می‌دانید اساساً وقف در مورد حرف متحرّک جریان دارد و آن بر دو قسم است:

۱ ـ تاء تأنیث، مانند: «**فاطمة**».

۲ ـ غیر تاء تأنیث.

در وقف بر اسم متحرّک غیر منوّن که منتهی بتاء تأنیث نباشد، پنج وجه جایز است:

۱ ـ اسکان حرف آخر «**وقف بسکون**» چه معرب و چه مبنی باشد، مانند: «**هُوَ الْغَفُوُرُ الْوَدوُدْ**» و این اصل تمام وجوه است.

۲ ـ وقف به رَوْم و آن اداء کردن حرکت به صوت مخفی است[۱] یعنی حرکت آخر بطور آهسته ادا می‌شود چه حرکت فتحه باشد و چه ضمّه و کسره و قرّاء به متابعت از قرّاء، روم را به ضمّه و کسره اختصاص داده‌اند.

۳ ـ وقف به اشمام[۲] است و آن تنها در مورد ضمّه جاریست و بدین شیوه

---

۱. «**رَوْم**» بمعنای اراده کردن و طلب نمودن است و در اصطلاح تجوید، ضعیف گردانیدن حرکت می‌باشد.

بعبارت دیگر: انداختن دو ثلث از حرکت و ابقاء و اظهار ثلث دیگر را روم گویند.

بنابراین وقف به روم در حکم وصل است و بهمین جهت هنگام وقف به روم، بدون مد (قصر) خوانند.

۲. «**اِشْمام**» یعنی بویانیدن و در اصطلاح، اشاره کردن بسوی حرکت حرف آخر کلمه است با لبها بدون صوت «**غنچه کردن دو لب**» بگونه‌ای که بیننده دریابد.

بنابراین اشمام همان وقف به اسکان است با این تفاوت که بعد از وقف، لبها منضم می‌گردد.

بعبارت دیگر: پس از وقف باسکان بدون اینکه در تلفّظ اثری از حرکت حرف آخر ظاهر شود، بلافاصله لبها بیکدیگر منضم و به اعراب کلمه موقوفٌ علیها اشاره می‌گردد.

است که بجای تلفّظ به ضمّه با لب اشاره شود و دو لب را همچون ضمّه قرار دهند.

۴ ـ مشدّدنمودن حرف آخرکلمه است و این قسم با رعایت چند شرط تحقّق می‌یابد:

الف ـ حرف آخر همزه نباشد، مانند: «**خطأ ـ سبأ ـ نبأ**» چه آنکه همزه قابل ادغام نیست.

ب ـ حرف علّه «**واو ـ یاء ـ الف**» نباشد، مانند: «**یدعو ـ یرمی ـ یخشی**» چه آنکه موجب استثقال در واو و یاء و عدم حصول آن در الف است.

ج ـ حرف ماقبل آخر، متحرّک باشد و این قسم از وقف درکلماتی همچون «**زَیْد و عَمْرو و بَکْر**» جاری نمی‌شود زیرا موجب اجتماع سه ساکن است و این قسم از وقف «**وقف به تضعیف**» در مثل «**هذا جَعْفَرّ**» و «**هذا وَعَلّ**» جریان دارد.

۵ ـ نقل حرکت حرف آخر بحرف ماقبل است و این قسم دارای دو شرط است:

۱ ـ حرف ماقبل ساکن باشد چه آنکه اگر متحرّک باشد نقل حرکت بی‌معنی است.

۲ ـ حرکت‌دادن حرف ماقبل ممنوع نباشد یا بلحاظ اینکه متحرّک‌نمودن آن محال است مانند الف در انسان و یا بواسطه آنکه متحرّک نمودن آن موجب ثقل کلمه است، مانند یاء در «**قَضِیب**» و واو در «**خَرُوف**» و یا اینکه نقل حرکت موجب حصول وزنی خواهد شد که درکلام عرب نظیری برای آن موجود نیست چنانچه در «**بِشْرٌ**» در حال رفع از نقل حرکت وزن «**فِعُل**» حاصل می‌شود و در «**ذُهْل**» در حالت جر «**مررتُ بذُهِل**» از نقل حرکت وزن «**فُعِل**» تحقّق می‌یابد و این دو وزن از اوزان مشهور اسم ثلاثی نیستند و از اینرو وقف بنقل در مانند این دو لفظ، جریان نخواهد داشت امّا از نقل حرکت در «**صَبْر**» در «**وَتَواصَوْا بِالْصَّبْرِ**» وزن «**فَعِل**» حاصل می‌شود که کسرهٔ راء به ماقبل نقل گردد و بدین صورت «**بِالصَّبِرْ**» خوانده شود.

و همچنین در بیت ذیل از نقل ضمّه به راء وزن «فعُل» حاصل می‌شود:

**اَنَا ابْنُ ماٰوِیَّةَ اِذْ جَدَّ النَّقُرْ	وَجاٰئَتِ الْخَیْلُ اَثاٰبِیَّ زُمَرْ**

یعنی: من پسر ماویه هستم وقتی که جدّی شود و بانگ برآورد بجهت ساکن کردن اسب و در این هنگام سواران دسته دسته به گرد او جمع می‌شوند.

کلمهٔ **«النَّقُرْ»** در اصل بدین صورت **«النَّقْر»** بر وزن **«فَلْس»** بوده که بعد از نقل ضمه از راء بدین‌شکل **«النَّقُرْ»** عنوان شده است.

ونقل فتح من سوی المهموز لا یراه نحویّ بصریّ امّا من المهموز کخبء فیراه وکوف نقلا الفتح من سوی المهموز ایضاً والنّقل ان یعدم نظیر للاسم حینئذ بان یکون المنقول ضمّة مسبوقة بکسرة او بالعکس ممتنع کما تقدّم ولکن ذاك النّقل فی المهموز وان ادّی الی ما ذکر لیس یمتنع فیجوز فی رِدء وکفو هذا ردء ومررت بکفوء.

نقل فتحه در غیر مهموز یعنی در اسمی که آخر آن همزه نباشد، بنا به رأی ادبای کوفه، صحیح امّا بنا به اندیشهٔ ادبای بصره، غلط است، مانند: **«رأیتُ الْفَلْسَ»** که بنا به رأی ادبای بصره، نقل فتحهٔ سین به لام صحیح نیست امّا نقل کسره و ضمّه جایز است، مانند: **«هٰذَا الْفَلُسْ»** - **«مررتُ بِالْفَلِسْ»**.

امّا وقف به نقل را ادباء بصره جایز می‌دانند در مورد اسمی که مهموز الآخر باشد، مانند: **«یُخْرِجُ الْخَبَءْ»** - **«جاءَ الرِّدُءْ»** - **«مررتُ بِالْکُفِوءْ»** امّا ادبای کوفه نقل فتح را در غیر مهموز نیز تجویز نموده‌اند، مانند: **«رأیتُ الْفَلَسْ»**.

در پاره‌ای از مواقع نقل حرکت موجب حصول وزنی می‌شود که دارای نظیر نیست مانند آنکه منقول ضمه و مسبوق به کسره باشد، مانند: **«بشر»** در حالت رفع، یا منقول کسره و مسبوق به ضمّه باشد، مانند: **«ذهل»** در حالت جر و اینگونه نقل یا در غیر مهموز است مانند دو مثال مذکور و یا اینکه در مهموز است چنانچه در **«هذا رِدُءْ»** ضمّه به دال نقل گردیده و یا در **«مررت بِکُفِوءْ»** کسره به فاء نقل گردیده که قسم اوّل بر خلاف اوزان مشهور اسم ثلاثی است و وقف بنقل در این صورت جایز

نیست امّا در قسم دوّم «**مهموز**» نقل، صحیح و جایز است گرچه موجب وزنی شود که دارای نظیری نباشد چه آنکه همزه ساکن است و اسکان آن در حال وقف موجب ثقل کلمه می‌شود امّا با نقل حرکت، این مشکل بر طرف می‌شود.

لما صدّر فی الضّابط اشتراط ان یکون الموقوف علیه غیرهاء التّأنیث لیفعل فیه ما ذکر احتاج الی بیان ما یفعل فیه اذا کان هاء فقال:

فی الوقف تا تأنیث الاسم هاء جعل ان لم یکن بساکن صحّ وصل کمسلمة وفتاة بخلاف ما اذا وصل به کبنت واخت وبخلاف تاء تأنیث الفعل کقامت وامّا تأنیث الحرف کثمّة وربّة فاختار فی شرح الکافیة جواز ذلک فیها فیقال ربّه وثمّه قیاساً علی قولهم فی لاة لاه وقلّ ذا ای جعل التّاء المذکورة هاء فی الوقف فی جمع تصحیح للمؤنّث کقول بعضهم دفن البناة من المکرماة وفی ماضاهاه کهیهاه واولاه وکثر فی ذلک عدم الجعل المذکور وغیر ذین ای جمع التّصحیح و ما ضا هاه کغرفة وغلمة بالعکس انتمی فالکثیر فیه جعل التّاء هاء والقلیل عدم ذلک.

جناب مصنّف در آغاز این فصل، حکم وقف غیر از هاء تأنیث را عنوان نمودند و اینک بحث در پیرامون موردیست که حرف آخر «**موقوفٌ علیه**» هاء تأنیث باشد و بر همین پایه و اساس می‌فرمایند:

فی الوقف تا تأنیث الاسم هاءً جعل ....

تاء تأنیث اگر در آخر اسم باشد و ماقبل آن حرف صحیح و ساکنی نباشد، در حال وقف ساکن و به هاء تبدیل می‌شود، مانند: «**مُسْلِمَة**» که حرف قبل از تاء، صحیح و متحرّک است و «**فَتاة**» که حرف پیش از تاء، معتل و ساکن است که در حالت وقف می‌گوئیم: «**قامت المسلمه وقعدت فتاه**» بخلاف آن موردی که تاء تأنیث متّصل به حرف صحیح و ساکن باشد که در چنین صورتی در حالت وقف تاء تأنیث ثابت می‌ماند و به هاء قلب نمی‌شود، مانند: «**اُخْت وبِنْت**» و یا اینکه تاء تأنیث متّصل به فعل باشد، مانند: «**قامتْ**».

و امّا تأنيث الحرف كثمّة وربّة فاختار فی شرح ....

در «ثُمَّةَ و رُبَّةَ» که حرفند بنا به قول جمهور تاء تأنيث در حالت وقف به هاء تبديل نمی‌شود امّا جناب مصنّف در شرح كافيه در آندو وقف به هاء را تجويز نموده از باب قياس بر «لاتَ» که در حالت وقف، بدون تاء تأنيث «لاه» عنوان می‌شود.

وقلّ ذا ای جعل التّاء المذكورة هاء فی الوقف فی ....

تبديل نمودن تاء تأنيث به هاء در حالت وقف در مورد جمع مؤنّث سالم «چون: مسلمات و هندات» و آنچه که ملحق و شبيه به آن باشد «مانند: اولات و هيهات» اندک است، مانند: «دَفْنُ الْبَناه مِنَ الْمُكْرَماه» يا «دَفْنُ الْبَناتْ مِنَ الْمُكْرَماتْ» - «عَرَفاه» يا «عَرَفات»[1] - «اوُلاه» يا «اولات»[2] - «هَيْهاه»[3] يا «هَيْهاتْ».

بنابراين در جمع مؤنّث سالم و شبيهٔ بآن، عدم ابدال تاء به هاء، بسيار و قلب آن به هاء، اندک است.

فصل

وقف بها السّكت على الفعل المعلّ بحذف اخر كاعط من سئل ولم يعط وقل فی الوقف عليهما اعطه ولم يعطه وذلک جايز وليس حتماً فی جميع المواضع سوى ما اذا كان الفعل قد بقی على حرف واحد كع او حرفين احدهما زايد كيع مجزوماً فانّه واجب فيقال فيهما عِهْ ولم يَعِهْ فراع مارعوا........................

وما فی الاستفهام ان جرّت حذف الفها وجوباً واولها الها ان تقف نحويا اسديّاً لم اكلته لمه وذلک جايز وليس حتماً فی جميع المواضع سوى ما اذا انخفضا باسم كقولک فی اقتضاء م

---

۱. عرفات شبيه به جمع مؤنّث سالم است زيراكه علم محسوب می‌شود.

۲. ملحق به جمع مؤنّث سالم است زيراكه مفرد ندارد.

۳. اصل آن جمع است تقديراً نه تحقيقاً زيرا در تقدير جمع هيهية فرض می‌شود و اصلش **«هيهيات»** بر وزن **«فعللات»** است و چون ياء از آن حذف گرديده بدين صورت **«هيهات»** عنوان می‌شود.

اقتضاءمه.

الحاق هاء سکت به آخر کلمه

کلام در این فصل پیرامون الحاق هاء سکت به آخر کلمه است.

در چهار موضع الحاق هاء سکت به آخر کلمه‌ای که بر آن وقف می‌کنند، جایز است:

۱ ـ در فعل امر مبنی بر لام، مانند: «اَعْطِهْ ـ اَرْمِهْ».

۲ ـ در مضارع مجزوم بحذف لام، مثل: «لَمْ یُعْطِهْ» ـ «لَمْ یَرْمِهْ» ـ «لَمْ تَرَهْ».

۳ ـ در ماء استفهامیّه که مجرور به حرف باشد، مانند: «لِمَهْ».

۴ ـ در اسم مبنی که بناء آن ذائمی باشد نه عارضی، مانند: «هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وقف بها السّکت علی الفعل المعلّ بحذف ....

وقف به‌هاءسکت در فعل‌امر مبنی بر حذف‌لام وهمچنین‌فعل‌مضارع مجزوم بخلاف، جایز است مانند: «**اعط ولم یعط**»که در حالت وقف می‌توانیم عنوان کنیم: «**اعطهْ و لم یعطهْ**» و وقف به هاء سکت جایز است نه واجب مگر در صورتی که فعل بعد از اعلال بر یک حرف باقی باشد، مانند: «عِ ـ قِ ـ ا» و یا اینکه دارای دو حرف باشد با این تفاوت که یکی زائد باشد، چون: «**لم یع ـ لم یق**» و الحاق هاء سکت در این قسم، لازم است، مانند: «**عِهْ و لم یعه**» پس در این خصوص رعایت کن آنچه راکه ادباء در این مورد «**از الحاق هاء سکت بطور جواز و وجوب**» رعایت نموده‌اند.

وما فی الاستفهام ان جرّت حذف الفها ....

ماء استفهامیّه در صورتی که مجرور شود، الف آن بطور وجوب، حذف می‌گردد، مانند: «عَمَّ تسئل» ـ «بِمَ جئت» و هاء سکت بعد از حذف الف به لفظ مزبور الحاق می‌گردد، مانند: «عَمَّهْ و بِمَهْ» و همانند بیت ذیل:

یـا اَسَـدیاً لِمَ اَکَلْتَهُ لِمَهْ　　لَـوْ خـافَكَ اللهُ عَـلَیْهِ حَـرَّمَهْ

یعنی: ای مرد اسدی چرا خوردی آن را چرا اگر ترسانده بود تو را خدا بر آن حرام کرده بود آن را.

در بیت فوق، «لِمَهْ» در اصل «لِماٰ» بوده که پس از حذف الف و الحاق هاء سکت بدین صورت «لِمَهْ» عنوان شده است.

الحاق هاء سکت در همهٔ موارد به لفظ «ماٰ» لازم نیست مگر در صورتی که ماء استفهامیّه مجرور به اسمی باشد، مانند: «اِقْتِضاٰءَ مَهْ».

ووصل ذی الهاء اجز کائن بکلّ ما حرّک تحریک بناء لزما عند الوقف علیه نحو هاؤم اقرؤا کتابیه ولزم صفة بناء احترز به عمّا لا یلزم بنائه کالمنادی فلا توصل به الهاء ومثله الفعل الماضی.

وشذّ مجییء ذلک کما قال ووصلها بغیر ذی تحریک بناء اُدیم شذّ نحو واضحی من عَلُهْ وقوله فی المدام بناء استحسنا بیان لأحسنیّة الاتّصال فلا یعدّ مع قوله ووصل ذی الهاء البیت المبیّن للوقوع تکراراً فتأمّل.

وربّما اعطی لفظ الوصل ما للوقف نثراً من الحاق الهاء نحو لم یتسنّه وانظر وغیره نحو هذه حبلو یافتی وفشا ذلک منتظماً نحو مثل الحریق وافق القصبّا بتضعیف الباء.

متّصل نمودن هاء سکت را به آنچه که مبنی بحرکت است بشـرط دائـمی بودن بناء در حالت وقف، جایز بدان و این قسم مشتمل بر سه شرط است:

۱ ـ مبنی باشد.

۲ ـ بناء آن دائم باشد.

۳ ـ شبیه به معرب نباشد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: **«فَاَمّاٰ مَنْ اُوتِیَ کِتاٰبَهُ بِیَمینِهِ فَیَقُولُ هاٰؤُمُ اقْرَؤُا کِتاٰبِیَهْ ـ امّا کسی که نامهٔ اعمال او را به دست راستش دهند (با شادمانی و سربلندی به اهل محشر) گوید بیائید و نامهٔ مرا بخوانید».**[1]

---

۱. سورهٔ الحاقه، آیهٔ ۱۹.

یاء متکلّم در «**کتابیه**» مبنی بر فتح و بناء آن اصلی و لازم است.

بنابراین در مثل «**اکرمْ زیداً، اضربْ ولیضربْ، ولا رجلَ ویا زیدُ**» و در مانند: «**ضرب وقعد**» در حال وقف، هاء سکت ملحق نمی‌شود چه آنکه اوّل معرب و دوّم ساکن است و الحاق هاء برای بیان حرکت عنوان می‌شود و در سوّم بناء عارضی و چهارم شبیه به معرب «**فعل مضارع**» است.

ولزم صفة بناء احترز به عمّا لا ....

جناب شارح می‌فرمایند: لفظ «**لزم**» در شعر «**حُرّك تحریک بناء لزما**» صفت برای «**بناءٍ**» محسوب می‌شود و مقصود آنست که بناء کلمه، لازم و دائم باشد و با این قید از بناء عارضی احتراز شده است، مانند منادی در یا «**زید**» چه آنکه بناء زید عارضی است و فعل ماضی «**از نظر لازم نبودن بناء**» مانند منادی است چه آنکه بناء آن بر حرکت بلحاظ شباهت داشتن «**از نظر صفت و حال و خبر وصله قرارگرفتن**» به فعل مضارع است.

و الحاق هاء سکت در آنچه که دارای شرایط نباشد، شاذ است و بیت ذیل از همین مورد «**شاذ**» محسوب می‌شود:

یـــا رُبَّ یَـــوْمٍ لِـــیَ لاٰ أُظَـلَّلُهْ　　　أُرْمَضُ مِنْ تَحْتِ وَاَضْحیٰ مِنْ عَـلُهْ

یعنی: ای قوم چه بسا روزی که در سایه قرار نگرفتم و در آن روز از زیر بواسطه ریگ داغ و بوسیلهٔ آفتاب از بالا، می‌سوختم.

در بیت فوق لفظ «**عَلُ**» با هاء سکت آمده با توجّه به اینکه بناء آن عارضی است زیرا مانند قبل و بعد از اسماء دائم الاضافة و گاهی مبنی می‌شود.

و قوله فی المدام بناء استحسنا بیان لأحسنیّة ....

جناب مصنّف در شعر «**ووصل ذی الهاء اجز بکلّ ما...**» بیان فرمودند که وقوع هاء سکت در بناء دائمی، جایز است و در عبارت «**... فی المُدام استحسنا**» نیز بیان می‌کنند که الحاق هاء سکت در مبنی دائمی نیکو و پسندیده است، آیا این دو گفتار

مستلزم تکرار نیست؟!

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند: تکراری صورت نگرفته چه آنکه شعر اوّل بیانگر اصل وقوع و جواز و این عبارت **«فی المدام استحسنا»** مفیدبخش حسن الحاق هاء سکت است و جواز اعمّ از حسن است و از اینرو تکراری نخواهد بود.

آنگاه جناب شارح با عبارت **«فتأمّل»** ما را به دقت و تعمّق بیشتری در این مسأله فرا می‌خواند به این بیان که جواب فوق گرچه اشکال وارده را رفع می‌کند ولی اشکال دیگری را بدنبال دارد یعنی اگر از آغاز جناب مصنّف به استحسان حکم می‌فرمودند، این نکته «حکم به جواز» را نیز در برمی‌گرفت.

بنابراین اگر جواب مزبور را قبول کنیم، جملهٔ اوّل **«ووصل ذی الهاء اجز...»** تکراری خواهد بود.

وربّما اعطی لفظ الوصل ما للوقف نثراً ....

در پاره‌ای از مواقع در حال وصل، حکم وقف جاری می‌شود و این قاعده در شعر بسیار و در نثر، اندک است و بیت ذیل از همین مورد محسوب می‌گردد:

لَقَدْ خَشَيْتُ اَنْ اَرىٰ جَدَبّٰا   فِي عامِنٰا ذا بَعْدَ مٰا اَخْصَبّٰا

یعنی: بتحقیق ترسیدم که در این سال به قحطی برخورد کنم بعد از آن سال گذشته پرنعمت و گیاه بود.

«جدب و اخصب» بتخفیف باء است امّا اینک در وصل به تشدید باء آمده مانند حال وقف که به تضعیف آخر خوانده می‌شود.

و مانند: **«لَمْ يَتَسَنَّهْ[1] وَانْظُرْ»** که هاء در **«لم یتسنه»** برای سکت است که در

---

۱. یعنی تغییر نکرده است در اصل بدین صورت **«یتسنّو»** بوده و لامش بجزمی حذف شده و یا در اصل بدین صورت **«يَتَسَنَّنَ»** بوده که نون سوّم بجهت کراهت اجتماع سه نون به الف تبدیل شده و الف بجزمی حذف گردید.

حال وصل به کلمه ملحق شده است.

و غیره نحو هذه حبلویا فتی و ....

یعنی: و غیر الحاق هاء سکت از دیگر احکام وقف مانند وقف به اسکان و روم و تضعیف و نقل حرکت و مانند آن، مثل: «**هٰذِهِ حُبْلُو یا فَتیٰ**».

در رابطه با وقف به «**حُبْلیٰ**» سه وجه جایز است:

۱ ـ قلب الف به واو، مانند: «**هذه حُبْلُوْ**».

۲ ـ قلب الف به همزه، مثل: «**هذه حبلاء**».

۳ ـ قلب الف به یاء، همچون: «**هذه حبلیِ**».

در مثال «**هذه حبلویا فتی**» در حال وصل، حکم وقف در آن جاری شده که چنین موردی در نثر اندک امّا در شعر همانگونه که عنوان شد، بسیار است.

هذا باب الامالة

هی کما فی شرح الکافیة ان ینحی بالالف نحو الیاء وبالفتحة قبلها نحو الکسرة. الألف المبدل من یا فی طرف امل کالهدی وهَدیٰ کذا امل الالف الواقع منه الیاء خلف فی بعض التّصاریف دون حرف مزید معها او شذوذ لوقوعها کحبلی بخلاف نحو قفا فانّ الیاء تخلف الفه بزیادة فی التّصغیر کقفی وفی التّکسیر کقفیّ وشذوذ کقول هذیل فی اضافته الی الیاء قفی وثابت لما تلیه ها التّأنیث حکم ما الهاعد ما من الامالة کرماة.

اماله و احکام مربوط به آن

إماله بر وزن إقالة مصدر باب افعال از ثلاثی مزید معتل‌العین است و اصل آن «**إمیال**» بوده که یاء آن بواسطهٔ سنگینی تلفظ حذف شده و در عوض به آخرش تاء ملحق نموده‌اند.

إماله بمعنای مائل گردانیدن و در اصطلاح چنانکه جناب مصنّف در شرح

کافیه گفته‌اند: میل دادن الف بطرف یاء و فتحهٔ قبل از الف به طرف کسره است.

فالالف المبدل من یا فی طرف امل کالهدی و ....

الفی که بدل از یاء و در آخر کلمه باشد، اماله می‌شود، مانند الف در **«هُدیٰ»** که مثال برای اسم، و الف در «**هَدیٰ**» که مثال برای فعل است.

وکذا امل الالف الواقع منه الیاء خلف فی ....

و همچنین اماله می‌شود الفی که یاء در بعضی از حالات جانشین آن الف واقع می‌شود، مانند لفظ **«حُبْلیٰ»** که در حال تثنیه الف آن به یاء قلب می‌شود، مانند: «**حُبْلَیٰان**» و یا مانند: «**مِلْهیٰ ـ آلت لهو**» که در حال تثنیه الف آن به یاء قلب می‌شود، مانند: «**مِلْهَیٰان**» و یا مثل: «**اَرْطیٰ ـ نام درختیست**» که در حال تثنیه می‌گوئیم: «**اَرْطَیٰان**».

دون حرف مزید معها او شذوذ لوقوعها ....

یعنی: بدون حرف زائدی که مصاحب با یاء باشد، مانند حبلی که الف آن در تثنیه به یاء قلب می‌شود و این قلب بسبب حرف زائدی نیست بر خلاف الف **«قَفاٰ»** که در برخی از حالات و تصاریف الف به یاء قلب می‌شود امّا نیابت یاء از الف بواسطهٔ زیادی یاء در تصغیر «**قُفَیٌّ**»[1] است و از اینرو الف قفا، اماله نمی‌شود.

و بخلاف اینکه وقوع یاء در محلّ الف، شاذ باشد مانند الف حبلی که در حال تثنیه یاء جای الف واقع می‌شود بنابر قیاس نه بر وجه شاذ بودن بر خلاف الف قفا که در صورت اضافه به یاء متکلّم به یاء قلب می‌شود امّا این قلب بنا به قول هذیل «**چنانکه در باب مضاف بسوی یاء متکلّم ذکر شد**» که لغتی شاذ است، می‌باشد؛ مانند: «**قَفَیَّ**».

و همچنین الف قفا در جمع تکسیر و تصغیر به یاء تبدیل می‌شود لکن بسبب

---

۱. الف بعد از یاء تصغیر به یاء قلب شده و در یاء تصغیر ادغام گردیده است.

ممازجت با حرف زائدی که یاء تصغیر و واو جمع باشد، مانند: «قُفَیٌّ» و «قُفِیٌّ».[1]

وثابت لما تلیها التّأنیث حکم ما ....

حکم الفی که مابعد آن هاء تأنیث نیست، ثابت است برای الفی که پس از آن هاء تأنیث قرار گرفته است.

بعبارت دیگر: الف در صورتی که شروط اماله در آن موجود باشد، اماله می‌شود اعمّ از اینکه مابعد آن، هاء تأنیث نباشد مانند الف هدی و یا مابعد آن، هاء تأنیث باشد مثل الف «فَتاة» و «نَواة» و «رُماة».

وهکذا امل الالف الکانیة بدل عین الفعل ان یؤل ذلك الفعل عند اسناده الی التّاء الی وزن فلت بکسر الفاء کماضی خف ودن وهو خاف ودان فانّك تقول فیهما خفت ودنت.

کذاك امل الفا تالی الیاء کبیان وکذا سابق الیاء کبایع کما فی شرح الکافیة والفصل بین الیاء وبین الألف المتأخّرة اغتفر فی جواز الامالة ان کان بحرف وحده کیسار او بحرف مع هاء کجیبها ادر کذاک امل ما ای الفایلیه کسر کعالم او یلی حرفا تالی کسر ککتاب او یلی حرفاً تلی سکون قدولی ذلک السّکون کسراً کشملال.

سبب سوّم، الفی است که بدل از واو و یا اینکه بدل از یاءِ عین الفعل باشد و فاءالفعل بهنگام اسناد بضمیر رفع متحرّک مکسور شود، مثل: «خافَ و دانَ» که در وقت اسناد بتاء این چنین «خِفْتُ و دِنْتُ» می‌شود، همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وهکذا امل الألف الکانیة بدل عین ....

و همچنین جایز است اماله الفی که بدل و عوض از عین الفعل باشد مشروط به اینکه فعل بهنگام اسناد بتاء بر وزن «فِلْتُ» باشد چه آن الف، بدل از یاء مکسور

---

۱. در اصل «قُفُوْیٌ» بر وزن «اُسْود» بوده که واو و یاء در یک کلمه جمع شدند و اوّل ساکن و دوّم متحرّک است. واو قلب به یاء و یاء در یاء ادغام شد و بدین صورت «قُفُیّ» عنوان گردید، ضمّه ماقبل یاء به کسره تبدیل شد «قُفِیّ» که می‌توان فاء را به اتباع عین کسره داد و چنین «قِفِیّ» عنوان نمود.

باشد، مانند: «**هاب و هبتُ**» و چه بدل از یاء مفتوحه باشد، مثل: «**باٰعَ و بِعْتُ**» و چه بدل از واو مکسور باشد، مانند: «**خافَ وخِفْتُ**».

کذاک امل الفا تالی الیاء کبیان و ....

سبب چهارم، الفی است که بعد از یاء واقع شود، مانند الف بیان.

و سبب پنجم که مصنّف در شرح کافیّه عنوان نموده، الفی است که قبل از یاء واقع شده باشد، مانند الف بایع و شایع.

والفصل بین الیاء وبین الألف المتأخّرة ....

و هرگاه بین یاء مقدّم و الف مؤخّر، یک حرف فاصله شود، مانند یسار و یَداٰه و یا دو حرف فاصله شود که یکی از آندو هاء باشد، مـانند: «**اَدِرْ جَـیْبَهاٰ**» در ایـن صورت مانع از اماله نخواهد بود.

کذاک امل ما ای الفایلیه کسر کعالم او ....

سبب ششم، الفی است که بعد از او کسره متّصل واقع شود، مانند: «**عالِم و کاتِب**».

و سبب هفتم، الفی است که بعد از کسره قرار گیرد و میان آندو یک حرف فاصله شده باشد، مانند: «**کِتاٰب و سِلاٰح**» یا دو حرف که یکی هاء بـاشد، مـانند: «**دِرْهَماٰك**»، «**یُریدُ اَنْ یَضْرِبَهاٰ**» یا دو حرف که اوّلی ساکن باشد، مانند: «**شِمْلاٰل ـ شتر تندرو**».

وفصل الهاء بین السّاکن وبین الحرف التّالیة الألف کلا فصل یعد لخفائها فدر هماك من یمله لم یُصدّ ای لم یمنع من امالته وحرف الاستعلاء ای حروفه وهی مجموع قط خص ضغظ یکفّ مظهراً من کسرا و یا عن الامالة بخلاف الخفیّ منها کالکسرة المقدّرة وما اذا اتی الفها عن یاء وکذا تکفّ را غیر مکسورة من الامالة نحو هذا عذا وعذاران و راشد ان کان ما یکفّ من حروف الاستعلاء بعد بالضمّ ای بعد الألف متّصل بها کنا صح او بعد حرف تلاها کواثق او بحرفین فصل عنها کمواثیق.

و فاصله‌شدن بین الف و بین حرف ساکن در حکم عدم فاصله است بدین‌معنی که مانع جواز اماله نخواهد شد مانند «**درهماک**» که «**ها**» بین دو حرف قبل از الف «**راء**» و «**میم**» قرارگرفته است و علّت جواز این امر، مخفی بودن هاء است که گویا فاصله‌ای ایجاد نشده است.

وحرف الاستعلاء ای حروفه وهی مجموع ....

حروف استعلاء عبارتند از: «**خ، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ق**» و این حروف مانع اماله الف می‌شوند در صورتی که سبب اماله کسره یا یاء ظاهر باشد، مانند: «**داخل و بیاض**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

حرف استعلاء در صورتی که قبل از الف واقع شود، سبب ظاهر را باز می‌دارد و سبب ظاهر برای اماله عبارت است ازکسره و یائی که بعد از الف باشد، مثلاً در «**صالح**» کسرهٔ لام سبب برای اماله است امّا «**ص**» کسره را از سبب بودن باز می‌دارد و الف، اماله نمی‌شود، بخلاف کسره و یاء مقدر مانند: «**خاف**» که الف آن مقلوب از واو مکسور است از اینرو سبب امالهٔ الف که کسره مقدّر است در این صورت که «**خا**» حرف استعلاء است، مانع از اماله نخواهد بود و نیز سبب خفی مانند کلمه‌ائی که الف آن مقلوب از یاء باشد، مانند: «**طاب**» که در اصل «**طیب**» بوده، پس یاء مقدّر سبب خفی برای اماله است و «**طا**» که حرف استعلاء است، مانع از اماله نخواهد بود.

وکذا تکفّ راء غیر مکسورة من الامالة........................

و همچنین راء غیر مکسور، مانع از امالهٔ الف است اعمّ از اینکه بعد از الف باشد، مانند: «**هذا عِذارٌ**» ـ «**عِذاران**» و یا اینکه قبل از الف قرارگیرد، مانند: «**راشد**» که در این سه مورد اماله جایز نیست.

بعد بالضمّ ای بعد الألف متّصل بها کناصح او........................

و شرط منع حرف استعلاء آنست که بعد از الف و متّصل بآن باشد، مانند:

«داخِلٌ، ناصِحٌ» و یا یک حرف میان آنها فاصله شده باشد، مانند: «نافِخ ـ دمنده» ـ «شامِص ـ چموش و سرکش» ـ «حامِض ـ ترش» ـ «باسِط ـ وسعت‌دهنده» ـ «واعِظ» ـ «بالِغ» و یا دو حرف میان آنها فاصله شده باشد، مانند: «سَمالیخ»[1] ـ «دَعامیض»[2] ـ «مَعاریض»[3] ـ «اَناشیط»[4] ـ «لَعامیظ»[5] ـ «نَهابیغ»[6] ـ «مَواثیق».

کذا یکفّ حرف الاستعلاء اذا قدّم علی الألف مادام لم ینکسر او یسکن اثر الکسر کغالب بخلاف ما اذا انکسر کغلاب او سکن اثر الکسر کالمطواع مز فلا یمنع الامالة وفی شرح الکافیة فیما اذا انکسر لا یمنع وفی السّاکن تالیه یجوز ان یمنع وان لا یمنع فان اراد به عدم تحتّم الامالة فهذا شأنها فی جمیع احوالها کما سیأتی فلا وجه لتخصیصه بهذه الصّورة والاشعار بتغایره لما قبل وان اراد بیان احتمالین متساویین فی وجوب الکفّ وعدمه فلا بأس ولعلّه المراد فتأمّل.

و همچنین حرف استعلاء مانع از اماله است در صورتی که مقدّم بر الف باشد مشروط به اینکه حرف استعلاء مکسور نباشد، مانند: «غالِب» که «غین» حرف استعلاء و مفتوح و مقدّم بر الف است که در این صورت الف، اماله نمی‌شود و همچنین مادامی که حرف استعلاء ساکن و تالی کسره نباشد، مانند: «مُغْتاب» که «غین» ساکن است و لکن بعد از کسره قرار نگرفته که در این مورد نیز الف، اماله نمی‌شود، بخلاف آن موردی که حرف استعلاء، مکسور باشد، مانند: «غِلاب و صِیام و قیام» و یا اینکه حرف استعلاء، ساکن و بعد از کسره باشد مانند طاء در

---

۱. جمع سِمْلاخ یا سُمْلوخ بر وزن سِروال یا عُصْفور بمعنی چرک گوش.

۲. جمع دُعْمُوس بر وزن عصفور بمعنی دخالت‌کنندهٔ در کارها.

۳. جمع مِعْراض بر وزن مفتاح بمعنی قسمی از تیر.

۴. جمع اُنْشوُطه بر وزن اُعْجوُبه، بمعنی گرهی که بآسانی باز نشود.

۵. جمع لُعْموُظ بر وزن عصفور، بمعنی شکم‌پرور و حریص.

۶. جمع نُهْبوُغ بر وزن عصفور، بمعنی کشتی تندرو.

«مِطْواع» در مثال «اَلْمِطْواعَ مِرْ ـ بسیاط اطاعت‌کننده را طعام بده» که در این دو صورت حرف استعلاء، مانع از اماله نخواهد بود.

وفی شرح الکافیة فیما اذا انکسر لا یمنع وفی السّاکن ....

جناب مصنّف در شرح کافیّه عنوان نموده‌اند که: هرگاه حرف استعلاء مکسور باشد، مانند: «غِلاب»، حرف استعلاء از اماله منع نمی‌کند و در رابطه با حرف استعلائی که ساکن و بعد از کسره باشد مانند: «مِطْواع» گفته‌اند: جایز است منع کند و جایز است، منع نکند.

جناب شارح در این رابطه می‌فرمایند:

فان اراد به عدم تحتّم الامالة فهذا شأنها فی ....

اگر منظور جناب مصنّف از جواز منع و عدم منع آنست که اماله در این صورت بخصوص واجب نیست، چنین پنداری غلط است چه آنکه اماله در تمام موارد واجب و حتمی نیست بلکه صرفاً مستحسن است و از اینرو عدم وجوب اختصاص به این مورد ندارد یعنی صورتی که حرف استعلاء ساکن و مسبوق بکسره باشد.

و همچنین وجهی ندارد که مصنّف اعلام نماید به مغایرت این صورت «**که حرف استعلاء ساکن باشد**» با صورت قبل «**که حرف استعلاء ساکن نیست**»

و ان أراد بیان احتمالین متساویین فی ....

و اگر مقصود جناب مصنّف اینست که در این مورد، اماله و عدم اماله مساوی بوده و هیچ وجه بر دیگری رجحانی ندارد، چنین گفتاری صحیح و بدون اشکال است که ظاهراً شاید همین مطلب «**بیان دو احتمال متساوی**» مراد و منظور ایشان باشد.

و «**فتأمّل**» در کلام شارح در واقع تأکید و تثبیت گفتار فوق است بدین معنی که اگر مراد آنست که اماله واجب نیست یعنی وجوب و عدم وجوب بطور مساوی

و یکسان است، چنین کلامی صحیح و بدون اشکال است و همچنین اگر مراد آنست که دو احتمال مساوی و یکسان است، در این مورد نیز کلام بدون اشکال خواهد بود امّا اگر مقصود این چنین باشد که در این قسم بخصوص اماله واجب نیست، مفهومش آن است که در بقیّه موارد واجب است، چنین گفتاری صحیح نخواهد بود.

وکفّ حرف مستعل وکف را ینکفّ بکسر را فتأتی الامالة کغارماً لا اجفو ولا تمل بسبب لم یتّصل کلزید مال والکفّ قد یوجبه ما ینفصل ککتاب قاسم وخالف ابن عصفور فی المسئلتین وقوّاه ابن هشام رادّاً به علی المصنّف واقول الفرق قوّة المانع ولذا قدّم علی المقتضی وایضاً فالمقتضی هنا اذا وجد لا یوجب الامالة کما قال فی الکافیة وشرحها والمانع اذا وجد اوجب الکفّ فاتّضحت تفرقة المصنّف واتیانه بقد یشعر بانّه قد لا یکفّ وبه صرّح فی شرح الکافیة.

هرگاه بعد از الف، راء مکسوره واقع شود، تأثیر حرف استعلاء و راء غیر مکسوره را در منع از اماله باطل می‌کند، مانند: **«مَخاٰریق» - «صاٰرِخ - فریادزننده و استغاثه کننده» - «طَواٰرق»** پس در این صورت اماله جایز است، مانند: **«غاٰرِماً لاٰ اَجْفُو - به صاحب دین، جفا نمی‌کنم»** که الف غارم اماله می‌شود زیرا راء مکسوره نمی‌گذارد که حرف استعلاء **«غین»** مانع از اماله شود و همانند: **«اِنَّ کِتاٰبَ الْاَبْراٰر»** که در این مورد نیز الف ابرار اماله می‌شود چه آنکه راء مکسور نمی‌گذارد راء مفتوحه مانع از اماله شود.

ولا تمل بسبب لم یتّصل کلزید مال والکفّ ....

وهرگاه سبب اماله و الف در دو کلمه باشند، الف اماله نمی‌شود، مانند: **«لِزَیْدٍ ماٰلٌ»** چه آنکه کسره در یک کلمه و الف در کلمه‌ای دیگر قرار گرفته لکن سبب منع اگر درکلمه‌ای دیگر باشد، باعث منع از اماله می‌شود، مانند: **«کِتاٰبُ قاٰسِمٍ»** زیرا قاف

با توجّهٔ به اینکه در کلمه دیگری قرار گرفته، مانع از اماله کتاب است.(۱)

وخالف ابن عصفور فی المسئلتین وقوّاه ابن هشام ....

و ابن‌عصفور در هر دو مسأله مخالفت نموده و گفته‌اند: به سبب منفصل اماله می‌شود و مانع منفصل منع از اماله نمی‌کند و سبب چه متّصل و چه منفصل باشد، مقتضی اماله است و مانع اگر متّصل باشد، مانع است و اگر منفصل باشد، مانع نیست.

و ابن‌هشام نیز قول ابن‌عصفور را تقویت نموده و کلام جناب مصنّف را مردود دانسته‌اند.

واقول الفرق، قوّه المانع ولذا ....

جناب شارح می‌فرمایند: کلام حق، همان گفتاریست که مصنّف در این خصوص مطرح نموده و فرق بین مانع منفصل و سبب منفصل آنست که مانع قویست و به همین جهت در صورت انفصال نیز منع می‌کند امّا سبب ضعیف است بدین معنی که اگر منفصل باشد، اماله جاری نمی‌شود و از اینرو مانع بر مقتضی در صورت اجتماع، مقدّم می‌گردد.

و فرق دیگر آنست که: مقتضی «**سبب اماله**» هرگاه در کلمه تحقّق یابد، اماله واجب نیست ولی مانع «**حرف استعلاء**» در هر مورد که یافت شود، منع از اماله لازم است و این دلیل ضعف سبب و قوّت مانع است و از اینرو فرق گذاری جناب مصنّف، صحیح است.

واتیانه بقد یشعر بانّه قد لا یکفّ وبه ....

اینکه جناب مصنّف لفظ «**قد**» را در عبارت «**وَالْکَفُّ قَدْ یوجِبُهُ ما یَنْفَصِل**»

---

۱. حاصل کلام آنکه: اگر سبب متّصل باشد، اماله جاری می‌شود و اگر منفصل باشد، جریان نخواهد داشت امّا مانع هرگاه متّصل باشد، منع می‌کند و اگر منفصل باشد نیز منع می‌کند و علت فرق، قوّت مانع و ضعف سبب است.

عنوان نموده، بیانگر آنست که مانع منفصل گاهی از اماله منع نمی‌کند چه آنکه **«قَدْ»** برای تقلیل است و به همین مطلب **«که گاهی مانع منفصل، منع نمی‌کند»** در شرح کافیه تصریح نموده‌اند.

وقد امالوا لتناسب فی رؤس الای وغیرها بلا داع ای طالب للامالة سواه کعماداً ای کالفه الاخیرة امیلت لتناسب الالف الّتی قبلها وکالف تلی فی قوله تعالی والقمر اذا تلیها امیلت وان کان اصلها واواً لتناسب رؤس الای.

گاهی از مواقع الف بجهت، تناسب با الف مماله که قبل یا بعد از آن واقع شده، اماله می‌شود، خواه در یک کلمه باشد، مثل: **«رأیت عِماداً»** که الف دوّم بجهت تناسب الف اوّل، اماله شده است و یا در دو کلمه قرار گیرد، مانند **«تَلاٰ»** در «وَالْقَمَرِ إِذٰا تَلاٰهٰا» که الف اماله شده بجهت تناسب با الفهای مماله که در اواخر باقی آیات قرار دارد همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وقد أمالو التناسب فی رؤس الای وغیرها ....

گاهی الف بمنظور تناسب اواخر آیات، اماله می‌شود و همچنین برای تناسب حرفی با حرف دیگر در یک کلمه بدون اینکه داعی و سبب اماله موجود باشد، اماله می‌شود، مانند: «**عِماداً**» که الف آن اماله شده بجهت کسره ماقبل و الف دوّم نیز بجهت تناسب با الف اوّل، اماله شده است.

و تناسب رؤس آیات، مانند: **«وَالْقَمَرِ إِذٰا تَلیٰها ـ سوگند به ماه که پیرو آفتاب تابان است»**.[1]

الف در «**تَلیٰ**» سبب اماله ندارد امّا بجهت مناسبت با «**ضُحیٰ**» و «**جَلّیٰ**» و «یغشی» در آیات قبل و بعد، اماله شده است.

ولا تمل ما لم ینل تمکّنا بان کان مبنیاً دون سماع یحفظ نحو الحجّاج وراء ونحوها من

---

۱. سورهٔ شمس، آیهٔ ۲.

فواتح السّور غیرها وغیرنا فاملها وان کانا غیر متمکّنین قیاساً.

والفتح قبل کسر راء فی طرف امل کللا یسر مل تکف الکلف ای کسینه کذا امل فتح الحرف الّذی تلیه‌ها التّأنیث فی وقف کرحمة ونعمة وقوله اذا ماکان فی غیر الف زیادة توضیح اذ معلوم انّ الألف لا تفتح.

اماله در اسماء و افعال جریان دارد و در حروف و اسماء مبنی جاری نمی‌شود مگر بطور شذود و سماع از عرب، مانند: **«الحجّاج وَراٰء»** که کلمهٔ **«وراٰء»** اماله شده با توجّه به اینکه مبنی است زیرا مضاف‌الیه آن منوی المعنی است و اماله چنین لفظی از دو نظر شاذ است:

۱ ـ آنکه لفظ مزبور مبنی است.

۲ ـ دارای مانع اماله است و آن عبارت از راء مفتوحه می‌باشد.

و نحوها من فواتح السّور ....

و مانند هاء از اوائل سوره‌های قرآن، مانند: **«طه ـ کهیعص ـ یس ـ طسم ـ طس»**.

بنابراین اماله در کلمات مبنی جریان ندارد جز در دو لفظ «هاٰ» و «ناٰ» در صورتیکه قبل از آنها کسر یا یاء قرار گیرد، مانند: **«مُرْبِناٰ، و ساٰرَ اِلَیْهاٰ»**.

فتحه در سه مورد اماله می‌شود:

۱ ـ پیش از الف چنانکه عنوان شد.

۲ ـ هرگاه فتحه قبل از راء مکسوره واقع شود، مانند: **«لِلْاَیْسَرِ مِلْ وتُکْفَ الْکُلَف ـ بسوی توانگر تمایل پیدا کن تا از سختیها بازداشته شوی»** که فتحهٔ سین **«ایسر»** اماله می‌شود زیرا سین قبل از راء مکسوره قرار گرفته است.

کذا امل فتح الحرف الّذی تلیه‌ها ....

۳ ـ و همچنین فتحه اماله می‌شود در صورتیکه قبل از هاء تأنیث و در حال وقف باشد، مانند: **«رَحْمَة، نِعْمَة»**.

و فتحه در صورتی اماله می‌شود که غیر الف باشد، مانند فتحه میم در «**رحمة و نعمة**».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وقوله اذا ما کان فی غیر الف، زیادة ....

اینکه جناب مصنّف عنوان کردند: فتحه غیر الف باشد، این گفتار برای توضیح بیشتر آمده چه آنکه الف هیچگاه متحرّک نمی‌شود.

هذا باب التّصریف

هو کما فی شرح الکافیة تحویل کلمة بنیة الی غیرها لغرض لفظی او معنوی ولکثرة ذلك اتی بالتّفعیل الدّال علی المبالغة.

حرف وشبهه وهو المبنیّ من الصّرف بری عبرّ به هنادون التّصریف للاشعار بانّه لا یقبله بوجه بخلاف مالواتی به فانّه یوهم نفی کثرته والمبالغة فیه دون اصله.

وما سواهما وهو الاسم المتمکّن والفعل الّذی لیس بجامد بتصریف حریّ ای حقیق ولیس ادنی من ثلاثیّ یری قابل تصریف اذ لا یکون کذلك إلّا الحرف وشبهه سوی ما غیّرا بالحذف بان کان اصله ثلثة ثمّ حذف بعضه فانّه یقبله کیدوق وبع.

علم تصریف و مسائل ویژهٔ آن

در این فصل کلام پیرامون تصریف و مسائل مربوط به آن می‌باشد.

تصریف در لغت به معنای تغییر و در اصطلاح همانگونه که جناب مصنّف در شرح کافیه بیان داشته:

نقل دادن کلمه از بناء و وزنی به وزنی دیگر است و این تغییر مادّه برای پیدایش یکی از دو غرض ذیل تحقّق می‌یابد:

۱ ـ غرض لفظی، مانند تحویل قول و بیع و مدد به وزن «**قال و باع و مدَّ**».

۲ ـ غرض معنوی، همچون نقل مفرد به تثنیه و جمع و نیز نقل مصدر به فعل و وصف بمنظور دلالت نمودن بر زمان حدث و فاعل آن.

ولكثرة ذلك اتى بالتّفعيل الدّال على ....

و چون این نقل و تحویل در کلام عرب، بسیار است از اینرو جناب مصنّف بلفظ تصریف «**که وزن تفعیل است**» تعبیر نموده‌اند، یعنی: بسیار صرف کردن و زیاد نقل و تحویل دادن و وزن تفعیل مفیدبخش تکثیر است.

حرف و شبهه وهو المبنيّ من الصّرف ....

تصریف در حرف و مانند حرف یعنی اسم مبنی و فعل جامد، جاری نمی‌شود امّا تعریف در اسم معرب و نیز فعل متصرّف جریان دارد.[1]

و جناب مصنّف در رابطه با حرف و شبه آن «**اسم مبنی و فعل جامد**» به لفظ «**صرف**» تعبیر نموده و به «**تصریف**» تعبیر نکرده‌اند چه آنکه حرف و شبه آن اصلاً قابل صرف نیستند و اگر جناب مصنّف به «**تصریف**» تعبیر می‌فرمودند، شنونده چنین می‌پنداشت که در حرف و شبه آن، تصریف زیاد وجود ندارد امّا بر نفی اصل صرف، دلالت نمی‌کرد.

وما سواهما وهو الاسم المتمكّن والفعل ....

غیر از حرف و شبه آن که عبارت از اسم متمکّن و فعل متصرّف است، قابل تصریف است و کلمه‌ای که کمتر از سه حرف باشد، قابل تصریف نیست چه آنکه کمتر از سه حرف چیزی غیر از حرف «**مثل: باء ومِنْ**» و شبه حرف مانند: «**هوونا**» نخواهد بود مگر کلمه‌ای که بواسطهٔ حذف، تغییر یافته باشد بدین نحو که کلمه در اصل دارای سه حرف بوده امّا بعضی از حروف آن حذف شده باشد، مانند:

---

۱ . در مثل «**هو**» و «**هما**» و «**هم**» یا «**الّذی**» و «**اللّذان**» و «**الّذین**» تصریف نیست چه آنکه هر یک دارای وضع مستقل و جداگانه است بخلاف «**زید**» و «**زیدان**» و «**زیدون**» و «**ضرب**» و «**ضربا**» و «**ضربوا**».

«**يَدودَم**» که در اصل بدین صورت «**يدی و دمو**» يا «**دمی**» بوده است و يا مانند: «**قِ**» فعل امر حاضر از «**وقی، يقی**» که در اصل سه حرفی بوده و از اينرو قابل تصريف است و مانند: «**بِعْ**» که فعل امر از «**باع، يبيع**» و در اصل سه حرفی بوده لذا قابل تصريف است.

ومنتهی حروف اسم خمس ان تجرّد من زايد نحو سفر جل واقلّه ثلث كرجل ومابينهما اربع كجعفر وان يزد فيه فی سبعاً عدا ای جاوز بل علی ستّة كانطلاق وسبع كاستخراج وقد يجاوز سبعاً بتاء تأنيث كقر عبلانة قال بعضهم وبغيرها كذبذبان.

اسم هرگاه مجرّد باشد، آخرين مرتبهٔ آن دارای پنج حرف است، مانند: «**سَفَرْجَلٌ**» وكمترين مرتبهٔ اسم مجرّد، سه حرف است، مانند: «**رَجُلٌ**» و حدّ متوسّط آن «**بين پنج و سه حرف**» چهار حرفی است، مانند: «**جَعْفَرٌ**».

و اگر چنانچه اسم مزيدٌ فيه باشد، از هفت حرف تجاوز نمی‌كند بلكه يا شش حرفی است، مانند: «**اِنْطِلاٰق**» و يا هفت حرفيست، مانند: «**اِسْتِخْراٰج**» و نيز گاهی اسم مزيدفيه بسبب الحاق تاء تأنيث از هفت حرف تجاوز می‌كند، مانند: «**قَرَعْبَلاٰنة ـ فيل ماده يا حيوان شكم بزرگ**» و برخی از ادباء اسم زائد بر سه حرف را بدون تاء تأنيث نيز نقل كرده‌اند، مانند: «**كُذُّبْذُباٰن ـ بسيار دروغگو**».

وغير اخر الثّلاثی وهو اوّله وثانيه افتح وضمّ واكسر بتوافق وتخالف تبلغ تسعة وهی من جملة ابنيته نحو فرس وعضد وكبد وعنق وصرد ودئل وسيأتی انّ هذا قليل ابل ضلع وسيأتی انّ فِعُل مهمل وزد تسكين ثانيه مع فتح اوّله وضمّه وكسره تبلغ ثلثة وهی مع ما تقدّم تعمّ ابنيته فلا يخرج عنها شیء نحو فلس برد جذع.

فاء اسم مجرّد ثلاثی يا مفتوح يا مكسور و يا مضموم است و در هر يک از اين سه حالت عين آن يا ساكن يا مفتوح يا مكسور و يا مضموم است و حاصل دوازده وزن می‌شود لكن وزن «**فِعُلٌ**» شنيده نشده و وزن «**فُعِلٌ**» بجز در الفاظی معدود از

قبیل «دُئِل و دُئِم و وُعِل»[1] وارد نشده زیرا خواسته‌اند این وزن مخصوص به ماضی مجهول باشد پس اسم مجرّد ثلاثی ده وزن دارد: «فَلْسٌ، فَرَسٌ، كَتِفٌ، عَضُدٌ، حِبْرٌ، عِنَبٌ، اِبِلٌ، قُفْلٌ، صُرَدٌ، عُنُقٌ» همچنانكه در این رابطه می‌فرمایند:

وغير اخر الثّلاثى وهو اوّله وثانيه افتح و ....

حرف اوّل در اسم ثلاثی یا مفتوح یا مضموم و یا مکسور است و نیز حرف دوّم دارای همین سه حالت است که مجموعاً نه وزن حاصل می‌شود که عبارتند از: «فَرَسٌ، عَضُدٌ، كَبِدٌ، عُنُقٌ، صُرَدٌ، دُئِلٌ، اِبِلٌ، ضِلَعٍ، حِبُكٌ» با این تفاوت که اسم بر وزن «دُئِل» بسیار اندک است که بزودی این مسأله مطرح می‌شود و همچنین بزودی عنوان می‌شود که «فِعُل» متروک و در کلام عرب نیامده است.

آنچه که عنوان گردید، نُه وزن بود و اینک سکون حرف دوّم نیز ضمیمه می‌شود و اوّل کلمه یا مفتوح یا مکسور و یا مضموم است که سه وزن دیگر نیز حاصل می‌شود، مانند: «فَلْسٌ ـ بُرْدٌ ـ جِذْعٌ» و سه وزنی که اخیراً عنوان گردیده با اوزانی که پیش از این مطرح شد، تمام اوزان اسم ثلاثی مجرد را شامل می‌شود و هیچ اسم ثلاثی از این اوزانی که ذکر شد، خارج نمی‌شود مگر از باب شذوذ.

وفعل بكسر الأوّل وضمّ الثّانى اهمل لثقل الانتقال من الكسر الى الضمّ والحبک ان ثبت فمن التّداخل والعكس وهو فعل بضمّ الأوّل وكسر الثّانى يقلّ فى الاسماء لقصدهم تخصيص فعل وهو فعل المفعول بفعل وممّا جاء منه دئل لدويبة ودئم للاست ووعل للوعل.

وزن «فِعُل» در زبان عرب، متروک شناخته شده چه آنکه انتقال از کسره به ضمّه در زبان عرب، سنگین است.

و قرائت «حِبُک» در آیهٔ شریفه «وَالسَّماءِ ذاتِ الْحُبُكِ ـ قسم به آسمان که در آن

---

۱. دُئِل بمعنی شغال و نیز نام پدر قبیله و «دُئِم» به معنی اِست و نیز نام مکانیست و «وُعِل» بمعنای بز کوهی است.

راههای بسیار است»[1] اگر ثابت شود، از باب تداخل است زیرا **«حِبِک»** به دوکسره چون «اِبِل» و به دو ضمّه چون **«عُنُق»** رسیده و این قاری کسر حاء را از اوّل و ضمّ باء را از دوّم گرفته و بدین صورت **«حِبُک»** قرائت نموده است.

والعکس وهو فعل بضمّ الأول وکسر..............................

امّا عکس صورت فوق **«یعنی: وزن فُعِل»** از نظر استعمال، بسیار اندک است چه آنکه ادباء این وزن **«فُعِل»** را به فعل مجهول اختصاص دادهاند و در اسم تنها در سه لفظ عنوان شده است:

۱ ـ دُئِل، بمعنی شغال و نیز نام قبیلهایست.

۲ ـ دُئِم، بمعنای **«اِست»** یعنی: اسفل شخص.[2]

۳ ـ دُعِل، بمعنای بزکوهی.

وافتح وضمّ واکسر الثّانی من فعل ثلاثی مع فتح اوّله نحو ضرب ظرف علم وهذه فقط ابنیة الأصلیة کما ذکر سیبویه وزد فی اصوله عند بعضهم نحو ضمن بضمّ اوّله وکسر ثانیه والصّحیح انّه لیس باصل وانّما هو مغیّر من فعل الفاعل وما احتجّ به ذلك البعض من انّه جائت افعال لم ینطق لها بفاعل قط کزهی ولو کان فرعاً للزم ان لا یوجد الاّحیث یوجد الأصل مردود بانّ العرب قد یستغنی بالفرع عن الاصل ألا تری انّه قد جائت جموع لم ینطق لها بمفرد کمذاکیر ونحوه وهی لا شكّ ثوان عن المفردات.

حرف دوّم **«عین الفعل»** در مورد فعل ثلاثی مجرّد دارای سه حالت است:

۱ ـ مفتوح «ضَرَبَ».

۲ ـ مضموم «ظَرُفَ».

۳ ـ مکسور «عَلِمَ».

---

۱. سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۷.

۲. برخی خصوص حلقهٔ دبر را گفتهاند.

و برخی از ادباء **«مبرّد و مازنی»** وزن دیگری نیز بر اوزان فوق افزوده‌اند و آن وزن **«فُعِل»** است امّا بنابر قول مشهور وزن یاد شده از اوزان اصلی محسوب نمی‌شود بلکه از وزن اصلی **«معلوم»** تغییر کرده و فعل مجهول است.

وما احتجّ به ذلك البعض من انّه جائت ....

دلیل این عدّه بر اصلی بودن وزن **«فُعِل»** آنست که در کلام عرب افعالی وارد شده که هیچگاه فاعلی برای آنها ذکر نشده و پیوسته بصورت مجهول استعمال شده‌اند، مانند: **«زُهِیَ و عُنِیَ»**(۱) و اگر اینگونه افعال فرع باشند، نیازمند به اصل **«معلوم»** خواهند بود چه آنکه فرع بدون اصل ممکن نخواهد بود در حالیکه افعالی همچون **«زهی و عنی»** بصورت معلوم استعمال نمی‌شوند بنابراین باید گفت همان صیغهٔ مجهول، اصل خواهد بود.

مردود بأنّ العرب قد یستغنی بالفرع عن ....

لفظ **«مردود»** خبر برای **«ما»** در **«ما احتجّ به ذلك البعض»** محسوب می‌شود.

یعنی: چنین استدلالی به پایه و اساس شناخته شده و از دیدگاه جمهور ادباء مردود است چه آنکه عرب زبان گاهی بوسیلهٔ فرع از اصل مستغنی می‌شود چنانچه فعل بدون مصدر **«لیس ـ اوشک»** و جمع بدون مفرد **«عبادید و مذاکیر»**(۲) آمده با توجّه به اینکه جمع بعد از مفرد و فرع بر آنست و همچنین فعل فرع بر مصدر

---

۱. در کتابهای لغت به افعالی برخورد می‌کنیم که پیوسته بصورت مجهول استعمال می‌شوند که مشهورترین آنها عبارتند از:

«جُنَّ الرَّجُلُ ـ دیوانه شد مرد» ـ «ظُلَّ الدَّمُ ـ خون بهدر رفت» ـ «اُولِعَ بِالْأَمْرِ ـ کار مورد توجّه و دقّت قرار گرفت» ـ «عُنِیَ بِهِ ـ ناز کرد» ـ «حُمَّ عَلَیْهِ ـ مریض تب کرد» ـ «سُقِطَ فی یَده ـ خطا و لغزش نمود ـ پشیمان شد و برگشت» ـ «غُمَّ الْهِلالُ ـ هلال پوشیده شد و ناپدید گردید» ـ «اُغْمِیَ عَلَیْهِ ـ بیهوش گردید» ـ «غُشِیَ عَلَیْهِ ـ بیهوش شد».

۲. مذاکیر به معنای مجموع آلت تناسلی و خصیتین است.

محسوب می‌شود بنابراین فرع بدون اصل در این مورد امکان پذیر است.

ومنتهاه ای الفعل اربع ان جرّد امن زاید کعربد واقلّه ثلث وان یزد فیه فما ستّاً عدا بل جاء علی خمس کانطلق وستّ کاستخرج لاسم مجرّد رباع اوزان هی فعلل بفتح الأوّل والثّالث کثعلب وفعلل بکسر هما کز برج وفعلل بکسر الأوّل وفتح الثّالث کقلفع بضمّهما کدملج ومع فعلّ بکسر الأوّل وفتح الثّانی وتشدید اللّام کفطحل فعلل بضمّ الأوّل وفتح الثّالث رواه الأخفش والکوفیّون کطحلب.

و حدّاکثر حروف فعلی که مجرّد باشد، چهار حرف است یعنی فعل مجرّد دارای چهار حرف است، مانند: «**عَرْبَدَ**» که «**عَرْبَدَة**» مصدر آنست به معنای بد خلقی و فریاد زدن.

و حدّاقل حروف فعلی که مجرّد از زائد باشد، سه حرف است، مانند: «ضَرَبَ» و اگر بر فعل مجرّد، حروفی اضافه شود از شش حرف تجاوز نمی‌کند بلکه یا دارای پنج حرف «**مانند: اِنْطَلَقَ**» و یا دارای شش حرف «**مانند: اِسْتَخْرَجَ**» است.

اسم مجرّد رباعی دارای شش وزن است که عبارتند از:

«**جَعْفَرٌ**» ـ «**زِبْرِجٌ ـ آرایش**» ـ «**دِرْهَمٌ**» ـ «**بُرْثُنٌ ـ چنگال مرغ و حیوانات درنده**» ـ «**قِمَطْرٌ ـ صندوقچهٔ کتاب**» ـ «**طُحْلَبٌ ـ گیاه سبزی که در حاشیهٔ رودها و جوی‌ها می‌روید**» همچنان‌که در این رابطه می‌فرمایند:

لاسم مجرّد رباع اوزان هی فعلل بفتح ....

اسم مجرّد رباعی دارای اوزانی است بشرح ذیل:

۱ ـ «فَعْلَلٌ»، مانند: «**ثَعْلَبٌ**».

۲ ـ «فِعْلِلٌ»، مثل: «**زِبْرِجٌ ـ زینت و آرایش**».

۳ ـ «فِعْلَلٌ»، همچون: «**قِلْفَعٌ ـ شکافی که از سیل پدید آید**».

۴ ـ «فُعْلُلٌ»، بسان: «**دُمْلُجٌ ـ دست‌بند ـ بازوبند**».

۵ ـ «فِعَلٌّ»، نظیر: «**فِطَحْلٌ ـ روزگار قبل از خلقت بشر یا زمان نوح**».

۶ ـ «فُعْلَلّ»، همانند: «طُخْلَبّ ـ گیاه سبزی که در کنار رودها می‌روید».

ناگفته نماند که دو وزن اخیر را اخفش و ادبای کوفه عنوان ساخته‌اند.

فان علا الاسم بان کان خماسیّاً فمع کونه حاویاً لوزن فعلّل بفتح الأوّل والثّانی وتشدید اللّام الأولی وفتحها کشقحطب حوی فعللا بفتح الأوّل والثّالث وکسر الرّابع کقهبلس کذا فعلّل بضمّ الأوّل وفتح الثّانی وتشدید اللّام الأولی وکسرها من اوزان الخماسی کخبعثن وفعللّ بکسر الأوّل وفتح الثّالث وتشدید اللّام الأخیرة کقرطعب وما غایر ما ذکرناه للزّید ای الزّیادة وهما مصدر ازاداً والنّقص او نحوه انتمی کعلبط اصله علابط ومحرنجم ومنطلق وجخدب.

اسم مجرّد خماسی «پنج حرفی» دارای چهار وزن است:

۱ ـ سَفَرْجَلٌ.

۲ ـ جَحْمَرِش «پیرزن».

۳ ـ قُذَعْمِلٌ «شتر فربه و زن کوتاه قامت».

۴ ـ قِرْطَعِبٌ «باطل و بیهوده» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

فان علا الاسم بان کان خماسیّاً فمع کونه حاویاً ....

اسم خماسی دارای چهار وزن است، «فَعَلَّلٌ» مثل: «شَقَحْطَبٌ» ـ قوچ نر دوشاخ» و «فَعْلَلِلٌ» مثل: «قَهْبَلِسٌ ـ زن درشت هیکل» ـ «فُعَلِّلٌ» مانند: «خُبَعْثِن ـ شیر درنده ـ ضخیم و فربه از هر چیز» ـ «فِعْلَلٌّ» مانند: «قِرْطَعِبٌ ـ چیز حقیر و پست و بی‌ارزش».

و ما غایر ما ذکرناه للزّید ای الزّیادة وهما ....

یعنی: هر اسمی که بر غیر اوزان مذکوره بیاید، حرفی بر آن زیاد و یا از آن حذف شده است.

بعبارت دیگر: آنچه که مغایر با اوزان یاد شده باشد از سه حال خارج نیست:

۱ ـ زیاده، یا در اوّل، مانند: «منطلق» یا در اوّل و وسط مانند: «محرنجم» و یا در وسط مثل: «شریف و کریم» و یا در آخر مانند: «حبلیٰ».

۲ ـ نقصان، مانند: «**عُلَبِطٌ ـ درشت و قوی و گلّهٔ گوسفند که از پنجاه کمتر باشد**» که در اصل «**عُلاٰبِطٌ**» بوده است.

۳ ـ تغییر حرکت، مانند: «**جُخْدُب**» بر وزن «**فُعْلُل**» و اگر بفتح سوّم «**جُخْدَب**» خوانده شود بر وزن «**فُعْلَل**» است.

جناب شارح می‌فرمایند: «**زيد و زيادة**» هر دو مصدر برای «**زاد**» محسوب می‌شود.

والحرف ان يلزم تصاريف الكلمة فاصل كضاد ضرب والّذى لا يلزم هو الزّائدمثل تا احتذى لسقوطها من حذى يحذ وحذوة بضمن فعل اى بما تضمّنه من الحروف وهو الفاء والعين واللّام قابل يا ايّها الصّرفىّ الأصول فى وزن الكلمة فقابل الأوّل بالفاء والثّانى بالعين والثّالث باللّام وقل وزن ضرب فعل ويضرب يفعل وزايد بلفظه اكتفى كقولك فى مكرم مفعل ويستثنى المبدل من تاء الافتعال كمصطفى فوزنه مفتعل او المكرّر كما سيأتى.

حروف اصلی آنست که در تمام تصاریف کلمه ثابت باشد و زائد آنست که چنین نباشد، مانند تاءِ «**اُحْتُذِىَ ـ اقتدا شد**» که در «**حَذا و اَحْذىٰ ـ عطا کرد**» موجود نیست.

کلمات عرب را به فاء و عین و لام مورد سنجش قرار می‌دهند که مقابل حرف اوّل و دوّم و سوّم از حروف اصول کلمه فا و عین و لام می‌آورند مثل: «**رَجُلٌ و قاٰلَ**» بر وزن «**فَعُلٌ و فَعَلَ**» و اگر کلمه چهار حرفی یا پنج حرفی باشد، لام را تکرار می‌کنند مثل: «**جَعْفَر و فُسْتُق و سَفَرْجَل و دَحْرَج**» بر وزن «**فَعْلَل و فُعْلُل وفَعَلّلَل و فَعْلَل**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

والحرف ان يلزم تصاريف الكلمة فاصل كضاد ....

قانون در تشخیص حرف زائد از غیر زائد درکلمه آنست که اگر حرف در تمام تصاریف کلمه لازم و ثابت باشد، اصلی محسوب می‌شود، مانند: «**ضاد**» در

«**ضرب**» و اگر لازم و ثابت نباشد، حرف زائد شمرده می‌شود، مانند: «**احتذیٰ**» که در «**حذیٰ، یحذو**» موجود نیست.

بضمن فعل ای بما تضمّنه من الحروف و ....

و از حروف اصلی چه در فعل و چه در اسم، به فاء و عین و لام تعبیر می‌شود بدین بیان که از حرف اوّل اصلی به فاء و از دوّم به عین و از سوّم به لام، تعبیر می‌کنند، مثلاً گفته می‌شود: «**ضَرَب**» بر وزن «**فَعَلَ**» و «**یَضْرِبُ**» بر وزن «**یَفْعِلُ**» است.

وزاید بلفظه اکتفی کقولک فی مکرم مفعل و ....

و از حرف زائد بر حروف اصول بلفظ آن اکتفاء می‌شود، مثلاً: در «**ضارب**» به «**فاعل**» و در «**مُکْرِم**» به «**مُفْعِل**» تعبیر می‌کنند که در اوّل، الف و در دوّم، میم زائد قرار گرفته و منظور از زائد آن حرفیست که در مقابل فاء و عین و لام نباشد.

بنابراین قانون از تعبیر حرف زائد بلفظ آنست مگر در دو مورد:

۱ - حرف مبدل از تاء افتعال از اینرو در «**مصطفی**» به «**مفتعل**» تعبیر می‌شود و نه به «**مفطعل**».

۲ - حرف مکرّر، خواه برای الحاق باشد مانند: «**قردد**» و چه برای تضعیف باشد، مانند: «**قطّع و صرّف**» چه آنکه در «**قردد**»، «**فعلل**» گفته می‌شود نه «**فعلد**» و در «**قطّع**»، به «**فعّل**» تعبیر می‌شود نه «**فعطل**».

وضاعف اللّام فی المیزان اذا اصل بعد ثلثة بقی کراء جعفر وقاف فستق فقل وزنه فعلل وان یک الحرف الزّائد ضعف اصل کتاء حلتیت ودال اغدودن فاجعل له فی الوزن ما للاصل بان تقابله بحرف من حروف فعل.

واحکم بتاصیل حروف سمسم ونحوه لأنّه لا یصحّ اسقاط شیء منها والخلف ثابت فی ما صحّ اسقاطه کلملم بکسر الثّالث وکبکب فالکوفیّون الثّالث زاید مبدل من حرف مماثل للثّانی والزجاج زاید غیر مبدل وبقیّه البصریین اصل هذا وحروف الزّیادة عشرة جمعها النّاظم اربع مرّات فی بیت وهو هناء وتسلیم تلاویوم انسه نهایه مسئول امان

وتسهیل.

بهنگام مقابله حروف اصلی با فاء و عین و لام اگر حرف اصلی باقی بماند از آن حرف در رباعی مجرّد به لام دوّم تعبیر می‌شود و بر همین پایه و اساس در «**دَحْرَجَ**» و «**جَعْفَر**» به «**فَعْلَل**» تعبیر می‌شوم و به لام سوّم تعبیر می‌شود هرگاه پنج حرفی باشد، مانند: «**جحمرش**» بر وزن «**فعللل**».

و حاصل آنکه: هرگاه در میزان بعد از سه حرف اصلی، حرف دیگری باقی بماند، لام را باید مضاعف نمود چنانچه راء در «**جعفر**» و قاف در «**فُسْتُق ـ پسته**» در مقابل لام الفعل دوّم قرار می‌گیرند.

و اگر از جنس حروف اصول باشد، در میزان حرفی از جنس مقابل آن زیاد می‌کنند، مانند: «**صَرَّف**» و «**اَحْمَرَّ**» و «**اِغْدَوْدَنَ**»[1] و «**حِلْتِيتٌ**»[2] بـر وزن «**فَـعَّلَ**» و «**اِفْعَلَّ**» و «**اِفْعَوْعَلَ**» و «**فِعْلِيلٌ**» همچنانکه در این رابطه می فرمایند:

وان یک الحرف الزّائد ضعف اصل کتاء ....

و اگر حرف زائد در کلمه از جنس حروف اصلی باشد چه آن زائد بمنظور الحاق باشد مانند تاء در «**حلتیت**» و چه نباشد مانند دال در «**اغدودن**»، در میزان حرفی از جنس مقابل آن زیاد می‌کنند و بر همین پایه و اساس می‌گوئیم: «**حلتیت**»،

---

۱ . بر وزن «**اِعْشَوْشَبَ**» یعنی بشدّت سبز شد.

۲ . انغوزه، صمغ انگدان، بعربی صمغ‌الانجدان می‌گویند، صمغ یا شیره‌ای که از ریشهٔ انجدان مـی‌گیرند، باین طریق که در اواخر فروردین دور ریشهٔ گیاه را گود می‌کنند و خاک آن را بر می‌دارند و در اوائـل خرداد ساقه را از روی زمین قطع می‌کنند و چند روز آن را باقی می‌گذارند تا شیره‌اش بیرون بیاید، شیرهٔ انغوزه در ابتداء سفید است پس از خشک شدن در آفتاب قهوه‌ای رنگ می‌شود، بوی آن شبیه بوی سیر و طعمش تلخست، انغوزه در طب قدیم برای رفع تشنّج و عوارض هیستری و قولنج و سیاه‌سرفه و خناق بکار می‌رفته و آن را بیشتر بطور قرص یا حقنه بکار می‌بردند، انگژد و انگژه و انگوژه نیز گفته شده است.

«فِعْلِلٌ» و وزن **«اغدودن»**، **«اِفْعَوْعَلَ»** است.

در اسم مضاعف رباعی هرگاه حذف حرف سوّم آن ممکن نباشد، همهٔ حروفش اصلی محسوب می‌شوند، مانند: **«سِمسِمْ»** واگر ممکن باشد بعضی همان حرف سوّم را زائده و بدل از حرفی که مماثل حرف دوّم است، دانسته‌اند و بعضی آن را زائد و غیر بدل دانسته‌اند و برخی آن را اصلی فرض نموده‌اند، مثل: **«لَمْلِمْ وکَبْکِبْ»**[1] همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

واحکم بتاصیل حروف سمسم و نحوه لأنّه ....

هرگاه اسم رباعی از دو حرف بنا گردد و حذف حرف سوّم آن امکان‌پذیر نباشد، در این صورت به اصلی بودن تمام حروف آن حکم می‌شود، مانند: **«سِمْسِمْ ـ کنجد»** و هر اسم دیگری که فاء و عین آن تکرار یافته و حذف حرف سوّم آن ممکن نباشد، چه آنکه اصلی بودن دو حرف اوّل، قطعی و مسلّم است و بمنظور تکمیل اصول کلمه، حرف سوّم لازم است و چون حرف سوّم و چهارم از جنس حرف اوّل و دوّم است، نمی‌توان به اصلی بودن یکی و زیاد بودن آن دیگری حکم نمود و در نتیجه باید گفت: حروف کلمه، اصلی است.

والخلف ثابت فی ما صحّ اسقاطه کلملم بکسر ....

و اگر حذف حرف سوّم ممکن باشد، مانند **«لَمْلِمْ»**، در این صورت بین ادباء اختلاف نظر وجود دارد بدین معنی که ادباء گفته‌اند: حرف سوّم بدل از حرف دوّم است یعنی در اصل **«لمم»** بوده و چون اجتماع سه میم ثقیل بود، میم دوّم به لام تبدیل گردیده است و جناب زجّاج گفته‌اند: حرف سوّم زائد است امّا بدل از حرفی نیست و دیگر ادبای بصره عنوان نموده‌اند: حرف سوّم اصلی محسوب می‌شود.

و حروف الزّیادة عشرة جمعها النّاظم اربع ....

---

۱ . لَمْلِمْ فعل امر از **«لَمَّ ـ جمع کرد»** است و **«کَبْکِبْ»** امر از **«کَبَّ ـ برو افکند»** می‌باشد.

حروف زائده ده حرفند که عبارتند از:

«أ ـ س ـ ل ـ ت ـ م ـ ن ـ و ـ ی ـ هـ ـ ا».

و شاعر آنها را در بیت ذیل چهار مرتبه جمع کرده است:

نـهایَةُ مَسْـئُولٍ اَمانٌ وَتَسْـهیل　　　هَـناءٌ و تَسْـلیمٌ تَـلاٰ یَـوْمَ اُنْسِهِ[1]

فالف اکثر من اصلین صاحب زاید بغیر مین کالف حاجب بخلاف الف قال والیا کذا والواو یکونان زایدین اذا صحبا اکثر من اصلین ان لم یقعا مکررین ولم یصدّر الواو مطلقا ولا الیاء قبل اربعة اصول فی غیر المضارع نحو صیرف وقضیب وعجوز وجوهر فان لم یصحبا اکثر من اصلین کبیت وسَوْط او وقعا مکرّرین کما هما فی یؤیوء لطایر ووعوعا بمعنی صوّت او تصدّر الواو کور نتل او الیاء قبل اربعة اصول کیستعور فاصلان.

یکی از حروف زائده، الف است و آن هرگاه با بیشتر از دو حرف اصلی باشد، زائد محسوب می‌شود، مانند: «**ضارب**» و «**دحراج**» امّا الف در «**قال و باع**» غیر زائده است چون با دو حرف اصلی اجتماع نموده است.

و واو و یاء نیز زائده واقع می‌شوند بشرط اینکه شرایط ذیل در آندو محقّق گردد:

۱ ـ آنکه با بیشتر از دو حرف اصلی، مصاحبت کنند، از اینرو واو در «**سَوْط**» و یاء در «**بَیْت**» زائده نخواهند بود.

۲ ـ واو و یاء مکرّر نباشند، از اینرو واو در مثل: «**وَعْوَعٌ ـ بر وزن جعفر بمعنی شغال و روباه**» و یا در مانند: «**یُؤْیُؤٌ ـ بر وزن قُنْفُذ مرغیست شبیه به باز شکاری**» زائده

---

۱. مجموع آنها می‌شود:

«هُمْ یَتَساٰئَلُونَ» ـ «سَأَلْتُمونیهاٰ» ـ «اَلْیَوْمَ تَنْساٰهُ» ـ «هَوَیْتُ السَّماٰن» ـ «لَمْ یَأْتِناٰ سَهْوٌ» ـ «هَـلْ نُمْتَ یاٰ اَوْسُ» ـ «ماٰ سَأَلْتَ یَهوُنُ» ـ «ماٰ اَنْتَ وَسُهَیْلُ».

جناب زمخشری گفته‌اند: مقصود از زائده بودن حروف فوق آنست: هر حرفی که در کلمه زائد واقع شود از این حروف خواهد بود نه اینکه حروف یاد شده در همه موارد زائده باشند.

محسوب نمی‌شوند.

۳ ـ آنکه واو در اوّل کلمه نباشد چه پیش از چهار حرف اصلی باشد و چه نباشد، بنابراین واو در مثل **«وَرَنْتَلٌ ـ بر وزن غَضَنْفَر به معنی داهیه و امر بزرگ»** زائده نخواهد بود و یاء پیش از چهار حرف اصلی در غیر مضارع نباشد و از اینرو یاء در **«یَسْتَعُورٌ ـ بر وزن عَضْرَفُوط نام موضعی است و بمعنی باطل نیز آمده»** زائده نخواهد بود امّا در مضارع به هر شکلی که قرار گیرد، زائده محسوب می‌شود و در مثل: **«صَیْرَفٌ و جَوْهَرٌ و قَصیب و عَجُوز»** چون شرایط حاصل است، زائده محسوب می‌شوند.

وهکذا همز ومیم یکونان زایدین ان سبقا ثلثة فقط تاصیلها تحقّقا کاصبع ومجذع فان لم یسبقا اوسبقا اربعة او ثلثة لم یتحقّق اصالتها فاصلان کذاک همز اخر یکون زایداً اذا وقع بعد الف اکثر من حرفین اصلین لفظها ردف کحمراء وعلباء فان وقع بعد الف قبلها اصلان فقط کسماء فاصل.

والنّون فی الاخر کالهمز فیکون زایداً اذا وقع بعد الف قبلها اکثر من اصلین کندمان بخلاف رهان وهجان والنّون اذا کان ساکناً فی الوسط نحو غضنفر للأسد اصالة کفی واعطی زیادة بخلاف ما اذا کان متحرّکاً نحو غرنیق اولا فی الوسط نحو عنبر والتّاء تکون زایدة فی التّأنیث کمسلمة والمضارعة کتضرب ونحو الاستفعال والتّفعیل وماصرّف منهما کاستخراج وتسنیم والمطاوعة کالتّعلّم والتّدحرج والاجتماع والتّباعد وماصرّف منهما.

همزه و میم نیز از حروف زائده محسوب می‌شوند و شرط زائد بودن آندو دو امر است:

۱ ـ در اوّل کلمه واقع شوند.

۲ ـ وقوع آندو قبل از سه حرف اصلی باشند، مانند: **«اِصْبَعٌ»** و **«مُجْذَع ـ بی‌اصل و بی‌ثبات از هر چیز»**.

فان لم یسبقا او سبقا اربعة او ....

همزه و میم بطور کلّی دارای چهار حالتند:

۱ ـ در اوّل کلمه قرار گیرند و قبل از سه حرف اصلی باشند.

۲ ـ در آغاز قرار نگیرند.

۳ ـ وقوع در اوّل پیش از چهار حرف اصلی باشد.

۴ ـ وقوع در اوّل پیش از سه حرفی که اصلی بودنش مسلّم نیست، باشد.

ناگفته نماند همزه و میمّ در حالت اوّل، زائده ود ر سه قسم دیگر اصلی محسوب می‌شوند.

کذاك همز اخر یکون زایداً اذا وقع ....

و اگر همزه در آخر کلمه قرار گیرد، زائده محسوب می‌شود بشرط اینکه بعد از الفی که بیشتر از دو حرف اصلی است، واقع شده باشد مانند همزه در «**حَمْرٰاء و عِلْبٰاء**» امّا اگر بعد از دو حرف اصلی باشد، همزه بعد از آن الف، زائد نخواهد بود، مانند: «**سَمٰاء ـ نَمٰاء ـ فَنٰاء**».

والنّون فی الآخر کالهمز فیکون زایداً اذا وقع ....

یکی از حروف زائده، نون است و در چند مورد بعنوان زائده قرار می‌گیرد:

نخست اینکه در آخر کلمه قرار گیرد البته بعد از الفی که قبل از آن بیشتر از دو حرف اصلی باشد مانند نون در «**ندمان**» و «**سکران**» و «**غضبان**» امّا اگر قبل از الف دو حرف اصلی باشد، زائد نخواهد بود مثل نون در «**هِجٰان ـ برگزیده از هر چیزی ـ زمین خوش‌خاک**» و «**رِهٰان ـ گرو بندی کردن**».

والنّون اذا کان ساکناً فی الوسط ....

و نون هرگاه ساکن و در وسط کلمه قرار گیرد، زائده محسوب می‌شود مانند نون در «**غَضَنْفر**» امّا اگر متحرّک باشد و در وسط قرار گیرد مانند نون در «**غُرْنَیْق ـ نام مرغی که دارای گردنی بلند است**» زائده نخواهد بود و همچنین اگر ساکن باشد امّا در وسط قرار نگیرد، زائد محسوب نمی‌شود، مانند: «**عَنْبَر**».

یکی دیگر از حروف زائده، تاء محسوب می‌شود و در موارد ذیل بعنوان زائده قرار می‌گیرد:

۱ ـ در تأنیث، مانند: «**قامَتْ وقائِمَة**».

۲ ـ در فعل مضارع، مثل: «**تَضْرِبُ**».

۳ ـ باب استفعال، مانند: «**اِسْتِخْراج**».

۴ ـ باب تفعیل، همانند: «**تَسنیم ـ نام چشمه‌ایست در بهشت**».

۵ ـ باب مطاوعه، مانند: «**تَعَلَّمَ و تَدَحْرَج**».

۶ ـ باب افتعال، بسان: «**اِجْتِماع واقْتِدار**».

۷ ـ باب تفاعل، مانند: «**تباعُد و تَشارُک**».

تتمّة: تکون السّین زایدة فی الاستفعال والهاء تکون زایدة وقفاً فی الاستفهامیّة المجرورة کلمه وجئت مجییء مه والفعل المجزوم نحو لم تره ولم یقضه وفی الامّهات والاهراق واللّام تکون زایدة فی الاشارة المشتهرة نحو ذلك وتلك وهنالك وفی طیسل.

بیان چند نکتهٔ ادبی

سین و هاء و لام از حروف زائده محسوب می‌شوند بدین معنی که «**سین**» در استفعال و مشتقّات آن زائده قرار می‌گیرد، مثل: «**اِسْتَغْفِرْ**».

هاء در چند مورد زائده قرار می‌گیرد:

الف ـ بعد از مای استفهامیّه‌ای که مجرور قرار گرفته و در حال وقف باشد، مانند: «**لِمَه**» و «**جِئْتُ مَجیِیءَ مَهْ؟**».

ب ـ فعل مجزوم در حالت وقف، مانند: «**لَمْ تَرَهْ**».

ج ـ در فعل مبنی، مانند: «**عِهْ ـ قِهْ**».

د ـ در مورد جمع امّ بر «**امّهات**».

هـ ـ در «**اراق**» که «**اهراق**» گفته می‌شود چه آنکه هاء در اراق، یریق زائده بوده

و بدین‌صورت **«اهراق یهریق»** عنوان می‌شود.

و لام در اسم اشاره بعنوان زائده مطرح می‌شود، مانند: **«ذلك ـ تلك ـ هنالك»** و همچنین در **«طَيْسَل»** بر وزن **«جعفر»** لام زائده محسوب می‌شود چه آنکه **«طیسل»** و **«طَيْس»** هر دو به معنای شن فراوان و آب بسیار است.

وامنع یا ایّها الصّرفیّ زیادة بلا قید ثبت کما بیّناه ان لم تبیّن حجّة علی زیادته من اشتقاق فان بیّنت قبلت فیحکم بزیادة نونی حنظل وسنبل لسقوطهما فی کحظلت الابـل واسبل الزّرع وهمزتی شمأل واحبنظاء ومیمی دلامص وابنم وتائی ملکوت وعفریت وسینی قدموس واسطاع لسقوطها فی الشّمول والحبط والدلاصة والبنوة والملك والعفر والقدم والطّاعة.

این حروف ده‌گانه در غیر مواضع یاد شده، اصلی محسوب می‌شوند مگر اینکه دلیلی بر زائده بودن آنها دلالت کند مانند اینکه همزهٔ **«شَمْأَلْ و اِحْبَنْطَأَ»**[1] و میمِ **«دُلَامِصْ ـ یعنی برق‌زننده»** و **«اِبْنُم ـ پسر»** و نونِ **«حَـنْظَل و سُـنْبُل»**[2] و تـاء **«مَلَکُوت و عِفْرِيتٌ»**[3] و سینِ **«قُدْمُوس و اِسْطَاع»**[4] و هاء **«اُمّهات و اِهْرَاق»**[5] و لامِ **«طَيْسَلٌ»**[6] زائد محسوب می‌شوند بدلیل سقوط آنها در **«شُمُول و حَبَطَ»** ـ **«دَلَاصه وبُنُوَّة»** ـ **«حَظِلَتِ النّاقة وَاَسْبَلَ الزَّرْعُ، مُلْك»** و **«عَفَرٌ وقِـدَمٌ»** و **«طـاعَةٌ، اُمـومَةٌ، اِراقَـةٌ وطَيْسٌ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وامنع یا ایّها الصّرفیّ زیادة بلا قید ثبت کما ....

---

۱. شمأل یعنی باد شمال و احبنطأ یعنی شکمش باد کرد.

۲. حنظل یعنی هندوانه تلخ و سنبل به معنی خوشه است.

۳. عِفْرِیت یعنی زشت.

۴. قدموس یعنی قدیم و اسطاع یعنی اطاع کرد.

۵. اهراق یعنی ریخت.

۶. یعنی: عدد یا آب یا ریگ بسیار.

حروف زائده ده حرف محسوب می‌شوند و برای هر یک محلّی معیّن و موردی خاص موجود است و اگر زائد بودن حرفی در غیر از مواضع یاد شده موجود باشد، با اثبات دلیل مورد قبول خواهد بود و اگر دلیل بر زائده بودن آن نباشد، مردود است و از اینرو در مثل «**حَنْظَل و سُنْبُل**» به زائده بودن نون حکم می‌شود با توجّه به اینکه نه نون در آندو ساکن و در وسط است و نه در آخر قرار گرفته زیرا در مانند: «**حَظِلَتِ الابلُ ـ شتر هندوانه را خورد**» و «**اَسْبَلَ الزّرعُ ـ زراعت خوشه داد**» نون حذف شده است و همچنین همزه در «**شمأل و احبنطأ**» زائده محسوب می‌شود چه آنکه در «**شُمُول وحبط**» همزه حذف گردیده و همچنین میم در لفظ «**دُلاٰمِص**» و «**اِبْنَم**» زائده است زیرا در «**دَلاٰصَة و بُنُوَّة**» حذف می‌شود و نیز تاء در «**ملکوت و عفریت**» زائده است زیرا در «**مُلْك و عَفَر**» تاء اسقاط می‌شود و نیز حکم می‌شود به زائده بودن سین در «**قُدْمُوس و اِسْطاٰعَ**» چه آنکه در «**قَدِم و طاعة**» سین حذف می‌گردد.

فصل

فی زیادة همزة الوصل

للوصل همز سابق لا یثبت إلّا اذا ابتدی به لأنّه لذلك کاستثبتوا وهو لا یکون للمضارع مطلقا ولا لماض ثلاثی ولا رباعیّ بل لفعل احتوی علی اکثر من اربعة نحو انجلی واستخرج والأمر والمصدر منه نحو انجل واستخرج وانجلاء واستخراجاً وکذا امر الثّلاثی کاخش وامض وانفذا وهو فی اسم واست وهو العجز وابنم وهو ابن زیدت علیه میم سمع فحفظ ولم یقس علیه وسمع ایضاً فی اثنین وامرء وتانیث لهذه الثّلثة وهو ابنة واثنتان وامرئة وفی ایمن فی القسم قال ابن هشام وینبغی ان یعدّوا ال الموصولة وایم لغة فی ایمن فان قالوا هی ایمن فحذفت اللّام قلنا فی جوابهم وابنم هو ابن فزیدت المیم.

همزهٔ وصل و موارد آن

همزهٔ وصل همزه‌ایست که در اثناء کلام لفظاً ساقط می‌شود مانند همزهٔ **«اِسْتَثْبِتُوا - ثابت و استوار باشید»** و چون ابتدای تکلّم بحرف ساکن محال است چنانچه حرف اوّل کلمه‌ای ساکن باشد بجهت امکان تلفّظ، همزهٔ وصل به اوّل آن زیاد می‌نمایند **«اُنْصُرْ»** که اصل آن **«تَنْصُرُ»** بوده و پس از حذف تاء بسبب سکون حرف نون، همزهٔ وصل بدان افزوده شده است.

بنابراین همزه های اضافی که در ابتدای کلمات ساکن بجهت امکان تلفّظ می‌افزایند، همزهٔ وصل محسوب می‌شود.

زیاد شدن همزهٔ وصل در چهار مورد قیاسی است:

۱ - در اوّل ماضی که از چهار حرف بیشتر باشد **«ماضی غیر ثلاثی مجرّد غیر از باب افعال»**، مانند: **اِقْتَدَرَ، اِنْقَلَبَ، اِسْتَكْبَرَ، اِحْمَرَّ، اِحْمارَّ، اِجْلَوَّذَ، اِعْشَوْشَبَ، اِخْرَنْجَمَ، اِقْشَعَرَّ**.

۲ و ۳ - در اوّل امر و مصدر ابواب مذکوره مانند: **«اِقْتَدِرْ و اِنْقَلِبْ، اِقْتِدارٌ وانْقِلابٌ»**.

۴ - در اوّل امر ثلاثی مثل: **«اِخْشَ، اِمْضِ، اُنْفُذْ»** همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

للوصل همز سابق لا یثبت الّا اذا ابتدی لأنّه ....

در عبارت فوق، **«للوصل»** خبر مقدم و **«همز سابق»** مبتدای مؤخّر و جملهٔ **«لا تثبت...»** صفت برای **«همز سابق»** محسوب می‌شود.

یعنی: همزه‌ای که در آغاز کلمه واقع می‌شود و ثابت نمی‌ماند یعنی تلفّظ نمی‌شود مگر در صورتی که کلمه بدان ابتداء گردد، مانند همزه اِسْتَثْبِتُوا که اگر در ابتدای کلمه قرار نگیرد، حذف می‌شود، مانند: **«کاستثبتوا، ثمّ استثبتوا»** و همزه

وصل برای ابتداء بکلمه آورده می‌شود و در درج کلام ساقط می‌گردد.

وهو لا يكون للمضارع مطلقا ولا لماض ....

و همزهٔ وصل در فعل مضارع «**ثلاثی و رباعی، مجرّد و مزیدفیه**» جاری نمی‌شود و در فعل ماضی ثلاثی چون امر، و در ماضی رباعی چون «**أَكْرَمَ**» جریان نخواهد داشت بلکه در فعل ماضی اگر زائد بر چهار حرف باشد، جریان دارد مانند: «**اِنْجَلىٰ واستخرجَ**» و فعل امر و مصدری که بیشتر از چهار حرف باشد، مانند: «**اِنْجَلِ واستخرج**»، «**اِنْجِلاء و اِسْتِخْراٰج**» و همچنین همزه در اوّل فعل امر ثلاثی، همزهٔ وصل است، مانند: «**اِخْشِ وَامْضِ وَانْفَذْ**».

وهو في اسم واست وهو العجز وابن وابنم ....

و همزه در الفاظ ذیل، سماعی محسوب می‌شود و از اینرو قیاس بر آنها صحیح نخواهد بود.

۱ - «**اِسْمٌ**» بر وزن «**اِفْعٌ**» در اصل «**سِمْوٌ**» بوده بر وزن «**جِسْمٌ**» یا «**قُفْلٌ**» و بنا به قولی بر وزن «اعل» است و اصل آن وَسْمٌ بر وزن «**فَلْسٌ**» بوده و قول اوّل صحیح‌تر است به دلیل تصغیرش بر وزن «**سُمَيٌّ**» و جمعش بر وزن «**اَسْماٰء**» و در هر صورت همزه عوض از واو محذوف است.

۲ - «**اِسْتٌ**»[1] بر وزن «**اِفْعٌ**» در اصل «**سَتَهٌ**» بوده که همزه عوض از هاء محذوف است.

۳ - «**اِبْن**» بر وزن «**اِفْع**» که در اصل «**بَنَوٌ**» بر وزن «**فَرَسٌ**» بوده است.

۴ - «**اِبْنُمٌ**» بمعنی «**ابن**» و میم زائده است و نون ابن در حرکت تابع برای میم آورده شده است.

۵ - «**اِثْنَيْنِ**» بر وزن «**اِفْعَيْن**» تثنیهٔ «**ثَنَى**» بر وزن «**سَبَب**» و همزه عوض از لام

---

۱. بمعنی دُبُر.

محذوف است و این حذف لام وتعویض همزه مختصّ به تثنیه است و در مفرد **«اثن»** گفته نمی‌شود.

۶ ـ **«اِمْرَءٌ»** بر وزن **«اِفْعَل»** و در راء آن سه وجه جایز است:

فتحه و ضمّه و اتباع برای همزه و همزهٔ وصل در آن عوض از حذف متوهّمی است زیرا راء تابع همزه در اعراب و بمنزلهٔ حرف اعراب است پس گویا حرفی از کلمه حذف شده است. و مؤنّث سه لفظ **«ابن و اثنین و امرء»**، **«ابنة واثنتین وامرئة»** محسوب می‌شود.

۷ ـ **«اَیْمُنُ»** همزه عوض از نون است که گاهی حذف شده و گفته مـی‌شود **«اَیْمُ»** و بعضی **«ایمن»** را جمع **«یمین»** و همزهٔ آن را قطع دانسته‌اند و قول اوّل بهتر است.

قال ابن هشام وینبغی ان یعدّوا ....

جناب ابن‌هشام گفته‌اند: بهتر این بود که ادبـاء هـمزهٔ ال مـوصوله **«مـانند: الضّارب و المضروب»** و همزهٔ در **«اَیْمُ»** را نیز همزهٔ وصل محسوب نمایند چه آنکه **«اَیْمُ»** لغتی در **«اَیْمُن»** است.

سپس گفته‌اند: اگر ادباء پاسخ دهند که **«اَیْمُ»** لغتی در **«ایمن»** نیست بـلکه همان **«ایمن»** است که نونش حذف گردیده که در جواب آنها خواهیم گفت: **«ابنم»** نیز همان **«ابن»** است که میمی بر آن افزوده شده و حال آنکه شما هر یک **«ابنم و ابن»** را بطور جداگانه و مستقل ذکر نموده‌اید!

قلت وعلی هذا ینبغی ان یعدّوا ایضاً ام لغة فیه فاعلم ال المعرفة کذا ای وصل وهذا اختیار لمذهب سیبویه والخلیل یقول انّه قطع کما تقدّم فی بابه مبیّنا ویخالف همزتها ما قبله فی انّه یبدّل مدّاً فی الاستفهام نحو قلءا الذّکرین حرّم او یسهّل نحوء الحق ان دار الرّباب تباعدت او انبتّ حبل انّ قلبك طائر.

سپس جناب شارح می‌فرمایند: بنابراینکه **«ایم»** لغتی در **«ایمن»** باشد، **«اَمْ»**

نیز باید لغتی در «أل» محسوب شود چنانکه در اوّل کتاب این مسأله مورد بحث و بررسی قرارگرفته است.

و همزهٔ الف و لام تعریف نیز همزه وصل است که بمنظور ضرورت ابتدای بساکن عنوان شده و این رأی بنابر اندیشهٔ جناب سیبویه است امّا از دیدگاهٔ جناب خلیل همزه در «أل» همزهٔ قطع محسوب می‌شود و شرح این نکته در آغاز بحث الف و لام مبسوطاً عنوان شد.

ویخالف همزتها ما قبله فی انّه یبدّل مدّاً فی ....

همزه «أل» با همزه اسمائی که پیش از این عنوان گردید، از چند نظر تفاوت دارد:

۱ ـ همزهٔ اَلْ بعد از همزهٔ استفهام به الف تبدیل می‌شود، مانند: «... **قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ اَمِ الْأُنْثَيَيْنِ اَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ اَرْحامُ الْأُنْثَيَيْنِ... ـ به آنها بگو آیا از این دو جنس نر و ماده یا بچّه‌ای که در شکم ماده‌ها است کدام حرام است؟**».(۱)

در آیهٔ شریفه، «**آلذّكرين**» در اصل بدین صورت «**ءالذّكرين...**» بوده که همزهٔ أل بعد از همزهٔ استفهام به الف، تبدیل شده است.

۲ ـ وگاهی مابین همزه و الف، اداء می‌شود مانند بیت ذیل:

ءَالْحَقُّ اِنْ دارُ الرَّبابِ تَباعَدَتْ   اَوِ انْبَتَّ حَبْلٌ اَنَّ قَلْبَكَ طائِرٌ

یعنی: آیا رواست که اگر خانه رباب دور شود یا گسیخته شود رشتهٔ محبّت اینکه قلب تو پروازکننده باشد.

هذا باب الابدال

احرف الابدال، عدّها فی التّسهیل ثمانیة وزاد هنا الهاء وتقدّم انّها بدل من التّاء فی الوقف علی نحو رحمة ونعمة فصارت تسعة یجمعها قولك هدات موطیاً.

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۳.

فابدل الهمزة ای خذها بدلاً من واو ومن یاء حالکون کلّ منهما اخر اثر الف زید نحو رداء وکساء بخلاف تعاون وتباین لعدم تطرّفهما ونحو غزو وظبی لعدم تلوهما الألف ونحو واو ووای لأصالة الألف.

وفی اسم فاعل ما ای فعل اعلّ عیناً ذا ای ابدال الهمزة من یاء ومن واو اقتفی کبائع وقائم بخلاف مالم تعلّ عینه وان اعلّت نحو عین فهو عاین وعور فهو عاور والاعلال اعطاء الکلمة حکمها من حذف وقلب ونحو ذلك والاعتلال کونها حرف علّة.

ابدال و موارد کاربرد آن

ابدال عبارت از بدل کردن حرفی بحرف دیگر بجهت تخفیف است و جناب مصنّف در کتاب تسهیل حروف ابدال را هشت حرف محسوب نموده امّا در این کتاب هاء را نیز اضافه نموده که بطور مجموع نه حرفند و در باب وقف بیان گردید که هاء بدل از تاء در حالت وقف است مثل تاء در «**نعمة ورحمة**».

بنابراین اگر هاء از حروف ابدال شمرده شود، حروف ابدال نُه حرف محسوب می‌شوند که در جملهٔ «**هَدَأْتُ مُوطِیاً ـ آرام گرفتم در حالیکه آرام‌کننده بودم**».

فابدل الهمزة ای خذها بدلاً من واو و ....

همزه در چهار مورد به واو و یاء بدل می‌شود:

۱ ـ واو و یاء در آخر کلمه و بعد از الف زائده قرار گیرد، مانند: «**رِداء و کِساء**» که در اصل بدین صورت «**ردایٌ وکساوٌ**» بوده و یاء در اوّل «**رداء**» و واو در دوّم «**کساء**» به همزه بدل شده است امّا این حکم در مورد «**تعاون و تباین**» جریان نخواهد داشت زیرا واو و یاء در آخر قرار نگرفته‌اند و همچنین حکم مزبور در مورد دو لفظ «**غزو وظَبْی**» نیز جریان ندارد زیرا واو و یاء گرچه در آخر قرار گرفته‌اند امّا بعد از الف واقع نشده‌اند و نیز در مورد دو لفظ «**واو**» و «**آی**» حکم یاد شده جریان

ندارد زیرا واو در «واوٌ» و یاء در «آیٌ» گرچه در آخر و بعد از الف قرار گرفته‌اند امّا چون الف زائده نیست از اینرو همزه به واو و یاء تبدیل نمی‌شود.

وفی اسم فاعل ما ای فعل اعلّ عینا ذا ....

۲ ـ در مورد اسم فاعلی که عین الفعل آن اعلال شده باشد، مانند: «**قائِلٌ و بائِعٌ**» که اصل آندو «**قاوِلٌ و بایِعٌ**» بوده امّا اگر عین فعل معتل بوده و لکن اعلال نشده باشد، تبدیل صورت نخواهد گرفت، مانند: «**عایِن و عاوِر**» که فعل آنها «**عَیِنَ ـ بر وزن فَرِح بمعنی سیاه چشم شد**» و «**عَوِرَ ـ بر وزن فَرِحَ بمعنی یک چشم شد**» است.

و اعلال عبارت از جاری نمودن حکم کلمه معتل است و آن حکم عبارت از حذف و قلب است، مانند «**قامَ**» که عین الفعل آن به الف، قلب گردیده و «**اَقِمْ**» که عین الفعل آن حذف شده است و مقصود از اعتلال، کلمه‌ایست که دارای حرف علّه باشد.

والمدّ الّذی زید ثالثاً فی الواحد همزاً یری بالابدال فی جمعه علی مفاعل مثل کالقلائد والصّحائف والعجایز بخلاف الّذی لم یزد نحو مفازة ومفاوز ومسیرة ومسایر ومثوبة ومثاوب. کذاك یبدل همزاً ثانی حرفین لیّنین اکتنفا مدّ مفاعل ای وقع احدهما قبله والآخر بعده وتوسّطهما کجمع شخص نیّفا علی نیانف واوّل علی اوائل وسیّد علی سیائد بخلاف نحو طواویس وقدّرت فاعل جمع المحذوف المنویّ بشخص تبعاً للکافیة.

۳ ـ و همچنین حرف مدّ «**واو ـ الف ـ یاء**» در جمع بر وزن مفاعل به همزه تبدیل می‌شود مشروط به اینکه حرف مدّ در مفردِ مفاعل زائد و در مرتبه سوّم باشد، مانند: «**قَلائد و صَحائِف و عَجائِز**» جمع «**عَجُوز ـ پیرزن**» و «**صَحِیفَة ـ نامه**» و «**قِلادة ـ گردنبند**» که اصل آنها «**قَلایِد و صَحایِف و عَجاوِز**» بوده است بخلاف حرف مدّی که زائد نباشد، مانند: «**مَغازه و مَسِیرَة و مَثُوبَة**» که جمع آن «**مَفاوز ومَسایِر و مثارب**» بوده است.

کذاك یبدل همزاً ثانی حرفین لیّنین ....

۴ ـ هرگاه واو و یاء بعد از الف مفاعل قرارگیرند و پیش از الف نیز حرف لین باشد، مانند: «**نیائِف و اَوائِل و سیائد**» جمعِ «**نَیِّف**[1] و اوّل و سَیِّد» که اصل آنها «**نِیاوِف و اَواوِل و سَیاوِد**» بوده است.

بخلاف طواویس وقدّرت فاعل ....

امّا در جمعِ طاووس بر «**طواویس**» حرف لین به همزه تبدیل نمی‌شود چه آنکه بر وزن مفاعیل است و نه مفاعل.

کلمهٔ «**جمع**» در عبارت جناب مصنّف «**مَدَّ مَفاعِلَ کجمعِ نَیِّفا**» مصدر متعدّی و «**نیّفاً**» مفعول به و فاعلش محذوف است و جناب مصنّف درکافیه، لفظ «**شخص**» را در تقدیر گرفته‌اند و شارح نیز لفظ شخص را آورده و این بجهت متابعت نمودن از مصنّف درکافیه است.

یعنی: و تقدیر گرفتم فاعل جمع راکه حذف شده به شخص، از جهت پیروی مصنّف درکتاب کافیه.

وافتح وردّ الهمز المبدل من ثانی اللّیّنین المکتنفین مدّ مفاعل یا فیما اعلّ لا ما منه کقضیّة وقضایا اصلها قضائی فابدلت الهمزة یاء مفتوحة فانقلبت الیاء المتطرّفة الفا لتحرّکها وانفتاح ما قبلها.

والهمز فی مثل هراوة اذا جمع جعل واواً لأنّه حینئذ یصیر هرائی فتفتح الهمزة للاستثقال فتقلب الیاء الفا لما سبق فیصیر هرائی فیکره اجتماع الأمثال ففعل به ما ذکر وقیل هراوی وهمزاً اوّل الواوین ردّاً اذاکانا متوالیین فی بدء کلمة غیر شبه ووفی الاشدّ کاواصل بخلاف ما اذاکانا فی بدء شبه ووفی وهو کلّ ما ثانی واویه منقلب عن الف فاعل اذاصله وافی فلا یردّ همزاً.

یعنی: فتحه بده و همزه را به یاء تبدیل کن در مورد کلمه‌ای که لام آن حرف

---

۱. از یک تا سه و بضع از سه تا نُه است و آندو را به فارسی، اند گویند و در اصل «**نیوف**» بوده است.

علّه باشد از اوزان مفاعل، چون «**قَضِیَّة و قَضایٰا**».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند: همزه‌ای را که بدل از حرف دوّم از دو حرف لین که یکی قبل از الف مفاعل و دیگری بعد از الف قرارگرفته، چنین همزه‌ای را به یاء تبدیل کن و اگر چنین تعبیر کنیم بدون شک کلام شارح، صحیح نخواهد بود زیرا در مورد لفظ «**قضایا**» قبل از الف، حرف علّه‌ای قرار نگرفته تا مدّ «**الف**» مفاعل در وسط واقع شده باشد مگر آنکه بگوئیم:

عبارت «**فیما اعلّ لاماً منه...**» را نباید به کلام شارح «**المبدل من ثانی اللّیّنین المکتنفین مدّ مفاعل**» مرتبط سازیم بلکه آن را به کلام مصنّف «**وافتح وردّ الهمزیا فیما اعلّ لاماً منه کقضیّة وقضایا**» که در این صورت کلام صحیح بوده زیرا این چنین تعبیر می‌کنیم:

همزهٔ بعد از الف مفاعل را به فتحه عنوان کن و آن را به یاء تبدیل نما در مورد جمعی که لام الفعل آن حرف علّه باشد، مانند «**قضائی**» جمعِ قضیّة که لام الفعل آن یاء است پس در این صورت کسرهٔ همزه را به فتحه تبدیل نموده و همزه را به یاء «**قضایی**» قلب می‌نمائیم و سپس یاء دوّم را چون در طرف «**کنار**» واقع شده و ماقبلش مفتوح است به الف قلب می‌کنیم و بدین صورت «**قَضٰایا**» عنوان می‌کنیم.

والهمز فی مثل هِراوة اذا جمع جعل واواً لأنّه ....

یعنی: و همزه در مانند: «**هِراوَة ـ عصا**» که لامش واو است در جمع، همزه به واو بدل می‌شود چه آنکه در جمع الف هراوة به همزه تبدیل می‌شود «**هِرائِو**» سپس واو چون در آخر کلمه قرارگرفته به یاء «**هرائی**» تبدیل می‌گردد و آنگاه کسره همزه به فتحه مبدل شده و بدین صورت «**هرائی**» مطرح می‌شود و پس از آن یاء به الف «**هرائی**» تبدیل گردید و بواسطه رفع ثقالت اجتماع دو الف و یک همزه، همزه به واو تبدیل یافت «**هِراویٰ**».

وهمزاً اوّل الواوین ردّاً اذا کان ....

هرگاه در آغاز کلمه‌ای دو واو متوالی قرار گیرد، واو اوّل به همزه تبدیل می‌یابد چنانچه در جمع واصِلة، و واصل گفته می‌شود و بعد از قلب واو اوّل به همزه، اواصل خوانده می‌شود زیرا اجتماع دو واو در اوّل کلمه اندک است.

بنابراین هرگاه دو واو در آغاز کلمه‌ای قرار گیرد، واو اوّل به همزه تبدیل می‌یابد مشروط به اینکه شبیه «وُوفِیَ» نباشد چه آنکه در این صورت واو اوّل به همزه تبدیل نمی‌شود.

و مراد از شبه «وُوفِیَ» فعلیست که واو دوّم آن بدل از الف فاعل باشد چه آنکه «ووُفِیَ» مجهول «وافیٰ» است و اگر در «ووُفِیَ» و او اوّل به همزه تبدیل یابد «اوُفِیَ» در این صورت مجهول وافی به مجهول اوفی از باب اِفعال مشتبه خواهد شد و از اینرو واو اوّل در «ووفی» به همزه تبدیل نمی‌یابد.

فصل

ومدّاً ابدل ثانی الهمزین من کلمة ان یسکن ذلك الهمز ثمّ المّدیکون من جنس الحرکة الّتی قبله کاثر اصله ءاثر واو تمن بضمّ التّاء اصله ائتمن وایثار اصله ائثار وقیّد الهمز بالسّکون لأنّ فی غیره تفصیلاً اشار الیه بقوله:

ان یفتح ثانی الهمزین وکان اثر هم ذی ضمّ او فتح قلب واواً کا واخذ اصله ءاخذ واو ادم جمع اُدم اصله ءادم ویاء ان کان المفتوح اثر ذی کسر ینقلب کایّم مثال اصبع من الاَمّ اصله ءامم فنقلت فتحة المیم الأولی الی الهمزة توصّلا للادغام ثمّ ابدلت الهمزة یاء.

هرگاه دو همزه در یک کلمه جمع شوند و اوّلی متحرّک و دوّمی ساکن باشد، در این صورت لازم است همزهٔ دوّم را به جنس حرکت همزهٔ اوّل تبدیل نمائیم، مانند: «آثِرْ، اوُتُمِنَ، ایمٰان» که اصل آنها «اَءْثِرْ، اُءْتُمِنَ، اِءْمٰان» بوده است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ومدّاً أبدل ثانی الهمزین من کلمة ....

هرگاه دو همزه در اوّل کلمه‌ای واقع شود و همزه دوّم ساکن باشد، همزه دوّم به جنس حرکت همزهٔ اوّل تبدیل می‌شود بدین بیان که اگر همزهٔ اوّل مکسور است، همزهٔ دوّم به یاء تبدیل می‌شود، مانند: **«إِئْثار»** که همزه دوّم به یـاء **«ایثار»** تـبدیل می‌گردد، و اگر همزهٔ اوّل مفتوح باشد، همزهٔ دوّم به الف تبدیل می‌شود، مـانند: **«أَءْثِرْ»** که همزهٔ دوّم به الف **«آثِرْ»** تبدیل می‌شود، و اگر همزهٔ اوّل مضموم باشد، همزهٔ دوّم به واو تبدیل مـی‌یابد، مـانند: **«أُءْتُمِنَ»** کـه هـمزهٔ دوّم بـه واو **«أُوْتُمِنَ»** می‌گردد.

وقيّد الهمز بالسّكون لأنّ فى غيره ....

و جناب مصنّف همزه دوّم را مقیّد به سکون نمودند زیرا اگر متحرّک باشد، دارای تفصیلی است که مصنّف در عبارت **«إِنْ يُفْتَحْ ثـانى الهـمزين...»** بآن اشـاره نموده و در این رابطه می‌فرمایند:

و اگر همزهٔ دوّم، مفتوح و بعد از همزهٔ مضموم و یا مفتوح قرار گیرد، همزهٔ دوّم به واو تبدیل می‌یابد، مانند: **«أُواخِذُ ـ مؤاخذه می‌کنم»** که در اصل بدین صورت **«أُءاخِذُ»** بوده و چون همزهٔ دوّم متحرّک و بعد از همزهٔ مضموم قرارگرفته بود به واو تبدیل گردد و مانند: **«أَوادِمُ»** جمعِ آدم، که در اصل **«أَءادِمُ»** بوده و سپس همزهٔ دوّم بلحاظ اینکه متحرّک و بعد از همزهٔ مفتوح قرارگرفته بود به واو تبدیل گردد.

وياءً ان كان المفتوح اثر ذى كسر ينقلب ....

و همزهٔ دوّم به یاء تبدیل می‌گردد، در صورتی که مفتوح بوده و بعد از همزه مکسور واقع شود، مانند: **«إِيَمّ»** که بر وزن **«إِصْبع»** از **«أَمّ ـ بمعنی قصد»** و در اصل بدین صورت **«إِءْمَم»** بوده، آنگاه بلحاظ ادغام حرکت میم اوّل به ماقبل نقل گردید **«إِءَمّ»** و سپس همزه دوّم بمناسبت کسره ماقبل، به یاء تبدیل **«ایمّ»** گردید.

والهمز ذو الكسر مطلقا سواء كان اثر ضمّ او فتح او كسر كذا اى ينقلب ياء كاينّه اى اجعله يئنّ وايمّة وايمّ مثال اثمد من الأمّ.

وما یضمّ من ثانی الهمزتین واواً اصر مطلقا مادام لم یکن لفظاً اتمّ بان لم یکن فی آخر الکلمة کاوّم مثال ابلم من الأمّ واوبّ جمع ابّ واومّ مثال اصبع بضمّ الباء من الأمّ فان کان اتمّ اللفظ فذاك یاء مطلقا سواء کان اثر ضمّ او فتح او کسر وکذا سکون جاء کالقُرئی والقَرئی والقِرئی وقِرَئْی امثلة برثن وجعفر وزبرج وقمطر من القراء والیاء فی الأخیرة سالمة لسکون ماقبلها وفی الثّالث ساکنة لأنّها کیاء قاض وفی الثّانی مقلوبة الفاء وفی الأوّل فعل بها مافعل باید من تسکینها وابدال الضمّة قبلها کسرة.

واومّ ونحوه وهو کلّ ذی همزین الأوّل مفتوح والثّانی مضموم وجهین القلب والتّصحیح فی ثانیه امّ ای اقصد.

و همزهٔ دوّم اگر مکسور باشد بطور مطلق به یاء تبدیل می‌گردد یعنی اعم از اینکه بعد از همزه مضموم یا مکسور و یا مفتوح قرار گیرد، مانند: «**اُیِنُّهُ - بناله در می‌آورم او را**» که در اصل «**اُئِنُّهُ**» بوده و چون همزه دوّم مکسور و بعد از همزه مضموم واقع شده، به یاء قلب گردیده و «**یَئِنُّ**» مضارع «**اَنَّ - ناله کرد**» است.

و مانند: «**اَیِمَّةٌ**» که در اصل «**اَئِمَّة**» بوده و چون همزهٔ دوّم مکسور و بعد از همزه مفتوح قرار گرفته به یاء تبدیل گردیده و مثل: «**اِیِمّ**» بر وزن «**اِثْمِد - بمعنای سنگ سرمه**» در اصل بدین صورت «**اِءْمِمّ**» بوده و بواسطه ادغام حرکت میم اوّل به همزهٔ دوّم منتقل شد و بعد از ادغام «**اِءِمّ**» و بعد از قلب همزهٔ دوّم به یاء تبدیل یافت «**ایمّ**».

وما یضمّ من ثانی الهمزتین واواً اصر ....

و همزهٔ دوّم اگر مضموم باشد، بطور مطلق به واو تبدیل می‌یابد یعنی اعمّ از اینکه بعد از همزه مفتوح یا مکسور و یا مضموم قرار گیرد بشرط اینکه در آخر کلمه نباشد، مانند: «**اُوَمٌّ و اَوُبٌّ**[1] **واِوَمٌّ**» که اصل آنها «**اُئُمٌّ**» بر وزن «**اُبْلُمٌ - لب درشت**» و

---

۱. جمع اَبّ بر وزن «**رَبّ**» بمعنی چراگاه.

«أَءُبٌ وإِئْمٌّ» بر وزن «اِصْبُعٌ» بوده است.

فان کان اتمّ اللفظ فذاك یاء ....

هرگاه همزهٔ دوّم در آخر کلمه قرار گیرد بطور مطلق به یاء تبدیل می‌یابد یعنی چه همزهٔ اوّل مفتوح یا مکسور و یا مضموم باشد و همچنین هرگاه همزهٔ دوّم بعد از همزهٔ ساکن قرار گیرد به یاء تبدیل می‌گردد، مانند: «قُرْئُی وقَرْئَی وقِرْئِی وقِرَئْی» که اصل آنها «قُرْءُءٌ ـ قَرْءَءٌ و قِرْءِءٌ وقِرَءْءٌ» بر وزن «بُرْثُنٌ وجَعْفَرٌ وزِبْرِجٌ وقِمَطْرٌ» بوده است.

والیاء فی الأخیرة سالمة لسکون ما ....

و یاء در مورد لفظ اخیر «چهارم» یعنی: «قِرَءْی» بحال خود باقی می‌ماند چه آنکه ماقبلش ساکن است و یاء در لفظ سوّم یعنی: «قِرْئِی» بحال سکون باقی می‌ماند مانند یاء در «قاضیِ» و در مورد لفظ دوّم «قَرْئَی» بواسطه متحرّک بودن ماقبل، به الف تبدیل می‌شود و در مورد لفظ اوّل «قُرْئُی» آنچه که در مورد لفظ «اَیْدی» جاری شده در او جاری می‌گردد بدین معنی که دال مکسور و یاء ساکن می‌گردد و همچنین در «قُرْئُی» بر وزن «بُرْثُن» یاء ساکن می‌شود و ضمّه ماقبل یاء به کسره تبدیل می‌شود یعنی همزه قرئی مانند دال ایدی مکسور می‌شود.

واوّم ونحوه وهو کلّ ذی همزین الأوّل ....

هر کلمه‌ای که در آغاز آن دو همزه قرار گیرد بدین معنی که همزهٔ اوّل، همزهٔ متکلّم و مفتوح و همزه دوّم مضموم باشد، دو وجه در مورد همزه دوّم جایز است:

۱ ـ قلب به واو، مانند: «اَوُمُّ» ـ «اَوُبُّ».

۲ ـ تصحیح «سالم ماندن همزه»، مانند: «اَءُمُّ»[۱] ـ «اَءُبُّ».

---

۱. اَءُمُّ یعنی قصد می‌کنم.

فصل

وياء اقلب الفا كسراً تلا كمصباح ومصابيح ومصيبيح او تلا ياء تصغير كغزال وغزيّل بواو ذا اى القلب ياء افعلا ان كانت فى اخر بعد كسر كرضى اصله رضو اذ هو من الرّضوان بخلاف الواقعة وسطاً كعوض او كانت قبل تاء التّأنيث كشجيّه اصله شجوة اذ هو من الشّجو او كانت قبل زيادتى فعلان وهما الألف والنّون كغزيان مثل قطران من الغزو ذاى اى قلب الواو ياء ايضاً راوا مجيئه فى مصدر الفعل المعتلّ عيناً الموزون بفعال كصام صياماً بخلاف المصحّح وان كان معتلّاً كلا وذلو اذاً والموزون بغير فعال كما قال والفعل منه اى ومن المعتلّ عيناً صحيح غالباً نحو الحول مصدر حال وجمع اسم ذى عين اعلّ وسكن وتلاه الف فاحكم بذا الاعلال اى قلب الواو ياء فيه حيث عنّ نحو دار و ديار و ثوب و ثياب بخلاف ذى العين المصحّح كطويل وطوال والسّاكن الّذى لم يتله فى الجمع الف كما قال وصحّحوا فعلة فقالوا كوز وكوزة وفى فِعل وجهان الاعلال والتّصحيح والاعلال اولى كالحيل جمع حيلة ومن التّصحيح حاجة وحوج.

ابدال ياء از الف و واو

بطوركلّی الف در دو موضع به یاء تبدیل می‌شود:

۱ ـ بعد ازکسره، مانند: «مَصابیح» جمعِ مِصْباح که در اصل «مَصاباحُ» بوده است.

۲ ـ بعد از یاء تصغیر، مثل: «غُزَیِّل» تصغیر «غَزالٌ» که در اصل «غُزَیَالٌ» بوده است همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

و یاء اقلب الفاً كسراً تلا كمصباح ومصابيح و ....

الف به یاء تبدیل می‌شود هرگاه بعد ازکسره قرارگیرد چنانچه در جمع مکسّر مِصْباح و مِفْتاح، مَصابیح و مَفاتیح گفته می‌شود و در تصغیر آندو مُصَیْبیح و مُفَیْتیح

خوانده می‌شود.

و اگر الف بعد از یاء تصغیر قرار گیرد، به یاء تبدیل می‌یابد چه آنکه ماقبل الف باید مفتوح باشد و یاء تصغیر ساکن است پس الف بمناسبت یاء تصغیر به یاء تبدیل می‌گردد و بواسطهٔ ادغام، یاء تصغیر متحرّک، و حرکت آن بمناسبت یاء بعد کسره واقع می‌شود و از اینرو در تصغیر **«غُلام»** و **«غَزال»**، **«غلیم و غزیّل»** گفته می‌شود.

و در چند مورد واو به یاء تبدیل می‌شود:

۱ ـ هرگاه واو در آخر کلمه و بعد از کسره قرار گیرد چه در فعل باشد و چه در اسم، مانند: **«رَضِیَ و قَوِیَ»** و **«غازی و داعی»** که در اصل **«رَضِوَ وقَوِوَ»** و **«غازِو و داعِو»** بوده چه آنکه از رضوان و قوّة و غزو و دعوة مشتق شده‌اند امّا اگر واو در وسط کلمه قرار گیرد، مانند: **«عَوِض»** به یاء تبدیل نمی‌شود.

او کانت قبل تاء التّأنیث کشجیّه اصله ....

۲ ـ هرگاه واو قبل از تاء تأنیث واقع شود، مانند: **«شَجِیَّة بمعنای محزون و غمناک»** که در اصل **«شَجِوَةٌ»** بوده زیرا مشتق از **«شَجْو»** است.

او کانت قبل زیادتی فعلان وهما ....

۳ ـ واو قبل از الف و نون زائده قرار گیرد، مانند: **«غَزِیان ـ بمعنای جنگ کردن»** بر وزن **«قَطِران»**[1] که در اصل **«غَزِوان»** بوده است.

ذا ای قلب الواو یاء ایضاً ....

۴ ـ در رابطه با مصدر فعلیست که عین آن اعلال شده و آن مصدر بر وزن **«فِعال»** باشد.

---

۱ . قَطِران یا قِطْران، ماده‌ای دهنی شکل و سیاهرنگ که از برخی درختان مانند صنوبر و عرعر و امثال آن می‌چکد، در فارسی کتران وکتیران هم گفته شده.

بعبارت دیگر: هرگاه واو بعد از کسره و قبل از الف و عین مصدری باشد که عین فعلش اعلال شده باشد، مانند: «قِیام» و «صِیام» که در اصل «قِوام» و «صِوام» بوده‌اند و اگر عین فعل اعلال نشده باشد، در مصدر واو به یاء تبدیل نمی‌شود اگر چه بر وزن «فِعال» باشد، مانند: «لاوِذَ وحال» که مصدر آندو «لِواذ و حِوَل»[1] محسوب می‌شود.

والموزون بغیر فعال کما ....

یعنی: بخلاف مصدری‌که بر وزن «فِعال» نباشد بلکه بر وزن «فِعَل» باشد، واو به یاء قلب نمی‌شود اگر چه عین فعل آن اعلال شده باشد، مانند: «حالَ» که مصدر آن بر «حِوَل» باشد که در این قسم غالباً مصدر صحیح «بدون اعلال» آورده می‌شود.

وجمع اسم ذی عین اعلّ وسکن وتلاه ....

۵ ـ و همچنین واو به یاء تبدیل می‌شود در مورد جمع اسمی که عین آن اعلال شده و یا عین ساکن است و در جمع بعد از عین، الف واقع شده باشد، مانند: «دار و دِیار» و «ثَوْب و ثِیاب» که در اصل «دِوار و ثِواب» بوده است به این معنی که در «ثوب» عین معتل و ساکن است و در «دار» عین معلّ و اصلش واو بوده است.

و اگر عین مفرد اعلال نشده باشد، در جمع واو به یاء تبدیل نمی‌شود، مانند: «طِوال» که عین در مفرد «طَوِیل» نه اعلال شده و نه ساکن است و همچنین بخلاف عین ساکنی که در جمع بعد از آن الف واقع نشده باشد، مانند: «کِوَزَة» که عین در مفرد «کُوْز» ساکن است لکن در جمع پیش از الف نیست.

وفی فِعَل و جهان الاعلال والتّصحیح والاعلال ....

در مورد جمع بر وزن «فِعَل» دو وجه جایز است:

۱ ـ اعلال، مانند: «حیلَة» و «حِیَل».

---

۱. لاوَذَ یعنی بیکدیگر پناه بردن و حَوِل مصدر حال بمعنی تحوّل.

۲ ـ تصحیح، همچون: «**حاجة**» و «**حَوِج**» با این تفاوت که در این قسم اعلال بهتر از تصحیح است.

والواوان کان لاماً رابعاً فصاعداً واقعاً بعد فتح یا انقلب کالمعطیان اصله المعطوان وکذا یرضیان اصله یرضوان ووجب ابدال واو بعد ضمّ ای اخذها بدلاً من الف کبویع ویاء ساکنة مفردة فی غیر جمع کموقن بذا ای القلب واولها اعترف کمثال المصنّف اذا صله میقن لأنّه من الیقین بخلاف المحرّکة کهیام والمدغمة کحیّض وکائنة فی جمع لکن لها حکم آخر وهو قلب الضمّة قبلها کسرة کما قال ویکسر المضموم فی جمع کما یقال هیم عند جمع اهیما.

۶ ـ هرگاه واو در مرتبهٔ چهارم کلمه و بالاتر و ماقبل آن مفتوح باشد، به یاء تبدیل می‌شود، مانند: «**مُعْطَیٰانِ و یَرْضَیٰانِ**» که در اصل بدین صورت «**مُعْطَوٰانِ و یَرْضَوٰانِ**» بوده‌اند.

ووجب ابدال واو بعد ضمّ ای اخذها ....

در پاره‌ای از مواقع الف به واو تبدیل می‌گردد و آن در صورتیست که بعد از ضمّه واقع شود، مانند: «**بُویِعَ**» که در اصل بدین صورت «**بٰایِعَ**» بوده است.

و در پاره‌ای از مواقع یاء به واو تبدیل می‌شود و آن در صورتیست که یاء ساکن و غیر مدغم و ماقبل مضموم و در غیر جمع باشد.

بعبارت دیگر: یاء با چند شرط به واو تبدیل می‌گردد:

۱ ـ ساکن باشد.

۲ ـ مفرد باشد به این معنی که مضاعف نباشد.

۳ ـ در غیر جمع باشد، مانند: «**مُوقِنٌ**» که در اصل «**مُیْقِنٌ**» بوده است بخلاف موردی که یاء متحرّک باشد، مانند: «**هُیٰام**» که یاء در چنین کلمه‌ای به واو تبدیل نمی‌شود زیرا متحرّک است.

و یاء مدغمه «**غیر مفرده**» نیز به واو تبدیل نمی‌شود چه آنکه دو حرف بمنزلهٔ

یک حرف ساکن است، مانند: «**حُیَّض ـ جمع حایض**» بخلاف یائی که در جمع باشد و حکم این قسم را جناب مصنّف بیان نموده به این معنی که در جمع ضمّهٔ ماقبل یاء به کسره تبدیل می‌شود، مانند: «**هِیمٌ**» جمعِ اَهْیَمُ[1] که در اصل بدین صورت «**هُیْمٌ**» بوده است.

وواواً اثر الضمّ ردّ اليا متى الفى لام فعل كنهو الرّجل اذا كمل نهيه اى عقله اصله نهى او الفى لام اسم من قبل تاء التّأنيث كتاء بان من رمى كمقدّرة فانّه يـقول مـرموة والأصل مرمية كذا يردّ الياء واو الوقوعها اثر ضمّ اذا البانى كسبعان بضمّ الباء صيّره اى بناه من رمى فانّه يقول رموان والأصل رميان وان تكن الياء عـيناً لفـعلى بـضمّ الفـاء حالكونها وصفاً فذاک بالوجهين الاعلال والتّصحيح وقلب الضمّة حينئذ كسرة عنهم يلفى ككوسى وكيسى مؤنّث اكيس بخلاف فعلى اسما فلا يجوز فيه إلّا الاعلال كطوبى لشجرة.

در چند مورد یاء به واو تبدیل می‌شود:

۱ ـ هرگاه بعد از ضمّه و لام الفعل باشد، مانند: «**نَهُوَ ـ پرعقل شد**» که در اصل «**نَهُیَ**» بوده است.

۲ ـ یاء لام الفعل و قبل از تاء تأنیث باشد چنانچه رَمیٰ هرگاه بر وزن «**مَقْدُرَة**» بنا شود، گفته می‌شود «**مَرْمُوَة**» که در اصل «**مَرْمُیَةٌ**» بوده است.

۳ ـ هرگاه یاء بعد از ضمّه واقع شود چنانچه رَمیٰ هرگاه بر وزن «**سَبُعٰان**» بنا شود، گفته می‌شود: «**رَموُاٰن**» که در اصل «**رَمُیاٰن**» بوده است.

وان تكن الياء عيناً لفعلى بضمّ الفاء حالكونها ....

هرگاه یاءِ عین وصفی بر وزن «**فُعْلیٰ**» و مضموم الفاء باشد، دو وجه در آن جایز است:

۱ ـ اعـلال و قـلب یـاء بـه واو، مـانند: «**کُـوْسیٰ ـ زن زیـرک**» کـه در اصـل

---

۱. اَهْیَمُ بمعنی بسیار تشنه.

بدین‌صورت «کُیْسیٰ» بوده است.

۲ ـ تصحیح و قلب ضمّه به کسره، مانند: «کَیْسیِ».

و اگر فُعْلیٰ اسم باشد، در این صورت تنها اعلال می‌شود، مانند: «**طُوبیٰ ـ خوشی و سعادت، و نام درختی در بهشت است**» که در اصل بدین صورت «**طُیْبیٰ**» بوده است.

فصل

فی نوع من الابدال من لام فعلی بفتح الفاء حالکونه اسماً اتی الواو بدل یاء کتقوی اصله تقیا لأنّه من وقیت بخلاف فَعْلی وصفاً کصدیی وقوله غالباً جاذا البدل لا دائمًا احتراز من نحو ریّا بمعنی الرّائحة بالعکس ای بعکس اتیان الواو بدل الیاء وهو اتیان الیاء بدل الواو وجاء لام فعلی بالضمّ حالکونه وصفاً کالعلیا بخلافه اسماً کالخروی وکون قصوی الوصف المصحّح نادراً لا یخفی علی اهل الفنّ.

هرگاه لام اسمی بر وزن «**فَعْلیٰ**» بفتح فاء باشد، در این صورت یاء به واو تبدیل می‌شود، مانند: «**تَقْویٰ**» که در اصل «**تَقْیاٰ**» بوده و یاء به واو تبدیل گردیده زیرا از «**وقیت**» گرفته شده به این معنی که یائی است نه واوی امّا اگر «**فَعْلیٰ**» وصف باشد، یاء به واو تبدیل نخواهد شد، مانند: «**صَدْییٰ ـ تشنه**» مؤنّث «**صَدْیاٰنٌ**».

وقوله غالباً جاذا البدل لا دائماً احتراز ....

جناب مصنّف گفته‌اند: اگر لام اسمی، دارای یاء و بر وزن «**فَعْلیٰ**» باشد، غالباً به واو تبدیل می‌شود و در برخی از موارد یاء به واو تبدیل نخواهد شد، مانند: «**رَیّاٰ ـ نام موضعی است**».

بالعکس ای بعکس اتیان الواو بدل ....

امّا در «**فُعْلیٰ**» اگر وصف باشد، واو به یاء تبدیل می‌شود، مانند: «**عُلْیاٰ**» مؤنّث «**اَعْلیٰ**» که از «**علو**» گرفته شده ولی اگر اسم باشد به یاء تبدیل نمی‌شود، مانند: «**خُزْویٰ ـ نام مکانیست**».

و «قُصْویٰ» مؤنّثِ اَقْصیٰ که بر وزن «فُعْلیٰ» و وصف محسوب می‌شود، واو در آن به یاء تبدیل نشده و چنین موردی بسیار اندک است.

فصل

فی نوع منه ان یسکن السّابق من واو ویاء واتصلا فی کلمة واحدة ومن عروض للسّابق او للسّکون عریا فیاءً الواو اقلبنّ مدغماً بعد القلب فی الیاء الاخری کهیّن اصله هیون بخلاف ما اذا لم یتّصلا کابنی وافدا وکان السّابق او السّکون عارضاً کروية مخـفّف رؤية وقوی مخفّف قوی وشذّ معطی غیر ما قد رسما کالاعلال العارض السّابق فی قولهم رية وترکه مع استیفاء الشّروط فی قولهم ضیون والاعلال بقلب الیاء واو فی قولهم هو نهوّ عن المنکر.

در این فصل، کلام پیرامون نوعی از ابدال است و آن ابدال واو به یاء است یعنی اگر واو و یاء در یک کلمه اجتماع کنند با رعایت چند شرط، واو به یاء تبدیل می‌شود:

۱ ـ حرف اوّل از واو و یاء ساکن باشد.

۲ ـ در یک کلمه قرار گیرند.

۳ ـ حرف اوّل، حرف اصلی باشد نه عارضی.

۴ ـ سکون حرف، اصلی باشد، مانند: «**هَیِّنٌ ـ آسان**» که در اصل «**هَیْوِنٌ**» بوده است.

بخلاف ما اذا لم یتّصلا کابنی وافدا و ....

امّا اگر واو و یاء متّصل نباشد به این معنی که در یک کلمه واقع نشوند، قلب واو به یاء صحیح نخواهد بود، مانند: «**اِبْنِي واْفِدٌ ـ فرزندم واردشونده است**» چه آنکه یاء و واو در دو کلمه قرارگرفته‌اند و مانند: «**يَدْعُو ياْسر**» که در این مورد نیز واو و یاء در دو کلمه واقع شده‌اند.

او کان السّابق او السّکون عارضاً ....

یعنی: و بخلاف آنکه حرف مقدّم از واو و یاء عارضی و یا سکون در حرف عارضی باشد که در این حالت ابدال صحیح نخواهد بود، مانند: «**رُوْیَةٌ ـ دیدن**» که مخفّفِ «**رُؤْیَةٌ**» است زیرا واو اصلی نبوده و در اصل همزه بوده به این معنی که چون ضمّه با همزه ثقیل است، همزه به واو تبدیل می‌شود و در «**قُوْیَ**» مجهولِ قُوِیَ، ضمّ اوّل و کسر دوّم ثقیل است و از اینرو واو ساکن می‌شود.

وشذّ معطی غیر ما قد رسما کالاعلال العارض ....

و اگر ابدال در مورد لفظی که شرایط یاد شده را ندارد جاری شود، شاذ و اندک است مانند جریان اعلال در حرف سابق عارضی چنانچه در «**رُوْیَة**» که واو عارضی محسوب می‌شود به یاء «**رُیَّة**» تبدیل گردد و همچنین ترک نمودن ابدال در مورد لفظی که دارای شرایط یاد شده باشد و ابدال در آن تحقّق نیابد، شاذ و اندک خواهد بود و از همین مورد لفظ «**ضَیْوَنٌ ـ گربه**» محسوب می‌شود زیرا مانند «**هَیِّن**» دارای شرایط است امّا با این وجود واو به یاء «**ضَیَّن**» تبدیل نشده است و مانند اعلال نمودن یاء به واو در مثل «**هُوَ نَهُوٌّ عَنِ الْمُنْکَرِ**» از نظر قاعده باید بدین صورت «**نَهُوْیٌ**» عنوان گردد و چون یاء به واو قلب گردیده، خلاف قانون محسوب می‌گردد.

فصل

من یاء او واو محرّکین بتحریك اصل ای کان اصلاً الفاً ابدل ان وقعا بعد فتح متّصل ان حرّک التّالی لهما کباع وقال الأصل بیع وقول بخلاف ما اذا لم یحرّکا کالبیع والقول او حرّکا بتحریک عارض کحیل وقوم مخفّفی جیئل وتوأم او وقعا بعد غیر فتح کعوض او بعد فتح منفصل کان یزید ومق اولم یتحرّک تالیهما کما ذکره بقوله وان سکّن کف اعلال یاء او واو غیر اللّام کبیان وطویل وهی ای اللّام الیاء او الواو ولا یکفّ اعلالها بابدالها الفا بساکن یقع بعدها غیر الف او یاء التّشدید فیها قد الف کیخشون

ویمحون اصلهما یخشیون ویمحوون والألف المبدلة محذوفة لالتقاء السّاکنین بخلاف السّاکن الألف کغلیان ونزوان والیاء المشدّدة کغنویّ وعلویّ.

این فصل در بیان قسمی دیگر از ابدال است بدین‌معنی‌که الف از واو و یاء بدل می‌شود هرگاه متحرّک باشند و ماقبلشان مفتوح و یا در حکم مفتوح باشد، مانند: «**قٰالَ و بٰاعَ**» که در اصل بدین‌صورت «**قَوَلَ و بَیَعَ**» بوده‌اند که در اوّل، واو به الف و در دوّم یاء به الف تبدیل شده است.

بخلاف ما اذا لم یحرّکا کالبیع والقول او ....

امّا اگر واو و یاء ساکن باشند «**مانند: بَیْعٌ وقَوْلٌ**» به الف تبدیل نخواهند یافت و همچنین اگر واو و یاء متحرّک بحرکت عارضی باشند، به الف تبدیل نمی‌شوند، مانند: «**جَیَلٌ و تَوَمٌ**» مخفّفِ «**جَیْئَلٌ و تَوْأَمٌ**».[1]

و همچنین اگر واو و یاء بعد از غیر فتحه واقع شوند، به الف قلب نمی‌شوند، مانند: «**عُوِضَ و حُیِلَ**» و یا اینکه واو و یاء بعد از فتحهٔ منفصل واقع شوند که ابدال در آندو جاری نخواهد شد، مانند: «**اَنَّ یَزِیدُ وَمِقَ**» زیرا یاء در «**یزید**» بعد از فتحهٔ نون و واو در «**وَمِقَ**» بعد از فتحهٔ دال واقع شده زیرا فتحهٔ ماقبل منفصل از واو و یاء است و از اینرو به الف تبدیل نمی‌شود.

و همچنین واو و یاء به الف تبدیل نخواهد شد هرگاه مابعد واو و یاء متحرّک نباشد و حکم این قسم را جناب مصنّف در شعر «**وان سکّن کفّ اعلال...**» عنوان ساخته یعنی اگر حرف مابعد یاء و واو ساکن باشد و آندو غیر لام باشند، اعلال نخواهند شد، مانند یاء در «**بَیٰان**» و واو در «**طَوِیل**».

وهی ای اللّام الیاء او الواو لا یکفّ اعلالها ....

---

۱. جَیْئَل بر وزن ضَیْغَم بمعنی کفتار و تَوْأَم بمعنی همزاد بر وزن جَوْهَر که در اصل بدین صورت «**وَوْام**» بوده است.

و اگر واو و یاء، لام کلمه و حرف بعد ساکن باشد، بر دو نوع است:

۱ ـ حرف ساکن الف و یا یاء مشدّده است، مانند: **«غَلَیَان و نَزَوان»** و **«غَنَوِیٌّ و عَلَوِیٌّ»** که در این صورت ابدال تحقّق نخواهد یافت.

۲ ـ حرف ساکن الف و یاء مشدّد نیست که در این صورت به الف تبدیل می‌شوند و بواسطه التقاء ساکنین حذف می‌گردد، مانند: **«یَمْحُوْنَ ویَخْشَوْنَ»** که در اصل **«یَمْحَوُوْنَ ویَخْشَیُوْنَ»** بوده که یاء و واو به الف تبدیل گردیده و آنگاه حذف شدند.

وصحّ عین مصدر علی فعل بفتح العین وماض علی فعلا بکسرها حالکون کلّ منهما ذا اسم فاعل علی افعل کاغید ای کمصدره وهو غید وماضیه وهو غید ونحو احولا ای مصدره وهو حول وماضیه وهو حول وان یبن ای یظهر تفاعل ای معناه وهو التّشارک من لفظ افتعل والحال انّ العین واو سلمت جواب ان ولم تعلّ کاجتوروا بمعنی تجاوروا بخلاف ما اذا لم یظهر فیه التّفاعل کارتاب واقتاد والأصل ارتیب واقتود وما اذا کانت العین یاء کابتاعوا.

هرگاه مصدر معتلّ العین بر وزن **«فَعَلٌ»** و ماضی آن بر وزن **«فَعِلَ»** بکسر عین باشد و وصف آندو بر وزن **«اَفْعَل»** باشد، عین آن مصدر و ماضی اعلال نمی‌شود، مانند: **«غَیِدَ غَیَداً واَغْیَد»** ـ **«حَوِلَ حَوَلاً واَحْوَل»**.

و ان یبن ای یظهر تفاعل ای معناه وهو ....

هرگاه عینِ **«افتعل»** واو و بیانگر معنای مشارکت باشد، اعلال در آن جریان نخواهد داشت، مانند: **«اِجْتَوَرُوْا ـ همسایه یکدیگر شدند»** که واو در **«اجتوروا»** به الف تبدیل نمی‌شود امّا اگر وزن یاد شده **«افتعل»** بیانگر معنای مشارکت نباشد، عین آن اعلال خواهد شد، مانند: **«اِرْتٰابَ»** و **«اِقْتٰادَ»** که در اصل **«اِرْتَیَبَ ـ شک کرد»** ـ **«اِقْتَوَدَ ـ دیه داد»** بوده و بسی واضح است که در شک کردن و دیه دادن، مشارکت لازم نیست و همچنین هرگاه عین افتعل یاء باشد گرچه بر مشارکت دلالت کند،

اعلال نخواهد شد، مانند: «اِبْتاعُوا» که در اصل «اِبْتَیَعُوا» بوده است.

وان لحرفین معتلّین فی الکلمة ذا لاعلال استحقّ بان یحرّک کلّ وانفتح ماقبله صُحِّحَ اوّلُ واعلّ ثان کالحوی والجیا والهوی وعکس وهو اعلال الأوّل وتصحیح الثّانی قد یحقّ کالغایة والثایة وعین ما اخره قد زید فیه ما یخصّ الاسم واجب ان یسلما من الاعلال کالهیان والجولان والحیدی والصّوری وقبل با اقلب میاً النّون اذاکان مسکّنا سواء کانا فی کلمة او کلمتین کمن بتّ انبذا ای من قطعك اطرحه.

هرگاه دو حرف معتل درکلمه‌ای یافت شود و شرط اعلال در هر دو موجود باشد بدین معنی که هر یک از آندو متحرّک و ماقبل آن مفتوح باشد، در این صورت حرف اوّل بحال خود باقی مانده و حرف دوّم اعلال می‌گردد، مانند: «حَویٰ - گندم‌گون بودن» - «حَیاٰ - شرم داشتن» - «هَویٰ - میل و خواهش» که در اصل بدین صورت «حَوَوٌ و حَیَیٌ و هَوَیٌ» بوده است و عکس صورت مزبور یعنی حرف اوّل اعلال شود و حرف دوّم بحالت خود باقی باشد نیز آمده است، مانند: «غَایَةٌ - نهایت» و «ثایَةٌ - سایه‌بانی که از سنگ و مانند آن ساخته شود» که در اصل بدین صورت «غَیَیَة و ثَوَیَة» بوده است.

وعین ما اخره قد زید فیه ما یخصّ الاسم واجب ان ....

هرگاه عین کلمه‌ای معتل بوده و به آخر آن چیزی از مختصات اسم موجود باشد، ابدال صورت نخواهد گرفت و کلمه بهمان صورت عنوان می‌شود، مانند: «هَیَمان وجَوَلان» - «حَیَدیٰ وصَوَریٰ»[1] چه آنکه الف و نون و نیز الف تأنیث در آخر کلمه از ویژگیهای اسم است.

وقبل یا اقلب میاً النون اذا کان ....

---

۱ . هَیَمان به معنی سرگردان شدن و جَوَلان به معنی شتاب و سرعت، و حَیَدیٰ راه رفتن به تکبّر و رم‌کننده، و صَوَریٰ نام شهریست در حِمْص.

هرگاه نون ساکن قبل از باء قرار گیرد «چه در یک کلمه و چه در دو کلمه باشد» به میم قلب می‌شود، مانند: «**مَنْ بَتَّ انْبِذْهُ ـ کسی که اسرار تو را فاش نموده، مصاحبت نکن**».

در مثال مزبور، نون من ساکن و قبل از باء قرار گرفته و در دو کلمه‌اند و از اینرو به میم تبدیل می‌شود و نون انبذ ساکن و قبل از باء قرار گرفته که به میم تبدیل می‌گردد.

فصل

فی نقل حرکة المتحرّک المعتلّ الی السّاکن الصّحیح لساکن صحّ انقل لتحریک من ذی لین ات عین فعل کابن واقم واقام والأصل ابین واقومْ واقومَ بخلاف ساکن اعتلّ کبائع ثمّ هذا مادام لم یکن فعل تعجّب کما اقومه واقوم به ولا مضاعفاً کابیضّ او نحو اهوی مما هو بلام علّلا فان کان نقل حملا للأوّل علی شبهه افعل التّفضیل وصوناً للثّانی عن التباسه بباضّ من البضاضة لحذف الفه للاستغناء بتحریک الیاء وللثّالث عن توالی الاعلال.

کلام در این فصل پیرامون نقل حرکت حرف معتل به حرف ساکن است.

هرگاه عین الفعل کلمه‌ای حرف علّه و متحرّک و حرف قبل از آن صحیح و ساکن باشد، حرکت حرف علّه به حرف قبل منتقل می‌شود، مانند: «**اَبْنِ ـ اَقِمْ ـ اَقامَ**» که در اصل بدین صورت «**اَبْیِنْ ـ و اَقْوِمْ واَقْوَمَ**» بوده است و اگر حرف قبل ساکن باشد «**مانند: بایع**»، در این صورت حرکت یاء به ماقبل منتقل نخواهد شد.

ثمّ هذا مادام لم یکن فعل تعجّب کما اقومه و ....

جریان این حکم «**نقل حرکت از عین معتلّ متحرّک به حرف صحیح و ساکن**» دارای چند شرط است:

١ ـ آنکه فعل تعجّب نباشد، مانند: «**ما اَقْوَمَهُ! اَقْوِمْ بِهِ! ـ چقدر معتدل است!**».

٢ ـ حرف مابعد مضاعف نباشد، مانند: «**اِبْیَضَّ واِسْوَدَّ**».

٣ ـ لام آن اعلال شده باشد، مانند: «**اَهْویٰ واَحْییٰ**» چه آنکه در «**اهویٰ**» لام

«یاء» به الف تبدیل یافته و اعلال در آن جاری شده است.

فان کان فلا نقل حملاً للأوّل علی شبهه افعل ....

بنابراین اگر کلمه دارای یکی از سه حالت مزبور باشد، نقل حرکت در آن جریان نخواهد داشت و جریان نداشتن نقل در مورد فعل تعجّب از باب حمل آن بر افعل تفضیل است و علّت جریان نداشتن نقل در افعل تفضیل اشتباه آن به فعل ماضی است و در «**ما اقوم**» بواسطه نقل به فعل ماضی «**اقام**» اشتباه می‌شود چنانچه اگر «**اقمْ**» گفته شود به فعل امر اشتباه خواهد شد.

وصوناً للثّانی عن التباسه بباضّ من ....

یعنی: بمنظور نگهداری دوّم «**اَبْیَضّ**» به «**باٰضّ ـ نازک بودن پوست بدن**» نقل حرکت در این لفظ «**ابیضّ**» جریان نخواهد داشت زیرا در «**ابیضّ**» هرگاه حرکت یاء به باء انتقال یابد، کلمه از همزه بی‌نیاز شده و یاء به الف تبدیل می‌یابد و بدین صورت «**باٰضّ**» عنوان می‌شود و در این حالت مشخّص نیست که «**باضّ**» از «**بضاضة**» یا از «**بیاض**» اشتقاق یافته است.

و علّت جریان نداشتن نقل حرکت در سوّم «**اَهْویٰ**»، نگهداری این لفظ از پیاپی آمدن اعلال است چه آنکه در لفظ مزبور یک اعلال بواسطهٔ قلب یاء به الف صورت گرفته و در نقل حرکت واو به هاء، باید واو به الف تبدیل گردد و سپس بواسطهٔ التقاء ساکنین، الف حذف گردد و چنین امری مستلزم تحقّق و شکل‌گیری چند اعلال در یک کلمه بوده و وجود چنین صورتی از دیدگاه ادباء، مردود شناخته شده است.

ومثل فعل فی ذا الاعلال وهو النّقل المعقبة القلب اسم ضاهی مضارعاً وفیه وسم ای علامة من علاماته اِمّا وزنة او زیادته کتبیع مثال تخلیء من البیع اصله تبیع ومقام اصله مقوم بخلاف الحاوی لوزنه وزیادته کابیضّ واسودّ وبخلاف غیر المضارعة کما قال ومفعل صحّح کالمفعال کالمقول والمسواک.

از نظر نقل حرکت و قلب مانند فعل است، اسمی که شبیه بمضارع در وزن و یا در زیادت باشد، مثل: «**تَبْیِعٌ**» بر وزن «**تَحْلِیءٌ**» که در اصل «**تَبیعٌ**» بوده و دارای زیادی مضارع «**تاء**» است و مثل «**مُقامٌ**» که در اصل «**مُقْوَمٌ**» بوده و تنها دارای وزن مضارع «**أُكْرَمُ**» است و اگر اسمی در وزن و زیادت هر دو شبیه بمضارع باشد، در آن نقل و قلب جاری نخواهد شد، مانند: «**اَسْوَد واَبْیَض**» که دارای زیادی «**همزه**» و وزن مضارع «**اَمْنَعُ**» است و همچنین اگر اسم به مضارع شباهتی نداشته باشد، حرکت واو و یاء به ماقبل نقل نمی‌شود، مانند: «**مِقْوَلٌ ـ زبان**» ـ «**مِخْیَطٌ ـ سوزن**» ـ «**مِسْواك**» ـ «**مِقْیاس ـ مقدار**».

والف الأفعال واستفعال ازل لذا الاعلال كاقامة واستقامة الأصل اقوام واستقوام نقلت حركة الواو الى القاف فانقلبت الفا فالتقى ساكنان ففعل ما ذكر ثمّ الحقت التاء كما قال و التّا الزم عوض من الألف وحذفها بالنّقل نادراً عرض وتقدّم ذلك فى ابنية المصادر.

وما لأفعال من الحذف ومن نقل فمفعول به ايضاً فمن نحو مبيع ومصون الأصل مبيوع ومصوون نقلت حركة الياء والواو الى ماقبلها فالتقى ساكنان فحذفت الواو فيهما وقلبت ضمّة مبيع كسره لكراهتهم انقلاب يائه واواً وندر تصحيح مفعول ذى الواو فقيل فرس مقوود وفى ذى اليا اشتهر التّصحيح فقيل مبيوع.

در باب افعال و استفعال اگر معتلّ العین باشند، نقل و قلب جاری می‌شود بدین معنی که حرکت آنها نقل شده و بعد از نقل به الف قلب شده و بعد از قلب حذف می‌شوند و غالباً تاء مصدریّه عوض آنها می‌آورند، مانند: «**اِقامَةٌ واِسْتِقامَةٌ و اِبانَةٌ واِسْتِبانَةٌ**» که در اصل بدین صورت «**اِقْوامٌ واِسْتِقْوامٌ واِبْیانٌ واِسْتِبْیانٌ**» بوده است.

وما لأفعال من الحذف ومن نقل ....

هر حکمی که در افعال معتلّ العین از نظر نقل حرکت و حذف جریان داشت در مورد اسم مفعول نیز جریان دارد، مانند: «**مبیعٌ ومَصُونٌ**» که در اصل بدین صورت «**مَبْیُوعٌ و مَصْوُون**» بوده است و حرکت یاء در اوّل و واو در دوّم بماقبل نقل شده و

سپس بواسطهٔ التقاء ساکنین واو از هر دو حذف شده و در «مَبیعٌ» ضمّهٔ یاء بمناسبت یاء به کسره تبدیل گردید چه آنکه قلب یاء به واو از دیدگاه ادباء، پسندیده نیست.

وندر تصحیح مفعول ذی الواو فقیل ....

در مورد اسم مفعول واوی، تصحیح و عدم قلب اندک است، مانند: **«فَرَسٌ مَقْوُودٌ ـ اسب یدک شده»** چه آنکه قاعده در آن «مَقیدٌ» است امّا در اسم مفعول یائی، تصحیح مشهور و معروف است، مانند: «مَبْیُوعٌ».

وصحّح المفعول المبنیّ من فعل المفتوح العین المعتلّ اللّام بالواو نحو عدا ان تحرّیت الأجود فقل فیه معدوّ واعلل ان لم تتحرّ الاجود فقل فیه معدیّ بخلاف المبنی من فَعِل مکسورها کمرضیّ والمعتلّ اللّام بالیاء کمرمیّ کذاک ذا وجهین التّصحیح والاعلال وذا بمعنی صاحب حال عامله قوله جاء الفعول بالضمّ من ذی الواو وسواء کانت لام جمع او فرد یعنّ کعصیّ وابوّ وعلوّ وعتیّ ومن هیهنا بیانیّة وشاع نحو نیّم بالاعلال فی نوّم الّذی هو الأصل ونحو نیّام فی نحو نوّام شذوذة نمی ای نسب لاهل الفن.

در رابطه با اسم مفعول فعل مفتوح‌العین معتلّ اللّام واوی، دو وجه جایز است:

۱ ـ تصحیح، مانند: «مَعْدُوٌّ»[1] از «عدا، یعدو» با این تفاوت که تصحیح بهتر است.

۲ ـ اعلال، مانند: «مَعْدِیٌّ» که اعلال، غیر اجود است امّا اگر از فعل مکسور العین باشد در این صورت اعلال بهتر است، مانند: «مَرْضِیٌّ» از «رَضِیَ» و اگر از فعل مفتوح‌العین معتلّ اللّام یائی باشد، در این صورت اعلال آن لازم است، مانند: «مَرْمِیٌّ» از «رَمیٰ».

کذاک ذا وجهین التّصحیح والاعلال و ....

---

۱. ظلم کرده شده که به «عَلیٰ» متعدّی می‌شود.

در رابطه با لفظی که معتلّ‌اللّام واوی و بر وزن فعول باشد «چه مفرد و چه جمع»، دو وجه جایز است:

۱ ـ اعلال.

۲ ـ تصحیح چنانچه در جمعِ عصا، «عِصِیّ» با اعلال آمده چه آنکه در اصل «عُصُوٌّ» بوده و کسره عین بمتابعت کسره صاد است و در جمعِ آبی «امتناع‌کننده»، «أُبُوٌّ» بدون اعلال آمده است و در «عُلُوٌّ» بدون اعلال آمده و در «عِتِیّ» با اعلال آمده با این تفاوت که «علوّ و عتیّ» مفردند.

وذا بمعنی صاحب حال عامله قوله ....

در عبارت جناب مصنّف «**کذاک ذا وجهین جا الفعول من**» کلمه «**ذا**» بمعنای صاحب، و حال از فعول و عامل حال، «**جاء**» است و در اصل بدین گونه «**جاء الفعول ذا وجهین من ذی الواو**» بوده است و لفظ «مِنْ» در «**من ذی الواو**» بیانیّه محسوب می‌شود یعنی: آمد وزن فعول که بیان از صاحب واو است.

وشاع نحو نیّم بالاعلال فی نوّم الّذی هو ....

قانون در مورد جمعِ نائم، «نُوَّم» بر وزن «فُعَّل» بدون اعلال است امّا جریان این لفظ بهمراهٔ اعلال «نُیَّم» شایع است امّا «نُیّام» با اعلال در «نُوّام»، شاذ و اندک است چه آنکه قلب واو به یاء بعد از ضمّه دارای مناسبت نیست.

فصل

فی نوع من الابدال ذواللّین فاحال من ذو المبتدأ المخبر عنه بابدل العامل فی قوله تافی افتعال ابدلال کاتّسر واتّصل الأصل ایتسر وایتصل والظّاهر او تصل وکذا تصاریفها وشذّ ابدال الفاء تاء فی افتعال ذی الهمز کاتّزر والفصیح ایتزر وامّا قوله نحو ائتکلا افتعل من الأکل فمثال لذی الهمز فی الجملة ولیس ممّا نحن فیه.

بحثی پیرامون قسمی دیگر از ابدال

واو و یائی که فاءالفعل باب افتعال باشد به تاء تبدیل می‌شود، مانند: «**اِتَّعَدَ واِتَّسَرَ**» که در اصل «**اِوْتَعَدَ وایتَسَرَ**» بوده است و بدل شدن آن از همزه که فاء باب افتعال باشد، اندک است مانند: «**اِتَّزَر- اِزار پوشید**» که در اصل «**ایتَزَرَ**» بوده و بهتر آنست که پس از قلب بیاء قلب به تاء نشود، مانند: «**ایتَکَلَ**» همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

ذواللّین فاحال من ذو المبتدأ المخبر عنه با بدل ....

هرگاه حرف لین «**واو و یاء**» فاء کلمه واقع شود در باب افتعال به تاء تبدیل می‌شود چنانچه در «**اِوْتَصَلَ**»، «**اِتَّصَلَ**» و در «**ایتَسَرَ**»، «**اِتَّسَرَ**» گفته می‌شود و مقصود از حرف لین در این مقام، واو و یاء است چه آنکه الف در اوّل واقع نمی‌شود.

و لفظ «**فاء**» در عبارت جناب مصنّف «**ذواللّین فاتا فی افتعال اُبْدِلا**» حال از «**ذواللّین**» یعنی مبتداست و خبر آن ابدل محسوب می‌شود که در «**تافی افتعال**» عمل نموده؛ «**ذواللّین ابدل تاء فی افتعال فاء**».

وشذّ ابدال الفاء وتاء فی افتعال ذی ....

و تبدیل نمودن همزه به تاء در باب افتعال در صورتی که فاء کلمه باشد، شاذ و اندک است مانند: «**اِتَّزَرَ**» که در اصل «**اِئْتَزَرَ**» بوده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند: تمثیل جناب مصنّف برای قلب همزه به تاء بلفظ «**اِئْتَکَلَ**» تمثیل برای کلمه‌ایست که فاء آن دارای همزه باشد چه آنکه همزه در آن به تاء قلب نشده امّا اگر «**اتّکل**» خوانده شود، در این صورت از موارد محلّ بحث محسوب می‌شود چنانچه برخی این لفظ را با تاء «**اتّکل**» عنوان ساخته‌اند.(۱)

---

۱. قید «**فی الجملة**» در عبارت جناب شارح «**فمثال لذی الهمز فی الجملة**» بدین معنی است که لفظ

فـصل

طاءً مفعول ثان تاء افتعال مفعول اوّل لقوله ردّ بمعنی صیّر تاء افتعال طاء اذا وقع اثر حرف مطبق وهو الصّاد والضّاد والطّاء والظّاء کاصطفی واضطرب واطّعن واضطلم وان وقع فی اثر دال وزاء او ذال نحو ادّان وازدد وادّکر فانّه دالاً بقی ای صار اذ اصل هذه الأمثال ادتان وازتد واذتکر.

قسمی دیگر از ابدال

هرگاه تاء افتعال بعد از حرف مطبق قرارگیرد، به طاء تبدیل می‌شود.

و حروف مطبق عبارتند از: «**صاد ـ ضاد ـ طاء ـ ظاء**» و علّت نامیده حروف مزبور به مطبقه بدان جهت است که زبان بهنگام تلفّظ آنها چون طبق می‌شود، مانند: «**اِصْطَفیٰ وِاضْطَرَبَ وِاطَّعَنَ وِاظْطَلَمَ**» که در اصل بدین صورت «**اِسْتَفیٰ وِاضْتَرَبَ وِاطْتَعَنَ وِاظْتَلَمَ**» بوده‌اند.

سپس جناب شارح می‌فرمایند: تاء در عبارت جناب مصنّف «**طاتا افتعال ردّ اثرَ مُطْبَق**»، مفعول اوّل برای «**ردّ**» و طاء مفعول دوّم آنست؛ «**ردّ تاء افتعال طاء اذا وقع بعد حرف مطبق**».

وان وقع فی اثر دال اوزاء أُو ذال نحو ....

و اگر تاء در باب افتعال بعد از «**دال**» و «**ذال**» و «**زاء**» قرار گیرد، به دال تبدیل



«**ائتکل**» اکنون از محلّ بحث خارج است و تنها این اسم دارای همزه است.

در پاره‌ای از موارد در کلام عبارت «**فی الجملة**» و در برخی از موارد «**بالجملة**» را عنوان می‌کنند که اوّل در مورد اجمال و دوّم در رابطه با نتیجهٔ تفصیل آورده می‌شود و فی‌الجملة در قلّت و بالجمله در کثرت نیز استعمال می‌شود و اینکه می‌گوئیم: «**فی الجمله آن کار تأثیری داشت**» مقصود آنست که: اندکی تأثیر داشت.

می‌شود، مانند: «اِدّانَ ـ قرض کرد» و «اِزْدَدْ ـ زیاد بشو» و «اِدَّکِرْ ـ متذکّر شو» که در اصل «اِدْتانَ، اِزْتَدْ و اِذْتَکِرْ» بوده‌اند.

فصل

فی الحذف فا امرا ومضارع من معتلّ الفاء کوعد احذف فقل یعد عدو فی مصدره کعدة ذاک الحذف اطّرد وعوّض عنه الهاء اخرا وحذف همز افعل استمرّ فی مضارع منه کاکرم وهو الأصل فی الحذف لاجتماع الهمزتین ویکرم وتکرم ونکرم محمولة علیه طـرداً للباب.

وفی بنیتي متّصِف بکسر الصّاد ای اسمی الفاعل والمفعول منه کمکرم ومکرم ظلت بفتح الظّاء وظلت بکسرها فی ظللت بفتحها وکسر اللّام الأولی الماضی المضاعف المکسور العین المسند الی الضّمیر المتحرّک استعملا الثّانی علی حذف العین بعد نقل حرکتها الی الفاء والأوّل علی حذفها ولا نقل وامّا الثّالث فانه الأصل من الاتمام.

هرگاه واو فاء امر یا مضارع مکسور العین یا مصدر آن دو واقع شود، حذف می‌شود مانند: «یَعِدُو عِدْ و عِدَة» که در اصل بدین‌صورت «یَوْعِدُ و اِوْعِدْ و وَعْدٌ» بوده‌اند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

فا امر او مضارع من معتلّ الفاء کوعد احذف فقل ....

هرگاه فعل ثلاثی، و واوی الفاء باشد و عین آن در ماضی مفتوح و در مضارع مکسور باشد، فاء در مضارع و امر و مصدر حذف می‌گردد و در مصدر بجای فاء محذوف، تائی عوض آورده می‌شود، مانند: «وَعَدَ، یَعِدُ، عِدْ و عِدَة» که «یَعِدُ» در اصل «یَوْعِدُ» بوده است.

و همزهٔ باب افعال در مضارع و اسم فاعل و مفعول حذف می‌شود، مانند: «یُکْرِمُ ومُکْرِمٌ و مُکْرَمٌ» که در اصل بدین صورت «یُأَکْرِمُ ومُأَکْرِمٌ ومُأَکْرَمٌ» بوده‌اند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

وحذف همز افعل استمرّ فی مضارع منه ....

همزهٔ اَفْعَلَ در فعل مضارع حذف می‌شود چه آنکه مستلزم اجتماع دو همزه در متکلّم وحده «ءَاُکْرِمُ» است که برای رفع ثقل همزهٔ افعل حذف می‌گردد و بقیّهٔ صیغه‌ها بر آن «**متکلّم وحده**» حمل شده‌اند و این بعلّت یکسان و یکنواخت بودن باب است و در اسم فاعل و مفعول که از مضارع بدست می‌آیند، همزه حذف می‌شود و این از باب حمل اسم فاعل و مفعول بر مضارع است.

ظلت بفتح الظّاء وظلت بکسرها فی ....

در ماضی ثلاثی مکسورالعین اگر مضاعف باشد، سه وجه جایز است:

۱ ـ فکّ ادغام، مانند: «**ظَلِلْتُ ـ گردیدم، روز را به شب درآوردم**».

۲ ـ حذف عین بعد از نقل حرکت آن بسوی فاء، مثل: «**ظِلْتُ**».

۳ ـ حذف عین بدون نقل حرکت، مثل: «**ظَلْتُ**».

الثّانی علی حذف العین بعد نقل حرکتها الی ....

مقصود از «الثّانی»، کلمهٔ «ظِلْتُ» است که عین پس از نقل حرکت به فاء، حذف شده است و در «ظَلْتُ» عین حذف شده بدون اینکه حرکت به فاء نقل گردد و سوّم یعنی: «ظَلِلْتُ» اصل محسوب می‌شود و اصل عبارت از تمام گذاردن کلمه و حذف نکردن حرفی از آنست.

و استعمل قرن بکسر القاف فی اقررن بکسر الرّاء الأولی علی حذفها بعد نقل حرکتها الی القاف علی قیاس ما تقدّم فی ظللت فیا یظهر وامّا قول بعض الشرّاح انّ المحذوف الثّانیة ثمّ نقل کسرة الأولی فبعید وقرن بفتح القاف فی اقررن نقلا نقله ابن القطاع وقرء به نافع وعاصم فی قوله تعالی وقرن فی بیوتکنّ وبالکسر قرء الباقون.

در فعل امر «قَرَّ، یَقِرُّ»[1] هرگاه متّصل بنون جمع مؤنّث باشد، سه وجه جایز

---

۱. قَرَّ بِالْمَکانِ قَراراً، قرار گرفت بآنجا و آرمید.

است:

۱ ـ قِرْنَ، بکسر قاف بنابر نقل حرکت راء اوّل به قاف و حذف آن و یا بنابر حذف راء دوّم و نقل حرکت راء اوّل به فاء چنانچه بعضی این وجه را گفته‌اند.

۲ ـ «قَرْنَ» بنابر حذف راء اوّل یا راء دوّم و تسکین اوّل.

۳ ـ «اِقْرِرْنَ» بنابر اصل که بفکّ ادغام عنوان شود همانگونه که در «ظللت» فکّ ادغام، اصل و دو وجه دیگر آن بر خلاف اصل شمرده می‌شد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وامّا قول بعض الشّرّاح انّ المحذوف الثانية ....

برخی از شارحین الفیّه گفته‌اند: در «قرنَ» راء دوّم حذف شده و آنگاه حرکت راء اوّل به قاف نقل شده که البته این وجه از دیدگاه شارح بعید بنظر می‌رسد و در رابطه با آیهٔ شریفهٔ «**... وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ...**»[۱] ـ **در خانه‌هاتان بنشنید و آرام گیرید**»، دو تن از قرّاء «**نافع و عاصم**» لفظ «قَرْنَ» را به فتح قاف قرائت نموده و دیگر قرّاء آن را بکسر عنوان نموده‌اند.

الادغام

بسکون الدّال عبّر به ایثاراً للتّخفیف وان قال ابن یعیش انّه عبارة الکوفیین وانّ الادغام بالتشدید کما عبّر به سیبویه عبارة البصریین وهو ادخال حرف ساکن فی مثله متحرّک کما یؤخذ من کلامهم.

اوّل مثلین محرّکین فی کلمة ادغم بعد تسکینه فی الثّانی وجوباً کردّ یردّ لکن یشترط لذلك ان لا یصدّر اوّلهما کما فی الکافیة نحو ددن وان لا تکون الکلمة علی اوزان هی فعل بضمّة ففتحة کمثل صفف وفعل بضمّتین نحو ذلل وفعل بکسرة ففتحة نحو کلل وفعل بفتحتین نحو لبب وهو ما یشدّ علی صدر الدّابة یمنع الرّجل من الاستیخار وما استرق من

---

۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.

الرّمل ایضاً وان لا یکون قبل اوّل المثلین حرف مدغم کجسّس وان لا یکون حرکة اخر المثلین عارضة کاخصص ابی بنقل حرکة الهمزة الی الصاد وان لا یکون ملحقاً کهیلل اذا قال لا اله إلّا الله فان کان کذلک فهو ممتنع فی الصّور کلّها.

ادغام و احکام ویژهٔ آن

ادغام مصدر باب افعال و بمعنای داخل کردن حرفی در حرف دیگر است بطوریکه اثری از حرف اوّل باقی نماند و زبان تنها یک مرتبه در ادای آن برداشته شود و یک حرف مشدّد تلفّظ گردد.

حرف اوّل را مُدْغم و دوّم را مُدْغَمٌ فِیهِ نامند همچنانکه در این رابطه می‌فرمایند:

الادغام بسکون الدّال عبربه ایثاراً للتّخفیف و.........................

ادغام بر وزن اکمال از باب افعال و بتشدید دال از باب **«اِفْتِعال»** است و در اصل بدین صورت **«ادتغام»** بوده است.

جناب شارح می‌فرمایند: مصنّف به ادغام **«به تخفیف دال»** تعبیر نموده با توجّه به اینکه تشدید آن نیز صحیح است و این تعبیر از باب اختیار تخفیف است امّا جناب ابن یعیش عنوان کرده‌اند که ادغام به تخفیف اصطلاح کوفی و به تشدید اصطلاح بصری است و ادغام در اصطلاح داخل نمودن حرف ساکن در حرف متحرکی است که از جنس حرف ساکن باشد، مانند: **«مَدَّ وفَرَّ»** همچنانکه تعریف مزبور از کلام صرفیین در باب ادغام استفاده می‌شود.

اوّل مثلین محرّکین فی کلمة ادغم بعد تسکینه فی ....

هرگاه دو حرف متماثل در یک کلمه واقع شوند، حرف اوّل باید ساکن گردد و در حرف دوّم ادغام شود، مانند: **«رَدَّ ـ یَرُدُّ»** که در اصل **«رَدَدَ و یَرْدُدُ»** بوده است.

لکن یشترط لذلك ان لا یصدّر اوّلهما کما فی ....

ادغام دارای شرایطست که برخی از آن شرایط را جناب مصنّف عنوان نموده و بطور کلّی ادغام بر سه قسم است:

۱ ـ واجب.

۲ ـ جائز.

۳ ـ ممتنع.

برای وجوب ادغام رعایت چند شرط الزامیست:

شرط اوّل: آنست که دو حرف متماثل در اوّل کلمه نباشند، مانند: **«دَدَنْ»** بر وزن **«سَبَب بمعنی لهو و لعب»** زیرا ادغام مستلزم سکون حرف اوّل است و از تسکین او ابتداء بساکن لازم می‌آید.

وان لا تکون الکلمة علی اوزان هی ....

شرط دوّم: کلمه بر وزن اوزانی که ذیلاً عنوان می‌شود، نباشد:

الف ـ «فُعَلٌ» مانند: **«صُفَفٌ ـ جمعِ صفة»**.

ب ـ «فُعُلٌ» مثل: **«ذُلُل ـ جمعِ ذلول بمعنای رام»**.

ج ـ «فِعَلٌ» همچون: **«کِلَلٌ ـ جمع کِلَّة بمعنای پردهٔ نازک، پشه‌بند»**.

د ـ «فَعَلٌ» بسان: **«لَبَبٌ ـ نوار و تسمه‌ای است که بر شکم اسب بسته می‌شود تا بدین وسیله زین محکم گردد و راکب را از واپس رفتن باز دارد و بر ریگ نرم نازک نیز اطلاق می‌شود»**.

شرط سوّم ـ آنست که دو حرف متماثل مدغم نباشد، مانند: **«جُسَّسٌ ـ جاسوس»** که دارای سه سین است یعنی اوّل ساکن و دوّم و سوّم متحرّک است و چون سین اوّل مدغم است ادغام سین دوّم در سوّم صحیح نبوده زیرا مستلزم تسکین وتسکین مستلزم التقاء ساکنین است.

شرط چهارم ـ حرکت حرف دوّم اصلی باشد نه عارضی از اینرو در مانند: «**اُخْصُصَ ابیِ**» که حرکت همزهٔ أب به صاد نقل شده، ادغام صورت نخواهد گرفت.

وان لا یکون ملحقاً کهیلل اذا قال ....

شرط پنجم ـ کلمه از اوزانی الحاقی نباشد، مانند: «**هَیْلَلَ**» که ملحق به «**دَحْرَجَ**» است چه آنکه بسبب ادغام، دلالت بر الحاق از بین خواهد رفت.(۱)

و «**هَیْلَلَ**» فعل ماضی و مصدر آن هیلله بمعنی لا اله الّا الله گفتن است.

بنابراین اگر در کلمه‌ای یکی از امور یاد شده موجود باشد، ادغام در آن ممتنع است.

وشذّ فی ما استوفی شروط الادغام مثل الل السّقا اذا تغیّر ونحوه کالحمد لله الملیک الاجلل فکّ بنقل عن العرب فقبل ولم یقس علیه واذا کان المثلان یائین لازماً تحریک ثانیهما نحو حیی فیاء افکک وادّغم ای یجوز لک کلّ منهما دون حذر ومن الادغام ویحیی من حیّ عن بیّنة کذاک یجوز الوجهان اذا کان المثلان تائین مصدّرین فی کلمة نحو تتجلّی والفکّ واضح ومن ادغم الحق الف الوصل وقال اتّجلی وکذاک یجوز الوجهان اذا کان المثلان تائین فی افتعل نحو استتر فالفکّ واضح ومن ادغم نقل حرکة الأولی الی الفاء واسقط الهمزة فقال ستر یستتر وما بتائین من فعل مضارع ابتدی قد یقتصر فیه علی تاء واحدة وهی الأولی ویحذف الثّانیة کما قال فی شرح الکافیة تخفیفاً فخصّت بالحذف لدلالة الأولی علی معنی وهو المضارعة دونها کتبیّن العبد اصله تتبیّن.

و فکّ ادغام در مورد لفظی که دارای شرایط باشد، شاذ و اندک است، مانند: «**اَلِلَ**» در قول عرب زبان «**اَلِلَ السّقاءُ**» که بمعنی «**تَغَیَّرَ الماءُ لونَه او رائحتَهُ**» که قاعده «**اَلَّ**» است و مانند قول شاعر:

اَلْـــحَمْدُ لله الْـــعَلِیّ الْاَجْـــلَلِ   اَلْواهِبِ الْـفَضْلِ الْـوَهُوبِ الْـمُجْزِلِ

یعنی: حمد برای خداوندیست که بلندمرتبه و صاحب عظمت و جلالت

---

۱. اعمّ از اینکه یکی از مثلین حرف الحاق باشد مثل: «**قَرْدَدَ وهَیْلَلَ**» یا یکی از مثلین با حرف دیگر مثل «**اِقْعَنْسَسَ**».

است و بسیار بخشنده و عطاکننده نعمتهای بیشمار است.

در بیت فوق با توجّهٔ به اینکه شرایط ادغام در مورد لفظ «**اَجْلَل**» وجود دارد، ادغام نشده که البته چنین موردی، شاذ واندک است و از اینرو بر این قسم قیاس نخواهد شد.

و اذا کان المثلان یائین لازماً تحریک ثانیهما ....

هرگاه متماثلین یاء باشند و تحریک دوّم لازم باشد، دو وجه «**ادغـام و فکّ ادغام**» جایز است، مانند: «**حَیِیَ**» با این تفاوت که ادغام «**حَیَّ**» بهتر است بدلیل آیهٔ شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود:

«... **لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیىٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ وَاِنَّ اللهَ لَسَمیعٌ عَلیمٌ -(خدا در جنگ بدر به مدد فرشتگان مؤمنان اندک را بر کافران بسیار غلبه داد که حـقّانیّت قرآن و رسولش را آشکار سازد) تا هر که هلاک شدنی است هلاک شود و آنکه لایق زندگی است زنده بماند که همانا خدا شنوا و داناست**».[1]

همانگونه که ملاحظه می‌کنید لفظ «**حَیَّ**» در آیهٔ شریفه، ادغام شده است.

وکذاك یجوز الوجهان اذا کان المثلان تائین ....

و همچنین هرگاه دو حرف متماثل تاء و در اوّل کلمه قرار گـیرد، دو وجـه «**ادغام و فکّ آن**» جایز است، مانند: «**تَتَجَلّیٰ**» و فکّ ادغام در مـورد چـنین فـعلی واضح و آشکار است چه آنکه هر دو حرف متماثل متحرّکند وکسی که بخواهد این لفظ را ادغام کند، تاء اوّل را سـاکـن نـموده و هـمزه وصـل بآن مـلحق مـی‌نماید؛ «**اِتَّجَلیٰ**».

وکذاك یجوز الوجهان اذا کان المثلان تائین ....

و همچنین هرگاه دو حرف متماثل در «**اِفْتَعَلَ**» و متصرّفات آن باشد، دو وجه

---

۱ . سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲.

«ادغام و فکّ آن» جایز است، مانند: **«اِسْتَتَرَ»** که فکّ ادغام واضح و روشن است زیرا هر دو تاء متحرّکند و کسی که بخواهد این لفظ را ادغام کند، حرکت تاء اوّل را به فاءالفعل منتقل نموده و همزه را حذف می‌کند؛ **«سَتَّرَ، یَسَتِّرُ»**.

و ما بتائین من فعل مضارع ابتدی قد یقتصر فیه ....

هرگاه فعل مضارعی که دو حرف اوّل آن تاء باشد، مانند: **«تَتَبَیَّنُ وتَتَصَرَّفُ»** در این صورت حذف تاء دوّم و بقاء تاء اوّل بمنظور تخفیف، جایز است همچنانکه این مطلب را جناب مصنّف در شرح کافیه عنوان نموده‌اند و سبب حذف تاء دوّم بدان جهت است که تاء اوّل از حروف مضارعة **«أتین»** است و بر مضارع بودن فعل دلالت دارد، مانند: **«تَبَیَّنُ الْعِبَرُ ـ عبرتها آشکار و واضح می‌شود»**.

وفکّ الادغام من المضاعف وجوباً حیث حرف مدغم فیه سکن لکونه بمضمر الرّفع اقترن لئلّا یلتقی السّاکنان نحو حللت ما حللنه بالنّون واصله قبل الفکّ حلّ وفی جزم ای مجزوم من المضارع وشبه الجزم وهو الأمر تخییر قفی نحو اغضض من صوتک فعضّ الطرف وفکّ افعل بکسر العین فی التّعجّب التزم لئلّا یتغیّر صیغته المعهودة نحو واحبب الینا ان یکون المقدّما والتزم الادغام ایضاً فی هلمّ وهی اسم فعل بمعنی احضر او فعل امر لا یتصرّف مرکّبة من هاء ولمّ من قولهم لمّ الله شعثه ای جمعه فحذف الالف تخفیفاً وکأنّه قیل اجمع نفسک الینا.

هرگاه به فعل مضاعف ضمیر رفع متحرّک اتّصال یابد، فکّ ادغام لازم است چون مستلزم التقاء ساکنین می‌شود زیرا در ادغام حرف اوّل **«مدغم»** ساکن است و بهنگام اتّصال ضمیر، حرف دوّم **«مدغم فیه»** ساکن می‌شود از اینرو لازم است ادغام نشود تا حرف اوّل ساکن نگردد، مانند: **«مَدَدْنَ، شَدَدْنَ، حَلَلْنَ»** و یا مانند: **«حَلَلْتُ ما حَلَلْنَهُ ـ گشودم آنچه را که گشودند آن را»** و اصل **«حللتُ وحللنَ»** قبل از فکّ ادغام، **«حَلَّ»** بوده همانگونه که **«مددتُ»** در اصل **«مَدَّ»** بوده و پس از متّصل شدن به ضمیر فاعل، بدین صورت عنوان شده است.

وفی جزم ای مجزوم من المضارع وشبه الجزم و ....

در رابطه با فعل مضارع مجزوم و شبه آن «**امر**» دو وجه جایز است:

۱ ـ ادغام، مانند: «**لَمْ یَمُدَّ**» و «**مُدَّ**».

۲ ـ فکّ ادغام، مثل: «**لم یَمْدُدْ**» و «**اُمْدُدْ**» و همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

«**وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِك... ـ و در رفتار میانه‌روی اختیار کن و سخن آرام بگو نه با فریاد**».(۱)

در آیهٔ شریفه لفظ «**اغضض**» بفکّ ادغام قرائت شده که ادغام «**وغُضَّ**» نیز در این مورد، جایز است.

امّا در بیت ذیل، لفظ «**غُضَّ**» با ادغام عنوان شده است:

فَغُضَّ الطَّرْفَ اِنَّكَ مِنْ نُمَيْرٍ فَلاٰ كَعْباً بَلَغْتَ وَلاٰ كِلاٰبا

یعنی: بپوش چشم خویش را که تو از قبیلهٔ نمیر هستی پس نه از نظر مقام و منزلت به طایفهٔ کعب رسیده‌ای و نه به طایفهٔ کلاب.

وفکّ افعل بکسر العین فی التّعجّب التزم لئلّا ....

همانگونه که می‌دانید فعل تعجّب دارای دو صیغه «**مٰا اَفْعَلَ، اَفْعِلْ بِهِ**» است با این تفاوت که در اوّل ادغام لازم و واجب است، مانند: «**مٰا اَحَبَّ زَيْداً**» و در دوّم فکّ ادغام، لازم است تا بدین وسیله وزن اصلی آن باقی ماند چه آنکه در ادغام وزن یاد شده هرگاه مضاعف باشد «**مانند: اَحْبِبْ**» بسکون دوّم باقی نخواهد ماند و از اینرو فکّ ادغام، لازم است همانند قول شاعر:

وَقٰالَ نَبِيُّ الْمُسْلِمِينَ تَقَدَّمُوا وَاَحْبِبْ اِلَيْنٰا اَنْ يَكُونَ الْمُقَدَّمٰا

یعنی: پیامبر مسلمین در رابطه با انجام کارهای نیک و شایسته می‌فرمایند؛

---

۱. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۱۹.

پیوسته در انجام افعال خوب و پسندیده بر یکدیگر سبقت گیرید و چقدر در نزد ما محبوب است اینکه فرد مسلمان در کارهای خیر بر دیگران سبقت گیرد.

در بیت فوق، «اَحْبِبْ» صیغهٔ تعجّب محسوب می‌شود و از اینرو لازم است به فک ادغام آورده شود.

والتزم الادغام ایضاً فی هلمّ وهی ....

و ادغام در «هَلُمَّ» لازم است و این لفظ مرکب از هاء تنبیه و «لُمَّ» و «لُمَّ» فعل امر است از «**لَمَّ اللهُ شَعْثَهُ ـ خداوند پراکندگی حال او را جمع آوری کرد**» و حذف الف هاء برای تخفیف است و گویا معنای «هَلُمَّ» این چنین «**اجمعْ نفسَک اِلَـیْنا**» است، یعنی: خویشتن را با تمام وجود به ما متوجّه ساز.

و «هَلُمَّ» اسم فعل، امر است بمعنای «**اُحْضُرْ ـ حاضر شو**» بر وزن «اُنْصُرْ» و یا بر وزن «اَکْرِمْ» و بمعنای حاضر کن است و یا اینکه اساساً فعل غیر متصرّف «**جامد**» محسوب می‌شود.

الحمدلله ربّ العالمین

قم ـ سیّدعلی حسینی

زمستان ۱۳۷۴